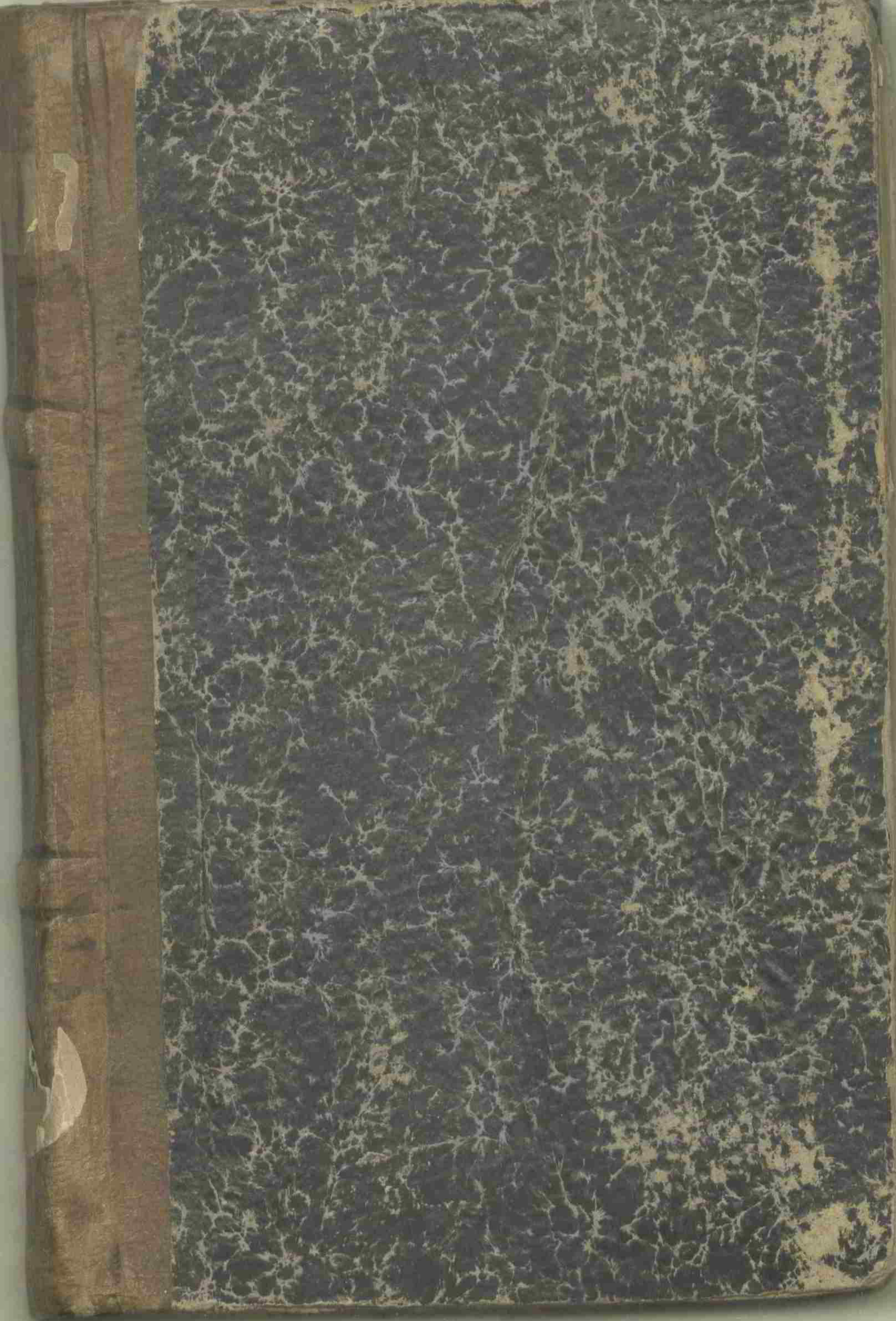




١٩/٥×١٢/٥

از مجموعهٔ ... ٢١ سطر ...

١٣×٧/٤



۱

۱۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد واله اجمعين اما بعد فقال الامام الكبرى
المولى الاجل قدوة الواصلين نجم الملة والدين برهان الطريقة محي السنة ابو الجناب
الخيوقي سلام الله تعالى عليه الطرق الى الله تعالى بعدد انفاس الخلايق وطريقه
الذي نشرع في شرحه اقرب الطرق الى الله تعالى واوضحها وارشدها وذلك ان الطرق
مع كثرة عددها محصورة في ثلثة انواع احدها طريق ارباب المعاملات بكثرة الصوم
والصلوة وتلاوة القران والحج والجهاد وغيرها من الاعمال الظاهرة وهو طريق الاخيار
فالواصلون بهذا الطريق في زمان الطويل اقل من القليل وثانيها طريق اصحاب
المجاهدات والرياضات في تبديل الاخلاق وتزكية النفس وتصفية القلب وتحلية الروح
والسعي فيما يتعلق بعمارة الباطن وهو طريق الابرار فالواصلون بهذا الطريق اكثر من
ذلك الفريق ولكن وصول ذلك من النوادر كما سال ابا منصور عن ابرهيم الخواص في اي
مقام تروض نفسك قال اروض نفسي في مقام التوكل منذ ثلثين سنة فقال اذن افنيت
عمرك في عمارة الباطن فاين انت من الفناء في الله وثالثها طريق السايرين الى الله
والطايرين اليه وهو طريق الشطار من اهل المحبة السالكين من اهل المحبة بالجذبة
فالواصلون منهم في البدايات اكثر من غيرهم في النهايات فهذا الطريق المختار مبني على
الموت بالارادة قال عليه السلام موتوا قبل ان تموتوا وهو محصور في
عشرة اصول بعين اولها التوبة وهي الرجوع الى الله تعالى بالارادة كما ان الموت رجوع
بلا ارادة كقوله تعالى ارجعي الى ربك وهي الخروج عن الذنوب كلها والذنب ما يحجبك عن
الله من مراتب الدنيا والاخرة فالواجب على الطالب الخروج من كل مطلوب سواه حتى الوجود
كما قيل وجودك ذنب لا يقاس به ذنب وثانيها الزهد في الدنيا وهو الخروج من

وشهواتها

وشهواتها قليلها وكثيرها مالها وجاهها كما ان بالموت يخرجون منها وحقيقة الزهد
ان تزهد في الدنيا والاخرة قال عليه السلام الدنيا حرام على اهل الاخرة
والاخرة حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله وثالثها التوكل على الله تعالى
وهو الخروج عن الاسباب بالكلية ثقة بالله كما هو بالموت ومن يتوكل على الله فهو
حسبه ورابعها القناعة وهي الخروج من الشهوات النفسانية والتمتعات الحيوانية
كما هو بالموت الا ما اضطر اليه من الحاجة الانسانية ولا تسرف في الماكول والمشروب
والملبوس والمسكن ويختصر على ما لا بد منه لقوته وخامسها العزلة وهي الرجوع
عن مخالطة الخلق بالانزوا والانقطاع كما هو بالموت الا عن خدمة شيخ واصل
مرب له وهو كالغسال للميت فينبغي ان يكون بين يديه كالميت بين يدي الغسال
يتصرف فيه كما شاء ليغسله بماء الولاية عن جنابة الاجنبية ولوث الحدوث واصل العزلة
عزل الحواس بالخلوة عن التصرف في المحسوسات فان كل افة وفتنة وبلاء ابتلي الروح
بها وكانت تقوية النفس وتربية صفاتها بها دخلت من دروزنة الحواس وبها
استتبعت النفس الروح الى اسفل ومدها واستولت عليها فبالخلوة وعزل
الحواس ينقطع مدد النفس عن الدنيا والشيطان واعانة الهوى والشهوة كما ان
الطبيب في معالجة المريض يشتغل اولا بالاحتماء عما يضره ويزيد في علل مرضه فيقطع
بذلك عنه مدد المواد الفاسدة التي تنبعث بها المرض ويسعى بها للمواد وقيل الحمية راس كل
داء ويعالجه بمسهل يزيل منه المواد الفاسدة ويقوى بها القوى الطبيعية والحرارة
الغريزية ليزول عنه المرض بدفعه الطبيعة ويجذب الصحة فالمسهل هاهنا بعد الحمية
بمنقية المواد الذي لا بد وسادسها ملازمة الذكر وهو الخروج عن ذكر ما سوى الله
بالنسيان قال الله تعالى واذكر ربك اذا نسيت اي اذا نسيت غير الله كما
هو بالموت فاما نسبة المسهلية بالذكر وهو كلمة لا اله الا الله فانه معجون مركب من النفي

والاثبات فالنفي نفي المواد الفاسدة التي يتولد منها مرض القلب وقيود الروح و
تقوية النفس وسد صفاتها وهي الاخلاق الذميمة النفسانية والاوصاف الشهوانية
الحيوانية وتعلقات الكونين وباثبات الا الله يحصل صحة القلب وسلامته من الرذايل
من الاخلاق بانحراف مزاجه الاصلي واستواء مزاجه بنوره وحيوته بنور الله فيتجلى الروح
بشواهد الحق ويحلى ذاته وصفاته واشرقت ارض النفس بنور ربها وزالت عنها ظلمات
صفاتها يوم تبدل الارض غير الارض وبرزوا لله الواحد القهار فعلى قصته فاذكروني
اذكركم يتبدل الذاكرية والمذكورية بالذاكرية فيسمى الذاكر بالذكر ويسمى المذكور خليفة
للذاكر واذا طلبت الذاكر وجدت المذكور واذا طلبت المذكور وجدت الذاكر فاذا ابصرتني
ابصرته واذا ابصرته ابصرتني وسابعها التوجه الى الله تعالى بكليه وجوده وهو
الخروج عن كل داعية تدعو الى غير الحق كما هو بالموت فلا يبقى له مطلوب ولا محبوب
ولا مقصود ولا مقصد الا الله ولو عرض عليه مقامات جميع الانبياء والمرسلين لم يلتفت
اليها بالاعراض عن الله تعالى لحظة قال الجنيد رحمه الله لو اقبل الى الله صدق توبة
الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فما فاته اكثر مما ناله وثامنها الصبر وهو الخروج
من حظوظ النفس بالمجاهدة والمكاره كما هو بالموت والثبات على فطامها وما لوفاتها
عما انس بها محجوبا بها لتزكيتها وجمود شهواتها والاستقامة على الطريقة المثلى لتصفية
القلب وتحلية الروح قال الله تعالى وجعلناهم ايمة يهدون بامرنا لما
صبروا وكانوا باياتنا يوقنون وتاسعها المراقبة وهي الخروج من حولها وقوتها
كما هو بالموت مراقبا لمواهب الحق معرضا لنفحات الطافه موضعا عما سواه مستغرقا
في بحر هواه مشتاقا الى لقاء الله فله يجد ولديه [illegible] ربه يستعين عليه
ومنه يستغيث اليه حتى يفتح الله له باب رحمته لا ممسك لها ويغلق باب عذاب
لا يفتح له بنور ساطع من رحمة الله على النفس وظلمة امارية النفس ما لا يزول بتلبيس

سنة

انست که چون بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد و چون بر هنر تو واقف گردد
یکی را برده باز نماید و چون در باره تو احسانی کند در دل نگاه ندارد و چون از تو
نفعی بوی رسد فراموش نکند و چون از تو خطای بیند بر تو نگیرد و چون عذر گوی
قبول کند جرات اهل شجاعت را در جنگ توان شناخت و دیانت ارباب امانت
در وقت داد و ستد و مهر و وفای زن و فرزند در ایام فاقه و حقیقت دوستان
در نکبت و مشقت عاقل باید که از عداوت احتراز نماید هر چند که قوت و شوکت
او از دشمن زیاده باشد چه صاحبان تریاق را جرات نمودن بر تناول زهر از دوش حکمت
نیست مریض را تا صحت کامل پدید نیاید از طعام لذت نیاید و عاشق تا بدولت
وصال نرسد آرام نگیرد و مرد تا از دشمن ایمن نگردد و نفس با سایش نزند خردمند
کسیست که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند او را با هیچکس خصومت نبود
هر که تلخ و زشت خوی و ترش روی باشد همه کس او را دشمن گیرد و هر که
دروغ نگوید و وعده خلاف نکند و مردم نیازارد همه کس او را دوست دارد
دوست خود را در غیبت چنان یاد کن که دوست داری که ترا چنان یاد کند
اگر دست از دنیا بداری باید که روی دل بدوستی دینی بیاری که حق سبحانه و تعالی
از دست تو ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی و با دوست صالح امیزد
و از دوست فاجر بگریزد که دوست فاجر ترا بصفتهای ذمیمه دلالت کند و دوستی
صالح بصفات حمیده هر چیزی را ثمره هست ثمره حلم رفعت است و ثمره قناعت بزرگی
و ثمره تواضع محبت و دوستی نتوان کرد مگر بصبر و پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل
سه کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را از سیاست و وزیر را از امانت و غنی
را از طاعت چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن در روی کهتران صحبت
داشتن با حقیران مشورت کردن با زنان رضا دادن بفساد فاسدان پادشاه

مفسدان را

باید که شش کس را تربیت کند و بخود راه دهد وزیر دانا دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی
پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب حاذق بهترین صفات پادشاهان را سخاوت
و عدلست و بدترین صفات جبن و ظلم و بخل سه چیز را از سه چیز توان یافت
از صبر بهتری از سخاوت ظفر از عدل فساد سه طایفه از سه چیزاست فساد
از طمع فساد فقرا از دنیا هر که در علم کوشید بهتر شد و هر که راستی پیشه کرد رفیع
القدر شد و هر که زبان از کذب نگاه داشت ضعف صدق باو ارزانی داشتند سه
چیز را نگاه دار تا سه چیز بباد ندهی وضو را نگاه دار تا نماز بباد ندهی چشم را نگاه دار
تا دل بباد ندهی چهار چیز پشت مرد را بشکند دشمن بسیار و وام بیشمار و عیال بر
قطار و جفت ناسازکار مردانرا بچشم اعتبار نگر نه بچشم حقارت و زنانرا بچشم
شفقت ببین نه بچشم شهوت مردم خوش خو همیشه خوشحالند چه در خواب
و چه در بیداری زیرا که هرچه در گفتار و کردار بود در خواب همان در خیال باشد
چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و بدی را بنیکویی دفع کردن و خشم را فرو
خوردن و جواب صواب دادن چهار چیز دلیل نادانیست با دانا مجادله کردن
و برنا ازموده اعتماد کردن و از مکر زنان ایمن بودن و با کودکان صحبت داشتن
خردمندانرا بر دو کس حیف اید بر قابلی که کسب کمال نکند و برنا قابلی که کسب کمال کند
اگر ابواب فتوح دنیا بر تو گشوده شد ایمن نباشی که از راه راست منحرف شدی و اگر
درهای بینوایی بر تو مفتوح دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی چون ترا از خوان
دنیا محنت و مشقتی پیش اید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بادیب دنیا راه
صواب نگیرد بتعذیب اخری گرفتار اید راحت دنیا چون روشنایی برق بی ثباتست
و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید نعمتش الفت باید گرفت و نه بشدایدش
اندوهگین باید شد مثل انسان در دنیا چون سواریست که در سایه درختی نزول

کند

کند و بعد از ساعتی اندرخت را بگذارد و عجب از کسانی که میدانند اخرت بر از دنیاست
و دین را بدنیا می فروشند و یقین میدانند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده
است و اعتماد بر کسب و کار میکنند که و میگویند که از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن
اند مال محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد همه تعظیمش کنند و چون
از دست برود بیرامنش نگردند عجب از کسی که خانه بنا کند و انرا بانواع تکلف بیاراید
و بحسرت بگذارد و عجبتر ازین کسی که بجایش نشیند و غفلت ورزد و از تقلب احوال
که بدیده خود مشاهده کرده عبرت نگیرد درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند
و با ایشان برحمت و شفقت باشد و ایشانرا دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی ایشانرا
خلاصی دهد از انچه در انند چون خواهی که مردم نصیحت کنی اول نفس خود را نصیحت
کن اگر در رقید تسلیم اید در نصیحت دیگران شروع کن والا از خدای شرم دار ناصح
مشفق انست که مردم را بخیر و صلاح اورد نه انکه بشر و فساد تحریص نماید چون
مگس که گوشت را تباه کند مجالست با عاقل نما و از جاهل مجتنب باش که مجالست
عاقل با قلت همتش به از مصاحبت جاهل با وسعت معاش باید که بعمل کوشند نه انکه
علم را وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن عالم را
شاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت او کم شود
و جهل این محکم عالم جاهل شناسد که او نیز در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل عالم را
نشناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبوده مردم چهار قسم اند که نه خود خورند
و نه بدیگری دهند و بخیلی که خود خورد و دیگری را ندهد و سخی که خود خورد و
بدیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد و بدیگری دهد کریم بسوی محبت مستعجل بود
و بجانب عداوت متانی چون کوزه زر که زود ساخته گردد و دیر شکسته شود
و لئیم بجانب محبت متانی بود و بسوی عداوت مستعجل چون کوزه سفال که دیر ساخته

شود و زود شکسته مرد باید که هر صباح در آینه نظر کند اگر صورت خود را
نیک بیند سیرت را نیکو سازد تا در میان صورت و سیرت مشابهت نگاه داشته
بود و اگر بد بیند سیرت را بد نکند تا دو بدی در وی جمع نگردد خردمند پاک
دامن باش و از حسود ایمن زی که بشکست حاسد دو نوع خردمند شکسته نشود
بعیب بد گو مرد پاک دامن معیوب نگردد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

کتب فی مدرسه رذم سار دیتریله دار السلطنه
قزوین یوم السبت تاسع
عشر شهر جمید الثانی
سنه ۱۰۰۴
اربع و
الف
م

في محاسبة النفس

بسم الله الرحمن الرحيم

يقول علي بن موسى بن جعفر بن محمد الطاوس العلوي الفاطمي قدس الله روحه ونور ضريحه
احمد الله جل جلاله الذي ابتداني بالجود والوجود ورباني بظهور الاباء والجدود وفي
بطون الامهات والجدات والهمني التشريف بمعرفته وارتضاني بعبادته ودلني على
السلامة من الندامة والاستظهار ليوم القيمة والظفر بالكرامة في دار المقامة ان
معي ملائكة الحافظين وامرني بالمحافظة والاحتياط ليوم الدين واشهد ان لا
اله الا الله شهادة صدرت عما شرفني به من اليقين وعرفني من الاسرار عن سلفي
الطاهرين واشهد ان جدي محمدا سيد المرسلين وخاتم النبيين شهد لي بذلك مرسله
جل جلاله مالك الاولين والاخرين بما كمله في ذاته وصفاته ومعجزاته واياته الباهرة
في حيوته وبعد وفاته وكشف على لسانه وقرانه من دلالته وهدايته سرائره و
غاياته واشهد انه جعل لامته حافظين لاسراره مهتدين بانواره من اصله وعادة
واتماما لحجته ودلالة على محجته وقطعا لاعذار في محمد جل جلاله ربهم يوم حسابه
ومسايلته وجعل ما علم جل جلاله من اختلاف خليقته ومنازعتهم في سر
شريعته **وبعد** فاني رايت الايات والروايات شاهدة بما يقتضي محاسبة
الانسان لنفسه واستظهاره وتلافي تفريطه في يومه وامسه وصنعت في جملة
التصانيف ابوابا بحسب ما دلني عليه جواد الملك اللطيف وقد رايت الله جل جلاله
ان تلك المصنفات ربما لا يحصل عند من يحتاج الى المحاسبات وان رزقني جعلهم
الله جل جلاله من هدايتي فاقتصرت على تصنيف كتاب لطيف لتعريف المحاسبة
للملئكة الحفظة الكرام وتطهير الصحايف من الايام وجعلته عدة ابواب بحسب

ماهداني

ماهداني اليه واهب الالباب وفاتح طريق المحاب **الباب الاول**
فيما نذكره من الايات التي تقتضي ذكر الاهتمام بمحاسبة حفظة الكرام قال الله جل جلاله
وان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون وقال جل جلاله في كتابه المجيد ما
يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد وقال جل جلاله لقوم يعقلون انا كنا نستنسخ
ما كنتم تعملون فوجب الاهتمام بالتحفظ من الايام والاجرام وتطهير الصحايف التي
تعرض على يدي الملائكة الكرام **الباب الثاني** فيما نذكره من الروايات التي تقتضي
الاحتياط بالمحاسبة في الليل والنهار للسلامة من الاخطار روينا في الحديث النبوي
المشهور حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا وتجهزوا للعرض **فصل**
ورويت في كتاب محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الايمان والكفر باسناده الى ابي الحسن
الماضي عليه السلام ليس منا من لم يحاسب نفسه في كل يوم فان عمل حسنا زاده الله وان
عمل سيئا استغفر الله وتاب اليه **فصل** ورويت عن يحيى بن الحسن بن هرون الحسيني
في كتاب اماليه باسناده الى الحسن بن علي عليه السلام قال **قال** رسول
الله صلى الله عليه وآله لا يكون العبد مؤمنا حتى يحاسب نفسه اشد من محاسبة
الشريك شريكه والسيد عبده وذكر تمام الحديث **فصل** ورويت باسنادي
الى محمد بن محبوب من كتابه باسناده الى جعفر بن محمد الصادق عن ابيه عليهما السلام
قال ما من يوم ياتي على ابن ادم الا قال ذلك اليوم يا ابن آدم انا يوم جديد
وانا عليك شهيد فافعل في خيرا واعمل في خيرا اشهد لك يوم القيمة فانك لن
تراني بعدها ابدا **فصل** ورويت في كتاب مسعدة بن زياد عن جعفر بن محمد
الصادق عن ابيه عليهما السلام **قال** ان الليل اذا اقبل نادى بصوت
يسمعه الخلائق الا الثقلين يا ابن ادم اني خلق جديد اني على ما في شهيد فخذ مني
فاني لو قد طلعت الشمس لم ارجع الى الدنيا ولم تزدد في من حسنة من لم يستغفر

في من سيئه وكذلك يقول النهار اذا ادبر الليل **فصل** ورويت باسنادي من
كتاب امالي الشيخ المفيد رحمه الله باسناده الى مولانا علي بن الحسين عليه السلام
قال ان الملك الموكل بالعبد يكتب في صحيفة اعماله فاملوا اولها واخرها
خيرا تغفر لكم ما بين ذلك **فصل** ورويت من كتاب فضل الدعا لمحمد بن الحسن
الصفار باسناده الى الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله طوبى لمن وجد في صحيفته يوم تحت كل ذنب استغفر الله **فصل**
ورويت في حديث اخر من كتاب الكليني باسناده الى ابي عبد الله عليه السلام قال ان النهار
اذا جاء قال يا ابن ادم اعمل في يومك هذا خيرا اشهد لك به عند ربك يوم القيمة فاني
لم اتك فيما مضى ولم اتيك فيما بقي واذا جاء الليل قال مثل ذلك **فصل** ورويت في حديث
مولانا جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن مولانا امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام
لا تقطعوا نهاركم بكذا وكذا وفعلنا كذا وكذا فان معكم حفظة يحصون عليكم وعلينا
فصل ورويت في كتاب الكليني باسناده الى ابن النعمان عن ابي جعفر عليه السلام
قال يا ابا النعمان لا يغرنك الناس من نفسك فان الامر يصل اليك دونهم
ولا يقطع نهارك بكذا وكذا فان معك من يحفظ عليك عملك فاحسن فاني لم ار
شيا اسرع دركا ولا اسرع طلبا من حسنة محدثة لذنب قديم

الباب الثالث

فيما اذكره من ايام مسميات يحتاج الى استظهاره المحاسبات والمراقبات اعلم
اني رايت ورويت في روايات متفقات عن الثقات ان يوم الاثنين ويوم الخميس
يعرض فيه الاعمال على الله جل جلاله وروي عن اهل البيت عليهم السلام ان في يوم
الاثنين ويوم الخميس يعرض الاعمال على الله جل جلاله وعلى رسول الله صلى الله عليه
وآله وعلى الائمة الطاهرين فمن ذلك ما ذكره جدي ابو جعفر في كتاب التبيان
في تفسير هذه الاية وقل اعملوا فسيرى الله عملكم ورسوله والمومنون وقال انها

خميس
هذا لفظه روي في الخبر ان الاعمال تعرض على النبي صلى الله عليه وآله في كل اثنين و
فيعلمها وكذلك تعرض على الائمة عليهم السلام فيعرفونها وهم المعنيون بقوله
والمومنون ومن ذلك ما رواه الفضل بن الحسين الطبرسي رضي الله عنه في كتاب تفسير
القران في تفسير هذه الاية فقال ما هذا لفظه وروى اصحابنا ان اعمال الامة
تعرض على النبي صلى الله عليه وآله في كل اثنين وخميس فيعرفها وكذلك تعرض على الائمة
عليهم السلام القائمين مقامه وهم المعنيون بقوله والمومنون ومن ذلك ما رواه
العباس بن عقدة في كتاب تفسير القران في تفسير هذه الاية وقل اعملوا فسيرى
الله عملكم ورسوله والمومنون فقال باسناده الى يعقوب بن شعيب قال سالت
ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى فسيرى الله عملكم ورسوله والمومنون قال
هم الائمة ومن ذلك ما رواه ايضا ابو العباس بن عقدة في كتابه المذكور باسناده
الى يزيد بن معوية العجلي قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى اعملوا
فسيرى الله عملكم ورسوله والمومنون فقال ايانا عنا اقول وروى هذين الحديثين
ايضا ابو العباس بن مروان في كتابه الذي صنفه فيما نزل من القران في النبي وآله
عليهم السلام ومن ذلك ما رواه محمد بن العباس بن مروان باسناده من طريق
الجمهور ليكون ابلغ في الحجة للاتفاق وعليه على بن سعيد الخدري ان عمارا قال لرسول
الله صلى الله عليه وآله وددت انك عمرت فينا عمر نوح عليه السلام فقال رسول
الله صلى الله عليه وآله يا عمار حياتي خير لكم ووفاتي ليس بشر لكم اما في حيوتي فتحدثون
واستغفر لكم واما بعد وفاتي فاتقوا الله واحسنوا الصلوة علي وعلى اهل بيتي
فانكم تعرضون علي باسمائكم واسماء ابائكم وقبائلكم وان يكن خيرا حمدت الله وان
سوء لك استغفر الله لذنوبكم وقال المنافقون والشكاك والذين في قلوبهم
مرض يزعمون ان الاعمال تعرض عليهم بعد وفاته باسماء الرجال واسماء ابائهم و

وسنايهم الى قبايلهم ان هذا لهو الافك فانزل الله جل وعز قل اعملوا فسيرى الله عملكم ورسوله والمومنون فقال عامه وخاصه اما الذين قال عز وجل المومنون فهم آل محمد والايمة منهم عليهم السلام قال وستردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون من طاعة ومعصية يقول علي بن موسى بن جعفر بن محمد الطاوس قدس الله روحه روى محمد العباس بن العباس بن مروان اخبار جماعة في ذلك من ذلك ما رويته ايضا من طريق الجمهور ومن صحيح مسلم من النصف الثاني منه في عدة احاديث تتضمن تفصيل يوم الاثنين ويوم الخميس قال في بعضها قال رسول الله صلى الله عليه وآله تعرض اعمال الناس في كل جمعة مرتين يوم الاثنين ويوم الخميس فيغفر لكل عبد مومن الا عبدا بينه وبين اخيه شحناء فيقول اتركوا وارجوا هذين حتى يصطلحا ومن ذلك ما رواه محمد بن عمران المرزباني في الجزء السابع من كتاب الازمنه عند ذكره ليوم الاثنين والخميس باسناده قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله يصوم الاثنين والخميس فقيل في ذلك فقال ان الاعمال ترفع في يوم الاثنين والخميس فاحب ان ترفع عملي وانا صايم ومن ذلك باسناده عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما من يوم اثنين ولا خميس الا ترفع فيها الاعمال المقادير وروى حديثين اخرين في عرض الاعمال يوم الخميس والاثنين وذلك كل يدل على تحقيق ما رويناه وذكرناه فينبغي ان يكون الانسان في يوم الاثنين والخميس متحفظا بكل طريق في طلب التوفيق واياه ان يكون في هذين اليومين مهملا للاستظهار في الطاعة لغاية الامكان فان العقل والنقل يقتضيان ان وقت عرض الاعمال العبيد على السلطان يكون مشتغلا بالاحسان ومتحفظا عن العصيان بخلاف غيره من الازمان فصل في ان اخر الخميس من كل شهر يرفع اعمال الشهر فيه فمن ذلك من كتاب العلل تاليف ابي جعفر بن بابويه رحمه الله باسناده الى عنبسه بن بجاد العامل قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول آخر خميس في الشهر ترفع فيه الاعمال فصل ورويت باسنادي من كتاب

العلل للقزويني باسناده الى عبد الصمد بن عبد الملك قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول آخر خميس في الشهر ترفع فيه اعمال الشهر اقول انا فاي عذر للانسان سوا المعذور من اهل الايمان في اهماله للاستظهار لاجل عرض اعماله قبل يوم حساب

الباب الرابع في اوقات وجهات معظمات نذكرها مجملات تقتضي زيادة التحفظ من السيات اعلم ان الاوقات المعظمات ورد بعض تعظيمها في الايات وبعضها في الروايات مثل شهر رمضان والاشهر الحرم والايام المعلومات والايام المعدودات وغيرها من الاوقات المحرمات واما الجهات المكرمات مثل المسجد الحرام والكعبه ومسجد النبي صلى الله عليه وآله وبيت المقدس والمشاهد المشرفات والمساجد المباركات وكل موضع اتى تعظيمه بحسب الاوامر الشرعيات وان يكون الانسان متحفظا فيها من السيات بخلاف ما لا يجري مجريها من الاوقات والجهات تعظيما لما امر الله جل جلاله بتعظيمه وامتثالا لاوامر رسول الله صلى الله عليه وآله في تكريمه

الباب الخامس فيما نذكره من لفظ المحاسبة على سبيل الاختصار مما يحتاج اليه المكلف للاحتياط والاستظهار عدة فصول فصل في المحاسبة او اخر كل نهار دون وقت في كتاب الكليني باسناده عن شهاب بن عبد ربه قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول اذا تغيرت الشمس فاذكروا الله عز وجل وان كنت مع قوم يشغلونك فقم وادع اقول انا فاذا اردت ذلك فقل سلام الله جل جلاله وسلام خاصته وسلامي عليكما ايها الملكان الحافظان استودعكما الله جل جلاله واقرا عليكما السلام واسالكما بالله جل جلاله ان تستوهبا ما بيني وبين الله جل جلاله وما بيني وبين عباده وتستودعاني له جل جلاله وتكتبا ما اقول يا ارحم الراحمين حتى ينقطع النفس انا عبدك الذي خلقته من التراب والطين والماء المهين وقد سمعت في كتابك الكريم ان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون وبلغني عن رسول الله صلى الله عليه وآله

انه قال حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وبلغني عن اهل بيت رسول الله
صلى الله عليه وآله انهم قالوا ليس منا من لم يحاسب نفسه وقد حضرت بين
بين يديك ومامن عمل ارضى ان اعرضه عليك لان صالح عملي يحجبني تقصيره و
فاسده على نفضحني شره وقد قلت نفسي الى مجلس القود والاستسلام وانا اتوب اليك
من الاثام فان قبلت توبتي ورضيت عني والا اسالك ان تعفو عني فقد يعفو المولى
عن عبده وليس براض عنه وقد جعلت بابه للاستغفار طريقا الى قبول التوبة وغفران
الاحساد فها انا اقول استغفرك واسالك التوبة تكرر ذلك مايتم مرة ثم تقول
وقد امرت يا سيدي بالعفو ودللت عبادك على العفو ومدحت الكاظمين
الغيظ والعافين عن الناس وبذلت الثواب على العفو وجعلت العفو من صفات
الكمال وعاتبت عبادك على ترك العفو تكرر ذلك مايتم مرة **فصل** فهذا من
اقل مراتب المحاسبات والتوسل في محو السيات فما الذي يمنع العبد الضعيف منه
وماعذره في الاعراض عنه وهو يعلم انه لم يحاسب نفسه مختارا منصوبا حتى يحاسب
اضطرارا مهموما نادما فاحما ذليلا مكسورا **فصل** فيما يروى عن مولانا علي
عليه السلام في وقت ارتفاع الملكين بالاعمال وفي مكانهما من ابن آدم حرفوه ووجدناه
من كتاب خطب مولانا علي عليه السلام والعبد عبد العزيز الجلودي في خطبة يتضمن
جواب مولانا علي عليه السلام لابناء الكوعين مسايل ما لله عنها فمنها ما هذا
لفظه قال يا امير المومنين فاذا البيت المعمور والسقف المرفوع قال ويلك الضراح
بيت في السماء الرابعة حيال الكعبة من لولو جوفا يدخل كل يوم سبعون الف ملك
لا يعودون فيه الى يوم القيمة وكتاب اهل الجنة من يمين الباب يكتبون اعمال
اهل الجنة باقلام من نور وفيه كتاب اهل النار يكتبون اعمال اهل النار باقلام سود
فاذا كان مقدار العشي ارتفع الملكان فيتسجون منهم ما عمل الرجل في ذلك قوله

هذا

هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون وانا موضع جلوس الملكين
الحافظين فرواه ابو عمرو الزاهد وجد في نسخه عتيقه كتبت في حيوته وقد كانت
في خزانة الحافظ الخليفه بمصر فقال قال ابو عمرو واخبرني عن العطا عن المصباحي
باسناده الامامية من الشيعة عن جعفر بن محمد الصادق عن ابائه الطاهرين
قالوا قال امير المومنين صلوات الله عليه ان الملكين يجلسان على ناجذي
الرجل يكتبان خيره وشره ويستمدان من فمه وربما يجلسان على السباتين فيمون
تغلبا رحمه الله يقول الاختيار من هذا كله ما قال امير المومنين عليه السلام والناجذان
السانان والقرزان والصدغان ومن قال لهما بالغين فقد صحف وهما مجتمعا الريق
ورايت في حديث غلام ثعلب في هذا الكتاب ما هذا لفظه وسئل عن قول امير المومنين علي
عليه السلام نظر الصماخين فانهما مقعد الملكين فقال ثعلب هما الموضع الذي
يجتمع فيه الريق من الانسان وهو الذي يسميه العامه الصوابين **فصل** بل
في دعوات دونياه انما نذكر اوقات المحاسبات اعلم اننا ذكرنا في كتاب فلاح السائل
ونجاح المسايل تفصيلة جليلة في المحاسبات والدعوات ونذكر هنا ما
يحتاج اليه اهل الضرورات فنقول رويت من كتاب الربيع بن محمد المكي باسناده
الى ابي جعفر عليه السلام قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله اذا
احمرت الشمس على قلل الجبال هملت عيناه دموعا ثم قال امسى ظلمي مستجيرا بعفوك
وامسيت ذنوبي مستجيرة بمغفرتك وامسى خوفي مستجيرا بامنك وامسى ذلي
مستجيرا بعزك وامسى فقري مستجيرا بغناك وامسى ضعفي مستجيرا بقوتك وامسى
وجهي الفاني مستجيرا بوجهك الدايم الباقي الكريم اللهم البسني عافيتك وغشني
برحمتك وجللني كرامتك وقني شر خلقك من الجن والانس يا الله يا ارحم الراحمين
فصل ورويت من كتاب الكليني باسناده قال كان علي عليه السلام اذا امسى

السدقان

قال مرحبا بالليل الجديد والكاتب الشهيد اكتبا بسم الله ثم يذكر الله عز وجل ويدعو ويثنى باسناد
عن ابى عمير عن امية بن على قال قال ابو عبد الله عليه السلام من قال عند غروب
الشمس فى كل يوم يا من ختم النبوة بمحمد صلى الله عليه وآله اختم لى يومى هذا بخير وشهرى
بخير وسنتى بخير وعمرى بخير فمات فى تلك الليلة او فى تلك الجمعة او فى تلك الشهر او فى
تلك السنة دخل الجنة **فصل** فيما نذكره من المراسمة واجر كل ليلة يستحب له
اذا استيقظ من المنام ان يسجد شكرا لله عز وجل على ما تفضل به عليه من الانعام فقد
روينا ان النبى صلى الله عليه وآله يفعل ذلك وهو قدوة لاهل الاسلام اقول ثم يجلس
بين يدى مولاه الذى انشاه ورباه ومكنه من سعادة دنياه واخراه ولو ساعة او
اواخر كل ليلة ويحاسب ملكى الليل كما يحاسب ملكى النهار ويجتهد في تطهير صحيفته
من الاثام والاخبار فليقل سلام الله جل جلاله وسلام خاصته وسلامى عليكما
ايها الملكان الحافظان استودعكما الله جل جلاله واقرا عليكما السلام واتوجه
اليكما بالله المنعم عليكما ان تشرفانى بجواب التسليم وتساعدانى على سلوك السبيل
المستقيم وتشفعا فى الى مولاكما الحليم الرحيم الكريم ان تعفو عنى وترحمنى وترضى
عنى ولا تشمت بى عدوه وعدوى الشيطان الرجيم فها انا قد سلمت نفسى اليه واستسلمت
بين يديه واتوجه اليك بكل من تعز عليه وبجميع الوسايل اليه فى الامر لكما بمحو السيئات
وتبديلها بما هو جل جلاله اهله من المراحم والحسنات وها انا اقول ما قالة المقبولون
من النادمين ربنا اننا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين
ربنا لا تواخذنا ان نسينا او اخطئنا ولا تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين من قبلنا
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا يا ارحم
الراحمين ثلث مرات ثم يقول يا الهى قد مدحت المستغفرين وانا استغفرك
واسئلك التوبة تكرر ذلك ما تيسر ثم يقول العفو تكرر ذلك ما تيسر

فصل فى زيادة السعادة فى المحاسبة والعبادات وان كنت تريد زيادة التوسل
فى الظفر بالعفو والتفضل وقل اللهم انى سمعت عن كرمك ورحمتك انك تامر
مناديا ينادى عنك فى اواخر كل ليلة ويدعو الناس الى مسئلتك فيقول هل من سايل
فاعطيه هل من تايب فاتوب اليه هل من مستغفر فاغفر له وقد حضرت متمثلا
للنداء بالدعاء واسئلك من رحمتك الواسعة ومكارمك السامعة كل ما احتاج
اليه واتوب من كل ما اقدمت عليه واستغفرك من رحمتك الواسعة ومكارمك
السامعة كل ما احتاج اليه واتوب اليه واتوب من كل ما اقدمت عليه واستغفرك
من كل ما تواخذنى عليه واطلب العفو الذى دعوت اليه عبادك وقد انعمت على بالعطايا
من غير سوال فلا تحرمنى ما هو دون من النوال مع الدعاء والابتهال يا الله عشر مرات
يا رب عشر مرات **فصل** فيما نذكر لمن له عذر عن الجلوس من فراش الرقاد وكانت
همتك سخيفة خسيسة ومعرفتك ضعيفة عن طلب سعادة الدنيا والاخرة والمعاد
فقل وانت على حالك راحم الضعيف الهالك يا واهب الممالك قد سمعت من حلمك
الشامل لاهل الاخيار الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكرون فى
خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار
وها انا اسئلك على جنبى ان تعفو عن ذنبى وان تجعلنى ممن اغنيته بعلمك عن
المقال وتكرمك عن السوال **فصل** فيما نذكر لمن لم يتفق له بوصف لهذا المقال
ولا طبيعة لهذا الامان اقول اذا لم يسهل عليك الجلوس من فراش الغفلات و
ما لا ذكرناه من جواب الملك الحنان لاهل الحاجات فمد يدك الى من عودك
احسانه اليك وقل يا موضع ما لى حسبى من سوالى علمك بحالى **فصل** فيما
نذكره من شرح بعض ما اجملناه ومما رايناه ورويناه قد ذكرنا فى هذا الكتاب ان
تقول يا ارحم الراحمين سبع مرات وانما ذكرنا ذلك لاجل ما نذكره من الروايات

فنقول انني رويت باسنادي الى محمد بن الحسن الصفار من كتابه في فضل الدعاء عن ابي
عبد الله عليه السلام قال كان اذا احزنه امر الحاجة سجد من غير صلوة ولا ركوع
ثم يقول يا ارحم الراحمين سبع مرات ثم يسال حاجته ثم قال قال ابي عليه السلام
ما قال احد يا ارحم الراحمين سبع مرات الا قال الله تعالى ها انا ارحم الراحمين سل
حاجتك **فصل** ورويناه من كتاب المذكور باسناده الى الصادق عليه السلام انه
قال ان لله ملكا يقال له اسمعيل ساكن في السماء الدنيا اذا قال العبد يا ارحم
الراحمين سبع مرات قال له اسمعيل قد سمع ارحم الراحمين صوتك فاسئل حاجتك
فصل ورويت من كتاب فضل الدعاء المذكور باسنادي الى مولانا علي بن الحسين
عليهما السلام قال سمع النبي صلى الله عليه وآله رجلا يقول يا ارحم
الراحمين فاخذ بمنكب الرجل وقال هذا ارحم الراحمين قد استقبلك بوجهه
فاسئل حاجتك **فصل** فيما نذكره من الروايات في سجود النبي صلى الله عليه
وآله عند انتباهه من منامه فقد كنا ذكرنا ذلك مجملا ونذكره مفصلا فاقول رويت
باسنادي الى ابي جعفر عليه السلام انه قال ما استيقظ رسول الله
صلى الله عليه وآله قط الا خر ساجدا **فصل** ورويت من تاريخ نيشابور
تاليف الحاكم في ترجمة حسين بن احمد بن حفص بن عبد الله باسناده عن جابر قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا قام من مقامه خر لله ساجدا
ورويت ايضا من تاريخ نيشابور تاليف الحاكم باسناده في ترجمة محمد السرجوري عن
عبد الله بن سري العامري ان النبي صلى الله عليه وآله قام من النوم فخر لله
ساجدا شكرا لله عز وجل **فصل** فيما نذكره فيما ذكرناه في هذا الكتاب لانسان
يقول يا الله يا الله عشر مرات ورويت من كتاب المشيخة تاليف حسن بن محبوب
قال اشتكى بعض اصحاب ابي جعفر عليه السلام فذكر له فمر ابو جعفر عليه السلام

فقال

فقال له قل يا الله عشر مرات متتابعات فانه لم يقلها مؤمن الا قال له ربه لبيك عبدي
سل وانما قلنا نقول يا رب عشر مرات لما رواه محمد بن علي بن محبوب في كتاب الصلوة
عن احمد عن ابيه عن ابن ابي عمير عن اخي اديم عن ابي عبد الله عليه السلام قال
من قال عشر مرات يا رب قيل له لبيك سل حاجتك ورويت في كتاب المناسك
ايضا وقد كنت في حيوة المفيد قدس الله سره ما هذا لفظه ابو عبد الله عليه السلام
قال كان يلح في الدعا يقول يا رب حتى ينقطع النفس ثم يعود ومن كتاب
المذكور ما هذا لفظه ابو عبد الله عليه السلام ان العبد اذا قال اي رب ثلثا
صيح من فوقه لبيك لبيك سل تعطى وهذا اخر ما اوردنا ذكره في هذا الباب
فيما نقتضي الاستظهار والسلامة من الغفلات والعتاب يوم الحساب فبشر
عبادي الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله
واولئك هم اولو الالباب والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

ما نقل عن الشيخ الفاضل المحقق السعيد الشهيد ابي عبد الله محمد بن مكي رحمه الله
في معنى تفسير الباقيات الصالحات معنى سبحان الله تنزيهه عن السوء وبراءته
عن الفحشاء ليدخل في ذلك جميع صفاته السلبية كنفي الحدوث والامكان والحاجة
والعجز والجهل والجسمية والعرضية والجوهرية والتحيز والحلول في محل وجهة والاتحاد
والولد والصاحبة ومعنى والحمد لله الثناء على الله بذكر نعمه والاؤه لا تعد ولا تحد
فمنها خلق الخلق من سماء وارض وملك وفلك وحيوان وخلق العقل الفارق بين
الصحيح والفاسد والحق والباطل وانبعاث الانبياء والاوصياء وختمهم بالاوصياء
نبينا محمد صلى الله عليه وآله المفتتحين بسيد الاوصيا علي بن ابي طالب عليه الصلوة
والسلام المختتمين بسيدنا ابي القاسم المهدي عليه السلام ثم خلق اصول النعم
التي هي الحيوة والقدرة والشهوة والعقل والادراك ثم خلق فروعها المشتهيات و
الملاذات حتى ان ليس نفس يمضي الا وفيه نعمة يجب شكرها حتى شكر نعم الله من نعمة
ومن ذلك تصديق النبي صلى الله عليه وآله في جميع ما جاء به النبي صلى الله عليه
وآله من الحشر والنشر والمعاد والجنة والنار والصراط والميزان والحوض والولدان
ومعنى ولا اله الا الله تنزيه الله تعالى عن الشريك والمثل والضد والند والمناوي
والمنافي وفيه بطلان قول اليهود والنصارى والثنوية وعباد الاصنام و
الصلبان والكواكب وهي الشهادة التي من قالها مخلصا دخل الجنة ومعنى والله
اكبر اثبات صفات كمال له تعالى مثل الوجود والوجوب والقدرة والازلية والابدية

والبقاء والسرمدية والسمع والبصر وكونه عدلا حكيما جارية افعاله على وفق الحكمة
والصواب وانه لا يستطيع احد الاطلاع على كنه ذاته ولا صفته وهو
اكبر من ان يبلغه وصف الواصفين ولا يعلم ما هو الا هو فهذه الكلمات الاربع
تشتمل على اصول الايمان الخمس اعني التوحيد والعدل والنبوة والامامة و
المعاد فمن حصلهن حصل الايمان وهن الباقيات الصالحات تم
والحمد لله والمنة

بسم الله الرحمن الرحيم ثقتي

هذا ما وجد من معاتبة النفس لهرمس الحكيم المثلث بالحكمة ويعني به ادريس النبي ع وقد
نقلت عن افلاطون الالاهي [illegible] عن [illegible] عليهم السلام وهي ثلثة
عشر فصلا نفع الله بها ووفق لما يحبه الله **الفصل الاول** يا نفس تصوري
وتمثلي ما انا مورده لك من [illegible] العقلية الموجودة وجودا [illegible] فما تصورتيه فقد عقلتيه
واقتنيتيه وتيقنتيه كيقينك ان الحي جنس الانسان وان المتنفس جنس لنوع الحي وكيقينك
ايضا ان المستوي غير المعوج وان الكل اعظم من الجزء وان الماء يروي من العطش وانه بارد
بالطبع وان النار تحرق وانها حارة يابسة ولساير ما عقلتيه وشاهدتيه [illegible] في عالم
الحس والعقل وما خفي عنك يا نفس مما انا مبينه لك [illegible] فيه التمثيل العقلي
المتيقن الصحيح لتبرئي من الاغلاط فانه سيدلك ظاهر ما شاهدتيه على باطن ما غاب عنك
كما استدل الناظر الى الصورة الممثلة في الحايط على وجود المصور لتلك الصورة وكما استدل
بما عاين من حركات يده على ساير تخطيطها وتشكيلها وعلى لطايف ما كان قايما في فكره و
نفسه وفي جملة ذلك يا نفس فانه قد يستعمل التمثيل على ساير الاثار الموجودة عند غيبة
المؤثر لها وايضا قد يستعمل التمثيل في الاعتبار والتعجب فما ورد ومما هو وارد لا محالة
بضروب الامثال على غايبها وشاهدها فاستعملي يا نفس التصور والتمثيل [illegible]
الموجودة عقلا وحسا واعلمي ان الشي الذاتي بالحقيقة الاصلي السرمدي هو [illegible] الحكم
اللطيفة والثمرات الشريفة والحياة الدايمة وساير الاشياء التي هي جزئيات [illegible] اجزاء و
هو كلي لها [illegible] فاعتبري ذلك يا نفس وتيقظي واحذري السفه والتواني واستعملي
التهذيب والحذر [illegible] الطبيعة واستعيني على ذلك بالخضوع والرغبة الى ينبوع
الخير [illegible] ومبدع [illegible] الحكمة والحيوة والوجود التام والرحمة تحيي بذلك
يا نفس وتسعدي واعلمي يا نفس ان مبدع الاشياء ومبديها ومنشيها جل جلاله و

نوع م

وتقدست اسماؤه ابدعك وجعلك ذات التصور والتمثيل فاما التصور فتصورك
الشي على حقيقة ما ابدعه مبدعه واما التمثيل فتمثلك ما خفي عنك معناه من
عالم العقل بما شاهدتيه في عالم الحس مثلا بمثل ومعنى بمعنى كما دلت الصورة المطبوعة
في الشمع على معنى حقيقتها في الطابع وكما تدل الصورة الممثلة في الطابع على معنى حقيقتها
في نفس ممثلها ومصورها وكما يوثر الماء في الرمل والطين معاني حركاته وتموجه فاكتفي
مني يا نفس بحقيقة ما اوردته واعلمي ان جميع ما انت مشاهدته في عالم الكون من
الصور والطبع انما هي تمثالات وتشكيلات معان هي في عالم العقل بالحقيقة غير
زايلة ولا بايدة وانما يصور العقل ذاته في الهيولى ثم ينظر بذاته الى معاني ذاته و
صورها فيلتذ بذلك معجبا منه بذاته واللذة العقلية هي ما يناله العقل من ذاته
بذاته لا بشي خارج عنه ولا بعرض عارض بل من ذاته لذاته وهذه هي اللذة الحقة
الدايمة الابدية يا نفس اقتني معرفة الاشياء وانياتها وماهياتها ولا تغفلي معرفة
كمياتها وكيفياتها لان المطلبين الاولين بسيطان ازليان لا وسيط بين النفس وبينهما
وان المطلبين الاخيرين مركبان زمانيان واعلمي يا نفس ان علم المركبات منفصل
عنك عند مفارقتك الحس فخذي علم البسيط وذري علم المركبات يا نفس هذا جرم
الارض هو اثقل الاشياء كلها وذلك لرسوبه تحت ساير الاشياء وطفو الاشياء عليه
ولذلك صار هذا الجرم في الغاية القصوى من الكثافة والجلافة والانحصار و
الكدارة وعدم النور والحياة ثم يتلو هذا الجرم من الاشياء جرم الماء وهو الطف
من الارض واصفى واشرف وانور واقرب الى الحياة ثم يتلو جرم الماء جرم الهواء
ثم يتلو جرم النار الذي هو الطف العناصر الاربعة واشرفها واشدها نورا ثم يتلو
جرم النار جرم الفلك الذي هو صفوة ما تحته والمخصوص بالشرف على ساير الاجرام
للطافته واشفافه وشدة انواره وحسن نظامه وترتيبه وقربه من الحياة

وهو الطف من الهواء م

ومجاورته للاشياء الشريفة الحية العاقلة وانه تشكل بسيد الاشكال واتمها واصحها الذى هو الشكل الكرى المدور وان ساير ما يحتوى عليه متشكل بشكله وكرة دون كرة على الترتيب الذى ينتهى الى كرة الارض ثم الثانى الجوهر الفلك الذى هو اقصى الاجرام كلها جوهر النفس المعطيه للافلاك الحركة النظامية وللانواع الصافية الشريفة والتى هى الطف من ساير ما احاطت به من الاشيا واحتوت عليه وذلك ان ساير ما يحتوى عليه اجرام وهى لا جسم اثبته وان ساير الاشيا بمادونها لا حيوة لها الا بها وانها ذات الفكر والارادة وذات التمييز فما واصلته واطرحت فيه معانى ذاتها على حقيقته قبوله صار حيا وسائر ما لم تواصله لم يوجد له فكر ولا ارادة ولا حركة ولا تمييز مما فقد هذه الاشياء فهو ميت لا محالة والشى الثانى الجوهر النفس والحاوى لها والمحيط بها هو العقل وبحق انه اشرف الموجودات والطفها واعلاها منزلة وانه المترتب بحقايق الاولى تبارك وتعالى والاخذ عنه بغير وسط والمفيد جميع ما تحته الشرف والنور والحيوة وانه البرهان الاعظم والحاجب الاقرب فتاملى يا نفس هذا الترتيب وتبيينه واعتقديه فانه هيئة الموجودات

الفصل الثانى لا تذمى الدنيا فتقولى هى دار خديعة ومصيدة وغرور فانها ليست كذلك الا عند ذوى العقول الناقصة ومن يعرض له النسيان والجهل ولو كانت دار خديعة بالحقيقة لكان الانسان منذ بدوه وظهوره فيها الى وقت خروجه منها لا يشاهد منها الا نعيم ولذات وسرور ثم تاتيه المساءة بغتة فيزيله عن ذلك النعيم ويستحيل به مما كان فيه الى خلاف ذلك وليس الامر فيها كذلك بل انما نرى الانسان ينشو ويترقى فى هذه الدنيا باحوال مختلفة لا نظام لها فيوما محزونا ويوما مسرورا ويوما متلذذا ويوما متالما متوجعا والشى انما اظهر لك جميع ما فى طبعه فقد انصفك ونصحك وانما المخادع من كان فى طبعه الخير والشر فاظهر لك الخير وابطن لك الشر لوقت الفرصة الممكنة منك ولست ارى

خديعه م

احلا نال من هذه الدنيا فرصة الا واعقبه ذلك غصة والما وليس هذا شرط المخادع من قبل الدنيا وانما المخادع من قبل الانسان نفسه وذلك ان الانسان الناقص هو المخادع نفسه والمهلك لها لا الدنيا لان الدنيا قد اظهرت له جميع ما فى طبعها من نعيم وبوس ولغتبط الانسان الضعيف العقل بنعيمها واعتقده دايما ونسى بوسها واهمله ثم يقول خدعتنى الدنيا واى خديعة خدعته الدنيا وانما هو المخادع نفسه والمهلك لها يا نفس لا تكن اخلاقك فى هذه الدنيا كاخلاق الصبى الذى لا عقل له ان اطعم ودفى به رضى وضحك وان شدد عليه بكى وغضب فهو بينما يكون ضاحكا حتى يكون باكيا وبينما يكون راضيا حتى يكون غضبان وليس هذه اخلاق الوحيد بل اخلاق مشترك منهومين يا نفس انما رتبت الدنيا على هذه المعانى المختلفة التى هى خير وشر ونعيم وبوس وشدة ورخا تنبيها للنفس وايقاظا ومثالات تعمل عليها فتكتسب بذلك العقل المضى المنير والعلم التام الذى هو الحكمة والمعرفة بحقايق الاشيا وانما وردت اليها النفس لتعلم وتختبر ومن ورد الى محل من المحال ليعلمه ويختبر حاله ثم ترك العلم والاختبار والبحث وتشاغل بالنعيم واللذات فقد ضيع مطلبه ونسى ربه الذى قصد له وانما شرحت لك يا نفس هذا الشرح فى رتبة الذامين للدنيا عند سخطهم عليها والمادحين لها عند رضاهم عنها وليس هم بالحقيقة لا ذامين ولا مادحين بل هم نايهون ضالون قد اضاعوا طلبهم ونسوا اربهم وذهب استعمالهم الاهتهم ضياعا باطلا حايرين غير محققين ولا مكتسبين لفنيه يا نفس انما هذه الدنيا دار علم وبحث واختبار للمتاملين فتاملى يا نفس جميع صورها وصيغها وتشكيلاتها المحسوسة الزايلة الاشخاص واعلمى انما هى مثالات للصور المحققه والتشكيلات الحقيقية الدايمة الابدية وبالجملة يا نفس فانه ليس فى عالم العقل نوع الا وله شكل ظاهر فى جريان الطبيعة وكذلك كل ما هو موجود

في عالم الكون انما هو دواعي وشالات عملانة الزايلة الجاذبة تدل على اللذات الصادقة
الدايمة وصور المتخيلة السايلة الهالكة تدل على الصور الباقية الثابتة وان اختلاف
جميع ما في الحس وزواله دليل على اتفاق جميع ما في العقل وبقايه وثباته فما دمت يا نفس
في عالم الطبيعة فلا تطلبي لذة ولا تتشاغلي بمحسوس عن العلم والتصور والتمثل
والبحث والاستكشاف بجميع ما قصدت له من مطالبك واراثك لتكفي العودة
والرجوع للتكسب للعلم فاذا اشتقت يا نفس الى اللذات والسرور الدايم فانزعي
لباسك الكدر وتهذبي من اوزار جسمك وتنقي من الاشياء المخالفة لجوهرك
ثم صيري الى عالم اللذات الخفيه والسرور الدايم والبسي حللك الذاتيه و
تصوري بصورك الجوهرية الدايمة الباقية التي كنت مشاهدة تشكيلاتها وشالات
انوارها وانت في عالم الكون والفساد فتيقني جميع ما قد شرحته لك واعقليه
يا نفس ان مهلكات النفوس ثلثه اجناس اولها الشرك وساير انواعه والظلم
وساير انواعه والتلذذ وساير انواعه وجميع هذه الاجناس كلها اصل واحد وهو
حب الدنيا فاحذري يا نفس من الدنيا واعرضي عنها وانظري اليها بعين
الخايف الوجل منها كالطاير الذي عرف الفخ المنصوب وفطن له فانحرف عنه
وحذره واعلمي يا نفس ان حذرك من جنس الشرك يذهب بك الى رتبة التوحيد
وان حذرك من جنس الظلم يذهب بك الى رتبة النور والضياء والتمحص و
التوهب وان حذرك من جنس التلذذ ينجيك من مقاساة الخوف والحزن
والجهل والفقر فتحققي معنى هذه المعاني وتيقنيها واعلمي بها تحيي وتسلمي بها من
الهلكة يا نفس تاملي حكمة مبدع هذه الاشياء واعتبري بها واعلمي ان الانسان
لم يخلق لمعنى من المعاني الا للعلم والعمل بالعلم وكذلك الثمرة الطيبة لم تخلق الا للاكل
كما ان عنقود العنب يبدو وهو لا يصلح لشيء مما يراد له ثم ترد اليه المادة السايرة به

يا نفس

الى حد الحموضة للعنبة الكاملة ثم ترد اليه المادة السايرة به الى حد الكمال في جميع المعاني
التي لها يراد فيكمل حينيذ وكذا الانسان المحسوس يبدو والى عالمه وهو لا يصلح
لشيء من المعاني التي يراد منه ثم ترد اليه المادة السايرة به الى المعنى الذي به يصلح ان يكون
متعلما عالما واذا ارتاض لهذه المرتبة وردت اليه المادة الكبرى الكاملة المتممة فيجعل
حينيذ عالما عاقلا فيكمل حينيذ وكذلك الانسان المعقول انما هو القوة الذاتية في العنصر
الواردة مع المني الى الرحم ثم ترد اليه القوة المصورة التي يمكن ان يكون مصورة
بتوسط الاجرام الالهية فاذا صار عقلا بالقوة ذا غضب وشهوة وردت اليه القوة
الثانية الثالثة المتممة التي هي عقل بالفعل فسادت به الى حد الكمال فحينيذ يكون جميع
اسبابه بالفعل بعد ان كان في الابتداء لا بالفعل ولا بالقوة ثم انتقل الفعل الى
رتبة كان فيها بالقوة ثم ذهب من رتبة القوة الى رتبة الفعل والكمال فصار
حينيذ عاقلا فاعلا كاملا مصورا متصورا متمثلا واعلمي يا نفس ان التامل لهذه
المعاني دليل على لطيف حكمة مبدع العالم تقدست اسماؤه يا نفس ان المبدع
جل اسمه كالناطق الفايض بما عنده من المعاني والجواهر كلها على المستمعين منه
وليس كل المستمعين يفهمون عن المتكلم بل منهم من يحتاج الى ترجمان يودي له
ووسيط يتوسط بين الناطق والسامع فهو عجمي لا يفهم لحاجته الا بالترجمان المفسر
له حقيقة القول فلا تكوني يا نفس من الجواهر المحتاجة الى الوسايط فان
الترجمان ربما خان في بعض الكلام وغير القول وحرفه فاخرجي يا نفس
عن رتبة العجومة الى رتبة الفصاحة واقتني يا نفس العلم قبل العمل معرفة
الثمرة قبل غرس الشجرة وتحققي بالقول الثواب على العلم قبل العمل فان لك
في ذلك راحة كثيرة وفايدة عظيمة **الفصل** الثالث يا نفس ان الاعراض
الحالة في الجوهر الكثيف عدمت الاتفاق وابت الا الاختلاف والمضادة فتحذري

منها وانحرفي عنها فهي المعنى الذي حذرته والمخوف الذي خوفته يا نفس انت وحيدة
وهي متكاثرة وانت متفقة وهي مختلفة وانت ناصحة وهي مخادعة وانت حق وهي
باطلة وانت موجودة وهي لا حقيقة لوجودها وانت خير دايم باق وهي زخارف
وتمويه ومستحيل فاعرضي يا نفس عنها واحذري من استعمالها واستعمالها
اياك وقطعها لك وخذلانها لك فلا تخرجي يا نفس عن ذاتك الوحيدة
الحقيقة الشريفة ولا تبتغي تكاثرها واختلافها ومحالاتها وخساستها وغدرها فتضلي
وتهلكي يا نفس حتى متى انت فقيرة هاربة من ضد الى ضد فتارة هاربة من
الحر الى البرد وتارة من البرد الى الحر وتارة من الجوع الى الشبع وتارة من الشبع الى
الجوع وكذلك في ساير الاطعمة والروايح ان اسرفت عليك الحلاوة افتقرت الى
الملوحة وان اسرفت عليك الملوحة افتقرت الى الحموضة وكذلك انت في جميع
المشمومات وجميع ما انت مشاهدة له في عالم الحس فيه انت فقيرة الى المقتنيات
فاذا وصلت الى ذلك اكتسبت الخوف عليها ما دامت معك فاذا فارقتك وفقدتها
زال عنك الخوف واعقبك ذلك حزنا وغموما فانتبهي يا نفس هذا الشيء الذي
انت مشاهدة به لهذه الاشياء والذي انت واجدة لهذه الاعراض والالام بسببه
ولا تاسي لمفارقة الاحزان والهموم والخوف والفقر ولا تكرهي مواصلة الغنى والعز
والامن والسرور فانه من اثر الفقر على الغنى والخوف على الامن والذل على العز
كان جاهلا ومن جهل ضل ومن ضل هلك يا نفس تيقني انك قد برزت على اصل
انت فرعه وان الفرع وان جرى الى غاية في البعد عن اصله فان بينه وبينه
وصلة ورباطا وبهذه الوصلة والرباط يستمد كل فرع من اصله كالشجرة
المثمرة فان الثمرة وان بعدت عن اصلها المبدي لها كان بينها وبينه ايصال
بها يكون استمدادها منه ولو عدمت ذلك الاتصال بان ينقطع بينها قاطع بما هو

سواهما بحال يبني الاصل والفرع وفسدت الحال وتلف فتبصري يا نفس هذه الاشياء
وتيقنيها واعلمي انك راجعة الى مبدايك الذي هو اصلك وسعك واحذري من
اوساخ الالات المبطئة بك عن سرعة الرجوع الى عالمك واصلك يا نفس هذا
عالم الطبيعة وهو محل الفقر والخوف والذل والحزن وهذا عالم العقل وهو محل الغنى
والامن والعز والسرور وقد شاهدتهما جميعا وقد شافهتهما وسكنتهما فتخيري على علم
وخبرة واختري للسكون في ايهما شئت غير مدفوعة ولا ممنوعة واعلمي انه من الممتنع
ان يكون انسان فقيرا غنيا خايفا امنا عزيزا ذليلا مسرورا حزينا واذا كان هذا
كذا فكذلك لا يمكن ان يجتمع للانسان حب الدنيا وحب الاخرة بل ذلك من الممتنع
اشد الامتناع يا نفس انه من طرح سلاحه وكشف نفسه واستسلم لعدوه وجب
اسره ومن قاتل بسلاحه وحمى نفسه ولم يستسلم وجب قتله واي نفس وردت
الى هذا العالم اعني عالم الطبيعة فلا بد لها ان تسلك احدى هاتين الحالتين
اما القتل واما الاسر فمن اختار الاسر فقد اختار طول العذاب وهوان الاستعباد
وذل العبودية ومن اختار القتل مات عزيزا وكان موته حيوة له واستراح من الاسر
وهوانه وطول ذله يا نفس متى نويت ترك الافعال الخسيسة الدنية فاقصدي
بغضها واصلها فاجتنبيه وهو حب الدنيا والتربص والتمويه والاستشراك ومتى
نويت الافعال الشريفة الالهية فليكن فعلك بريا من النفاق فاقصدي اصلها
واعرفيه وسببه وهو الزهد في الدنيا يا نفس لا يخرج بك شدة الحذر وافراطه
الى حد الجبن فتعدمي الشجاعة وشرفها وتكتسبي الدناءة وخساستها واعلمي ان كل ما هو
مستمد هو غير ذات وان كل غير ذات محتاج الى المادة فمادته متولية له دايما
طول مدته المقسومة له فتيقني هذا يا نفس فان لك تحته راحة كثيرة وفايدة
عظيمة يا نفس تمسكي بالتدبير الجزئي على حسب الامكان فان تدافعت بك

الا موج الحجات التدبير المحلي فارضي بذلك واطمأن اليه واعلمي ان بذلك يسقط عنك ثقل
الاهتمام والتكلف كرجل تكلف مصباحا يستضئ به طول الليل من ظلمة فلما طلعت الشمس
استغنى عن المصباح وزال عنه ثقل التكليف يا نفس لا تغتري بزينات الموجود وحسنها
فتلزمك العادة بذلك فتكتسبينه طبعا مخالفا لطبيعتك فتعدمي الرجوع الى
وطنك واعلمي ان مبدع الاشياء جل وعلا هو اشرف الاشياء كلها فاسعي لشرائف
الاشياء لتقربي من باريك طريق المجاهد واعلمي يا نفس ان شرايف الاشياء متضافرة الى
شرايفها وان خسايس الاشياء متضافرة الى خسايسها يا نفس تطلبين الاستقرار وانت
في عالم الكون والفساد واي استقرار يوجد في عالم الكون ان الدهر زورق ما دام على
ظهر الماء فلا قرار له ولا طمأنينة البتة وان استقر فيها فان ذلك بالعرض ثم يعود الماء
باضطرابه ويتوجه على طرح وانما يستقر ذلك الزورق اذا اخرج من الماء واعيد الى الارض
التي هي معدنه واصله ومشاكلة له بالكثافة والثقل وح يستقر به القرار وكذلك النفس
ما دامت في جريان الطبيعة لا قرار لها ولا قرار ولا طمأنينة ولا نعابه لها وخلاق الها او
وقطعه بها فاذا عادت الى معدنها واصلها استقرت فظفرت بالراحة واستراحت من
شقاء الغربة وذلها **الفصل** الرابع يا نفس ان عالم الطبيعة صفو كدر فيجمع
كدره قبل صفوه فان كدر ينبغي ان يكون السياسة واعلمي ان شرب الصفو بعد الكدر
خير من شرب الكدر بعد الصفو ولا تغتري بقولي ان في عالم الطبيعة صفوا واي صفو
يوجد فيه وهو كدر كل كدر وثقل كل ثقل وانما ضربت لك ذلك مثلا فان اردت الشئ الصافي
الهني فاطلبيه في غير عالم الكون والفساد فانك ان طلبته في معدنه وجدته وان
طلبته في غير معدنه عدمته وان انت عدمت طلبتك فاتك اربك وافترقت بك
الاحزان والفقر واعقبك ذلك مرضا يؤديك الى الموت من العيش العقلي والحيوة
الدائمة يا نفس ان هذا المركب الذي قد ركبته في البحر العظيم انما هو من مياه

الفصل

يحمل بالعرض وتركب فيه سك ان تطلع عليها الشمس فتنحل الى عنصرها وتتركك جالسة على
وجه الماء ان امكنك الجلوس تطلبين مركبا ولا مركب الا ما اكتسبته من جودة السباحة
وحسن الزهد يا نفس ان الماء الصافي النقي مؤد الى البصر سائر ما في قعره فاذا
شابه الكدر وعمه الوسخ حجب البصر عن ادراك سائر الاشياء المستكنة فيه وكذلك نور
الشمس اذا اشرق على الاشياء كان البصر مدركا لها بالحقيقة اذا اعترض فيه البخارات و
الدخان والغبار حال بين البصر وبين ادراكه تلك الاشياء وكذلك انوار العقل اللطيفة
الشريفة اذا امتزجت بالاشياء الجلفة الكثيفة المظلمة كدرتها وعاقتها عن ادراك
ما في ذواتها من الصور والاشكال واعدمتها التصور العقلي فحينئذ تبقى النفس فقيرة
من مقتنياتها جاهلة لمعلوماتها علاوة عن حسن التهدي الى طريق نجاتها يا نفس
ليس الزهد في الدار ترك تزويقها واصلاحها مع الرضا بالمقام فيها وانما الزهد التام
الرضا بالتحول عنها والاستشراف الى النقلة منها وكذلك يا نفس ليس الزهد في عالم
الطبيعة ترك لذاته وشهواته مع الرضا بالمقام فيه انما الزهد بالحقيقة شدة
الشوق الى مفارقته والراحة منه ومن معاندته ومضادته واختلافه وظلمته وكدره
فينبغي لك يا نفس ان تعتقدي الشوق الى الموت الطبيعي والرضا به وتحذري
الفشل عنه فبالخوف منه تكون الهلكة وبالشوق اليه تكون السلامة اوليس
تعلمين يا نفس ان بالموت الطبيعي تنتقلين من الضيق الى السعة ومن الفقر
الى الغنى ومن الحزن الى السرور ومن الخوف الى الامن ومن التعب الى الراحة ومن
الالم الى اللذة ومن المرض الى الصحة ومن الظلمة الى النور فلا تأسي يا نفس على ان
تسلبي حلل الشر والشقاء وتلبسي حلل العز والبقاء مع تيقنك حقيقة ذلك و
مشاهدتك اياه بذاتك الفاردة الوحيدة يا نفس تطلبين الاخوان والصحابة
في عالم الكون والفساد وقد علمت ان ذلك من جنس الممتنع انما يوجد ذلك في عالم

الروحانيين لانفراد ذواتهم وتمحضها وصفائها فان احببت ذلك فصيري الى هناك
تظفري بمطلوباتك ولا تطلبي من عالم الكون ما ليس فيه لان سكانه اسرى ومماليك
فان اخوه لاسير واى عبد لمملوك فيتفني ذلك واعملي به واعتقديه يا نفس اعلمي
وتفهمي ان كل فاقد نائيه وان كل نائيه هالك فاحذري ان تقتني ما تفقدينه فتنوحي و
تهلكي يا نفس ما اشد مفارقة الاحباب واشد من ذلك محبة كل مفارق يا نفس
ان اهل الدنيا مظلومون ظالمون معزودون غارون من ذلك انهم يستقبلون
النفس الواردة الى دار الهموم والاحزان بالطرب والسرور واذا اصدرت عنها
يشيعونها بالبكاء والعويل فكفى بهذا يا نفس ظلما ومخالفة للحق والعدل يا نفس
تيقني وتفهمي بالاستقراء والتمثيل والتامل واعلمي ان اربعة اشياء هي السبب في
هلاك النفس لا محالة الجهل والحزن والفقر والخوف واعلمي يا نفس ان من بحث عن
العلم عدم الجهل ومن ترك المقتنيات الخارجة عنه عدم الحزن ومن عف عن
الشهوات عدم الفقر وتشوق الى الموت الطبيعي ورضي به عدم الخوف يا نفس
ومن جد
ان الجاهل لا يعلم لشيء حقيقة البتة والمقتني للاشياء الخارجة عنه حزين
طول دهره والفقير الى الحيوانية من الشهوات فقير ابدا والخائف من الموت
الطبيعي قد عدم حلاوة الامن فهل يكون اشقى من نفس جاهلة حزينة فقيرة
خائفة يا نفس انه لو تقررت لك رتبة الصبر على مضض العدم السائر بك الى الحد
من الطبيعة لعدمت الخوف مع الفقر جميعا فاعتادي يا نفس الصبر ولا تجمعي مع الحزن
والعزلة خوفا وفقرا فتهلكي يا نفس ان القتل تحت الصبر والثبات عز وان
الموت تحت الهزيمة والفشل ذل يا نفس القتل انما هو ساعة تنقضي ومقاساة
ذل الاسر حال تطول فارضي بالقتل في الطبيعة ولا ترضي بالاسر فان القتل في الطبيعة
هو الحيوة الدائمة يا نفس هذه رتب ثلث فكوني على اشرفها واجلها فادناها

رتبة

رتبة عالم غير عامل وهو كرجل ذي سلاح لا شجاعة له وما عسى يصنع الجبان بالسلاح
والرتبة الثانية رجل عامل غير عالم وهو كرجل شجاع لا سلاح له غير ان الشجاع على
السلاح اقدر من الجبان على الشجاعة وكذلك عامل غير عالم اشرف من عالم غير عامل
والرتبة الثالثة رجل عامل عالم شجاع فهو كرجل ذي شجاعة وسلاح وهذه ينبغي ان تكون
هذه الرتبة الشريفة يا نفس ان القمر نير ما ورد اليه نور الشمس فاذا عرض له ان
يحول بينهما ظل الارض انخسف واظلم فكذلك يا نفس نيرة مضيئة ما ورد اليها نور العقل
فاذا توسطت اسباب الدم والبلغم والمرتين بينهما عدمت النفس نورها فانكسفت و
اظلمت وكما انه ما دامت الارض في وسط العالم لن يعدم القمر الخسوف كذلك النفس ما دامت
ملازمة للطبيعة لن تعدم الظلمة والاذى فقد تبين من هذا الشرح ان راحة النفس
في مفارقتها عالم الطبيعة الفصل الخامس يا نفس ان العقل ليس هو شيء غير
التصور والتمثيل واي نفس عدمت التصور والتمثل فقدت ذاتها ومن فقد ذاته فهو ميت
ان التصور والتمثل هو العقل الذي هو الحيوة الدائمة والتلذذ والنعيم
هو الموت الدائم فلا تؤثري مزابلة الحيوة الدائمة على مقارنة الموت الدائم فتهلكي يا نفس
ما بال سائر الجواهر الطبيعية الغير العاقلة متحركة بالطبع الى عناصرها ومواضعها الخاصة
بها وحق ان كل جوهر انما شرفه وعزه في ان يرجع الى عنصره واصله فيكون بخطته ومحله
يا نفس اليس سائر ما يتكون من التراب كالحجارة وغيرها يرجع منحدرة الى التراب الذي
هو اصله وسعه حتى انه لو اخذ حجرا من الارض فعلي به من وجه الارض ثم خلي
سبيله لعاد مسرعا بحركته الطبيعية الى عنصره واصله وكذلك سائر المياه نراها
ابدا متحركة بالطبع ذاهبة ممتازة الى عنصرها الاعظم ما لم يعقها عايق [illegible]
العيون التي تضاف الى الانهار وسائر الانهار التي تضاف الى البحر الذي هو عنصر
الماء وكذلك كل شيء مما سوى ذلك كسبيل ان النار الى العلو راجعة الى علوها

سعدی کبر دوتر سالوسیان در کس در کار خویش قبله دارند و ما زیبا نگار خویش را

راجعا الی عنصره فاذا کانت هذه الاشیاء التی لیس لها عقل ولا تمیز وانما حرکتها حرکة
هیام وطبع تحرک کل شی منها الی حیث شرفه وعزه وفوقه وتابی البعد والغربة عن وطنه
ومحله فما بالک انت یا نفس وانت ذات العقل والتمیز تابین الرجوع الی وطنک
وعنصرک الذی فیه شرفک وعزک وتکرهین ذلک وتحبین البعد عن اصلک ونبعتک
وتختارین اللبوث فی ارض الغربة ومقاساة الذل والهوان فیالیت شعری بالطبع
تختارین ذلک ام بالعقل فان کان ذلک بالطبع فتساوی الطبیعیة فی افعالها بالطبع
ورجوعها ابدا الی عناصرها وان کان هذا منک بالعقل والتمیز فکیف یجوز للعاقل
الممیز ان یختار الغربة علی الوطن ومحل الخشاسة علی محل الشرف ومقاساة الذل
والهوان علی الراحة والعز والکرامة ومن حصل علی هذه الرتبة فبین انه لا یعد فی
رتبة الطبیعیات وما لم یکن من هذین الجنسین فلیس هو بشی ولا یعد فی الموجودات
بل ینبغی ان یکون منفیا منها فتصوری یا نفس هذه المعانی وارجعی بعقلک الی
شرفک الاعلی ومحلک الاقصی یا نفس انی تاملت اللذات کلها فلم اجد من ثلثه
اشیاء وهی العلم والامن والغنی ولکل واحد من هذه الاشیاء اصل وینبوع یحکم
فمن طلب العلم فلیذهب الی معنی التوحید فانه بالتوحید یکون المعرفة والعلم والتحقق
وبالاشتراک یکون النکر والجهل والشک ومن طلب الغنی فلیذهب الی رتبة
القنوع فانه حیث لا قنوع لا غنی ومن طلب الامن فلیعتقد التمنی لمفارقة عالم
الطبیعة وهو الموت الطبیعی یا نفس ما دمت فی عالم الکون فاحذری حاتین
هما والله مهالک النفوس فاخذیهما واحتفی عنهما احتراف الخایف الوجل منهما
وهما النساء والاشربة المسکرة یا نفس ان الواقع فی مصیدة النساء کالنطا
الواقع فی ید صبی لا عقل له فالصبی یلهو به ویلعب ویفرح بجایدک کل مسرور
والطایر حاله فی ذلک یتجرع غصص الموت ویلقی انواع العذاب وکذلک ینبغی

یا نفس ان تحذری الشرب والسکر فان السکر یجعل النفس کالسفینة المایلة فی تیار
امواج ولیس فیها ملاح ولا مدبر لها وکذلک النفس اذا فارقت العقل جرت
بها الطبیعة جریانا لا ترتیب له ولا انتظام فهلکت وماتت یا نفس ان الشی الذی
یاتیک علمه ثم یعاودک نسیانه فتیقنی انه انما یاتیک من خارج ذاتک مادة
تتوسط بینک وبین علم ذلک الشی فاذا عاودک نسیانه فانما ذلک من قبل ظلمة الجسد
واختلاطه وثقله واختلاط ایاک الی ذاتک وعوقه لک بکثرة اضداده وترکیبه فتعودین
ناسیة لما کنت قد ذکرته وجاهلة بما کنت قد علمته ومثل ذلک یا نفس کمثل البصر
والمبصر والظلمة والنور وذلک ان البصر یکون فی الظلمة ویکون المبصرات حاضرة
بین یدیه فلا یراها ویضعف عن ادراکها فاذا ورد الیه النور المضی اعانه علی ادراک
مبصراته ومحسوساته التی کانت قبل ذلک غایبة عنه وکان ذلک النور سابقا
الیها ومتمما له ادراکه ایاها وجاعلها فیه بالفعل بعد ان کانت فیه بالقوة فما دام
البصر واجدا ذلک النور فهو واجد لمبصراته ومدرک لها فاذا افتقد النور وعاودته
الظلمة عاد الی فقد جمیع محسوساته ولو دام له النور ابدا لدام له الادراک ابدا ما دام
النور وعدم الظلمة فاذا کان قد اتضح لک یا نفس ان النور یاتی من قبل العقل
وان الظلمة تاتی من قبل الجسد فینبغی لک یا نفس ان لا تاسی علی فراق الجسد
لشدة اضراره بک وخذلانه ایاک وعوقه لک عن ادراک معلوماتک الدایمة الحقة
بل ینبغی لک یا نفس ان تاسی علی فراق عالم العقل لکثرة منافعه لک ومساعدته
ایاک علی نیل المطلوبات فانصرفی یا نفس عن الطبیعة زاهدة فیها قالیة خایفة
منها حذرة الی عالم العقل الذی هو اصلک ونبعتک ومعدن شرفک وعزک یحیی
بذلک الحیوة الدایمة وتستکملی السعادة التامة الکاملة یا نفس حتی متی والی متی
انت فی عالم الکون تطوفین واردة وصادرة ذاهبة وراجعة تختلفین القرنا

والخلان فخليل لتركيني وخليل لتحذيني وتحجيني ليس من خليل تصحبينه فتحسن منه كل
جانب الهلان منك جانب معتقد لك العذر والخذلان وانت معتقده له الوفا
والمساعدة بتعقل فتصحبينه وبدنس فتطهرينه وهو دايما يقابلك بما في جوهره
وطبعه وانت دايما تقابلينه بما في جوهرك وطبعك ثم يعقبك بعد هذا كله بالقطيعة
الكلية والفراق القاطع على غير جرم اجرمته ولا ذنب جنيته فانت في كل حين
متجرعة من الفراق غصصا وفاقدة الفا وخليلا على غدرهم بك ووفايك
لهم وظلمهم اياك وانصافك اياهم لا يحرك الاول من الاخر فلا ولا تزجرين
ولا بطول تجربتك واختبارك لهم تتعظين وتعتبرين حتى متى والى متى هل
تصاحبين الاشرار الظالمين والخونة الغادرين اهذا جهل منك وعمى ام تجاهل
وتعام عن الصواب

الفصل السادس

يا نفس انه لو شرب شارب من الماء
شربة واحدة لقد كانت تلك الشربة تقرر في نفسه المعرفة بطبيعة الماء كله وان
اختبار الجزء من الشيء المفرد لينبئ عن جميع كله وان الناظر الى كف من التراب فقد
راى التراب كله وان اختلف كون التراب فليس جوهره بمختلف وان المصاحب للقرناء
والخلان الذين كلهم من طينة واحدة وجوهر واحد لعارف بان واحدهم
لينبئ عن جميعهم والقليل منهم ينبئ عن الكثير فاقتصري يا نفس بهذا
الشرح واكتفي به توفقي للسلامة والنجاة يا نفس اني ارى كل شكل يحن
الى شكله وكل نوع ينضاف الى نوعه فينبغي ان يكون بهذا المعنى عارفة يا نفس
انت صافية فلا تصحبي كدرا انت نيرة مضيئة فلا تصحبي مظلما وانت حية ناطقة
فلا تصحبي ميتة ابكم وانت عالمة عادلة فلا تصحبي جاهلا جايرا وانت طاهرة
نقية فلا تصحبي نجسا دنسا وانت متصفة بالتمييز والارادة العقلية فلا
تصحبي المتحرك حركة الهيام والالتباس والتشويش وان انت لم تتحققي شرحي
هذا فاريني كيف يكون الاتفاق من معانيك التي ذكرتها بمعاني سواك ومن المحال يا نفس
ان يثبت لك باجتماع المتخالفين في معنى واحد فثقي يا نفس بقولي وارجعي الى
رسمه وجددته تحدي للحق وتظفري بالصواب يا نفس ما اشغل الغريق في الماء
عن صيد السمك وكذلك ساكن الدنيا ما اشغله عن مقتنياتها ولذاتها ان فطن
لسوء وقوعه فيها يا نفس انه تحزنك وانت في عالم الحس ما تقاسينه من
اضدادها واوساخها فلا تضيفي الى ذلك شخصا اخر فتكوني كالغريق المرتهن
في البحر قد حمل على عاتقه حملا وما كل غريق ينجو من البحر مجردا بنفسه فكيف اذا
حمل على عاتقه حجرا اخر يا نفس ان سلوك طريق النجاة من قبلك يكون
وطريق سلوك الهلكة ايضا من قبلك يكون بحسب ما توفقينه وتجربينه وذلك
انه اذا كانت معرفتك بالمحسوسات فقط فانت في وقت انتقالك الى ما علمته تنقلين
ونحوه تتجهين وبه تنشطين وان كانت معرفتك بالمعقولات واثرتها على غيرها
فنحوها تتجهين واليها تنتقلين وبها تنشطين يا نفس هذه دار المحسوسات
ودار المعقولات منحصرة بين يديك وكلاهما قد خبرته وشاهدته فتخيري ايهما
شئت لا مدفوعة ولا ممنوعة واذهبي الى احظاهما عندك فان احببت اللبث
في دار الحس فاقيمي على ما خبرته وعرفته وان احببت المصير الى دار العقل
فينبغي لك وقت الانفصال ان تصوري معنى طريقك وسلوكك اياه
على ترتيبه محلا بعد محل حتى تنتهي الى محل المستقر فان كنت يا نفس ذاكرة لهذا
الطريق فتذكريه واستعيني على تذكره بوصف سالكيه وخابريه فانهم ايمة
الهدى ومصابيح الدجا والادلا على المسلك الى الانتها واعلمي يا نفس ان كل
شي يذهب وينتقل الى نحو العلو ينبغي ان يكون خفيفا صافيا لما يكون اسرع
المرة الى غايته يا نفس ان الاصناف الشريفة ترد من عالمها الى عالم الطبيعة

ورود ومختبر له فاذا استعملت الالات التي تشاهد بها الطعوم والروايح والمبصرات
وجميع الالام العارضة في الجنس نسيت عالمها وجميع ما فيه وظنت ان لا شي غير ما
هي مشاهدة له في الحس فحينئذ تنسى عالم العقل وتعدم ذكره فاذا زالت عن
النوع الناطق قيل انها عدمت وماتت ومضت مع جريان الطبيعة فهي تعاد
الى الكون الاول ثم ذكرت عالمها بعض الذكر وقيل انها قد حييت من مماتها وحينئذ
تتعلق بالمعنى الذي ذكرته مستكشفة له وباحثة عنه وعن جميع المعاني التي نسيتها
اولا فكلما عقلت شيا مما نسيته انجلى بصرها وقويت صحتها وفارقت مرضها وعند
ذلك تدرك ببصر عقلها ان جميع ما هي مشاهدة له في عالم الحس انما هو خيالات
اشياء لا اشياء بالحقيقة وخيال الشيء هو ظل الشيء بالحقيقة على وجه الارض
والما وانما عرض للنفس مرابطة اشكال الانواع دون الانواع عينها نسيانها عالم
العقل ولا عند ورودها الى عالم الحس وتاملها هذه المعاني وذكرها اياها يكون
صحتها من مرضها وعقلها بعد جهلها فتذهب راجعة تام المعاني الحقيقية والحيوة
الدايمة السرمدية يا نفس تاملي قولي وافقهيه واعلمي ان العقل للنفس كالاب
والطبيعة كالزوجة وان للنفس جهتين تميل اليهما فتارة تميل الى نحو العقل بالمناسبة
كالمناسبة التي بين الاب والابن له وهذا هو العقل الطبيعي الحقيقي وتارة تميل
الى نحو الطبيعة بالهوى كالعشق الذي يكون بين والزوجة وهذا هو العقل العرضي
الزايل فتاملي يا نفس الرجل اذا خلا مع زوجته كيف تقابله بالملاعبة و
الضحك والملق وتكلمه بالطف ما يكون من الكلام وازقه وليس ظاهر ما تبديه
من ذلك كباطنه لانها انما تفعل ذلك لتستعبده وتستعمله وتتشافر بالحيل
لك فانظري يا نفس الى فعل الزوجة كيف تسقي العسل مخلوطا بالسم القاتل
الردي العاقبة ثم تاملي يا نفس فعل الرجل اذا خلا مع ابنه كيف تقابله

بالعتب

بالعتب والتوبيخ وتكلمه بامر ما يكون من الكلام واخشنه وليس ظاهر ما تبديه من ذلك
كباطنه لانه انما يريد بذلك تشريفه ومنفعته في جميع حالاته فانظري يا نفس الى فعل
الاب كيف تسقى الدوا المر الكريه لمنفعته مخلوطا بالصحة والحيوة وحسن العاقبة
فتفهمي يا نفس هذه المعاني فما كان حقا فخذيه وما كان محالا فدعيه يا نفس انما لك
اخاطب واليك اشير واياك اريد يا نفس انما الطبيعة زوجتك والعقل ابوك
وان لطمة من ابيك خير لك من قبلة من زوجتك يا نفس انه لا بد لك من ابيك
لانه لا يقطع المناسبة بينك وبينه البتة لا الفرقة ولا الاجتماع ولا الغضب ولا الرضا
بل المناسبة ثابتة على كل حال لا يمكن زوالها يا نفس انه يمكن ان يخل الرجل زوجته
فتنقطع العلاقة منها ولا يمكن ان ينتفي من ابيه ويتخذ ابا غيره يا نفس انه لطالما عتبك
العقل تحيين وتشرفين وبعصيانك اياه وطاعتك الطبيعة تموتين وتخسين تصوري
يا نفس هذه المعاني وتمثليها الفصل السابع يا نفس حتى متى انا سايقك الى
طريق النجاة والمنفعة لي ولك والانتساقين وانت سايقة لي الى الطريق المضر والهلكة
لي ولك فلا اتفاق معك فاذا كان قد وجب هذا الخلف بيني وبينك فليس هنا
يا نفس غير المفارقة فاذن تفترق ويمضي كل واحد منا الى حيث يهوى ويريد
يا نفس ما انت منصفة ولا عادلة ولا عاقلة لان ابوك مقبل عليك يناديه
ومعاتبته النافعة لك عواقبها اللذيذة ثمارها وانت معرضة عنه ومقبلة على
زوجك وخداعها وطنزها ولطيف ملقها المثمر لك الاحزان والهموم و
المخاوف والفقر يا نفس انه ان فاتك فرصة العمل النصيحة في اوان العمل
فاتتك حلاوة الاستثمار والثواب على صالح الاعمال فان لم تغرس الشجرة
في اوان الغرس لم تستلذ بالثمرة عند اوان ادراك الثمار فتيقني يا نفس قولي
هذا وافقهيه ان كنت حية عاقلة وان كنت ميتة جاهلة فما ابعد تيقنك اياه

وفطنتك له يا نفس تيقني بان الاصناف الشريفة انما وردت الى عالم الكون والفساد
لتحترز فلما وردته وشاهدت معاينة نسيت عالمها العقلي وجهلت ذاتها الصورية فتى
استدركت ذكر ما نسيته فقد صارت مشافهة للحالين جميعا ومميزة بينهما بالشرف
والخساسة وملكت التخيير في ان تلبث عند ايهما شاءت فاذا ادركت ببصر عقلها علو
المرتبة الشريفة على دنو المرتبة الخسيسة فحينئذ تؤثر الرجوع الى ما ناسبها بالمعنى الذي
هي به وتنفصل مما قارنها بالعرض راغبة عنه زاهدة فيه فحقق في ذلك يا نفس
فان لك بحسنه راحة كثيرة وسعادة دايمة مضية يا نفس ان المواعظ والتنبيه صقال
النفوس من الصدا وان المراة الصدية بالعرض السريع الزوال ممكن للصيقل
جلاوها وان المراة التي قبلت الصدا بالعرض الثابت البطي الزوال الخارج من حد
القوة الى حد الفعل وقد صار ذلك الصدا طبعا ثابتا مستحكما فلن ينجح فيها عمل
الصيقل ولا يستخرج الصدا منها الا باعادتها الى النار والسبك وكذلك النفوس
العرضية الكدر تنجلي بالتنبيه والمواعظ فتذكر سالفات امورها واما النفوس
الطبيعية الكدر والوسخ لا يجلوها الا دخولها الى رتبة العذاب وطول تناهيه وترددها
اليه يا نفس كم يتردد الذهب الكثير الغش في النار قبل ان يصفو ويتهذب وكم
يدخل العود المعوج في النار ويقوم قبل ان يتقوم وكم يعاد القمح في الغربال قبل
ان يذهب دغله وعكسه وكم تشاقه النفوس الصدية الخبيثة من الوان العذاب
قبل ان تستقيم وترجع يا نفس انه لا يمكن احدا ان يدرك فضل حلاوة العسل على
مرارة الصبر دون ان يذوقهما جميعا ويعقلهما يا نفس كم بين الخارج من الشي قد
جربه وذاقه عن زهد فيه وبين الداخل اليه الراغب في ان يختبره ويذوقه يا نفس
ان المقاتل في الحرب يتمنى الخروج منه لكرب القتال وثقل السلاح وكذى من لم يشاهد
حربا قط يشتهي ان يلاقي الحرب ويذوقها فان كنت يا نفس وصلت الى غايتك مما جربته

فارجعي

فارجعي الان الى نهايتك مما كنت قد نسيتيه يا نفس متى اردت الاعتبار الاكبر
فانصرفي الى تامل الشي الابدي الديمومة الازلي الغاية الذي ليس مدى المسافة ادراك
لمسافة شي منه الذي هو مبدا الاشياء كلها عند ظهورها ومفيضها عند ثبوتها
والذي هو باسط الاشياء وقابضها ومبديها ومعيدها وواضعها ورافعها ومنشيها
ومبيدها كلا بعد كل وفرعا بعد فرع يا نفس تاملي الاشياء الجزئية كيف تضعف
قواها عن الثبات والديمومة فتدثر عند كنايها وكذلك الاشياء الكلية تضعف عن
المساواة في الديمومة للاصل القوي الازلي فتدثر عند انحلال قواها وسا هي
مددها دفعة واحدة وكذلك توجد الاشياء تارة بالفعل وتارة بالقوة دايما
سرمدا يا نفس كم بين خليل يريدك ويشحذك ويجهلك ويغشيك ويكدرك
تجهين البصر فيعميك وتحاولين الرشاد فيطغيك تقتنيك المقتنيات الزايلة
الداثرة التي لا حقيقة لها وتمنيك الاماني الكاذبة الخسيسة التي لا وجود لها
فانت بسببه ابدا محتاجة فقيرة حزينة ذليلة مسكينة مظلمة صدية مستعبدة
مستعملة كلما استغنيتيه ازداد فقرا وكلما طهرتيه ازداد نجسا ودنسا وكلما صححته
ازداد مرضا وانتقاصا تتوهمين دوام خلته وثباته وهو مسرع بحرباته الى تركك
والذهاب عنك وحينئذ تذيقك غصص الفراق وتوهان الفقد هذا كله يجري
عليك بضلالتك ونقصك وعماك وجهلك فكم بين هذا الخليل يا نفس
وبين خليل غيره تصحبينه ان افتقرت غناك وان ضللت هداك وان جهلت
علمك وان عميت بصرك لم يلزمك منه مؤنة ولا كلفة ولا اهتمام ولا خدمة وهو
ابدا معك دايما لا ين وقتي لمخلته انقطاعا ولا لوجوده فقدا ولا فراقا كلما
دمت معه اكتسبت من شرفه شرفا ومن نوره نورا ومن حيوته حيوة ومن علمه
علما وبصره ومن غناه وعزه غنى وعزا يقيك المقتنيات الدايمة الابدية و

عليك بالصلات الموجودة الخفية وانت رابحة غير خاسرة فتمثل هذا الخليل يا نفس
فافترقي واليه انضافي وبه اتحدي الفصل الثامن يا نفس انه من كان له حبيب
ففقده ثم وجد مع فقده اياه عنه عوضا وبدلا يوشك ان يسلاه وينساه ولا سيما
اذا كان الاتي اوفق واجد من الماضي ومن فقد حبيبا ثم لم يجد منه عوضا يوشك ان يطول
حزنه وتعظم حسرته ومن السياسة يا نفس ان كان لك خليل انت محققة لفقده
وفراقه ان تتخذي منه بدلا وتلتمسي لك صاحبا وقرينا ومن الواجب ان يكون لك
المستانف اجد واوفق من الماضي فانه من فقد شيا ووجد ما هو خير منه تحولت مصيبته
نعمة وحسرته فرحا وسرورا يا نفس فمن قبل زوالك عالم الكون والفساد فمكني من
مواصلتك عالم العقل ومن قبل مفارقتك قرينك المادي الوحشي الفاني تخلي
فراقه وتمثليه وتخلي عنه مهلا مهلا واستقبلي مواصلة خليلك الاتي
والتذي بمواصلته اليه مهلا مهلا يا نفس انه من كان ساكن منزل فنقضه
واراد الخروج فينبغي له ان يتخذ قبل نقلته منه من انتقل من موضع
ولم يعرف له موضعا اخر ينتقل اليه يوشك ان يبقى تايها مضطربا والا
ضطرار يلجيه الى السكنى حيث وجد على غير ترتيب ولا اختيار ولعله ان يسكن
للضرورة موضعا شرا من موضعه الاول فتنقص عيشته وتكدر حيوته
يا نفس انه ما من احد يسكن في موضع الا وهو يشتهي ان ينتقل منه الى ما هو
اشرف من الاول واوسع وابهى فما بالك يا نفس انت وانت توثرين السكنى في المساكن
المظلمة الحزنة الوحشة وتتركين المساكن النيرة المضية الانسة يا نفس حتى متى
تكونين من عمار الخرابات الوحشة ويكون منازلك الازلية الخفية منك
معطلة خالية يا نفس تيقني ما اقول وتدبريه ان كنت محققة لشي غيرها تدركينه
بالحواس الخمس فقد توجهت الطريق بخاتك وان كنت لم تحققي لشي من الاشياء

الا ما شاهدته ببصر الجسد وسمعه وشمه وذوقه ولمسه فانت اذن موقوفة
على طريق العطب ومقاساة العذاب يا نفس ان التقي كلمة ينبغي ان
تعقليها وتتيقني معناها فحد التقي ان يتقي الاشياء الضارة لك وكل
شيئين يكون احدهما ضارا للاخر فينبغي ان يكونا مختلفين في معناهما لان
المضرة انما يكون بالمخالفة كما ان المنفعة انما يكون بالاتفاق ومن اتقى الاشياء
المضرة به كان متقيا بالحقيقة ومن اصل الاشياء الضارة له مع الاشياء
النافعة فقد صار لا متقيا بالحقيقة لا الضار ولا النافع ومن واصل الاشياء
الضرة واتقى الاشياء النافعة له فقد يقال له انه متقي اذ اتقى ما ينفعه
وواصل ما يضره وليس يوجد في الموجودات شيء اخر يكون لا نافعا ولا ضارا
فان اردت يا نفس المنفعة فواصلي الاشياء الموافقة لك في المعاني وان
اردت الحيرة والتوهان والاشتراك والشكوك فواصلي الاشياء النافعة
والاشياء الضارة جميعا اذ لا تجدين حالا من الاحوال غيرهما سمنه لك
فتيقني يا نفس هذه المعاني فان كنت نيرة مضية فلا تتشافهي الظلمة وان كنت
حية ناطقة فلا تتشافهي الموتى البكم وان كنت عاقلة مميزة فلا تتشافهي الجهال
والعميان يا نفس تهتدي الى الشيء النافع لك باتفاقكما في المعنى والى
الشيء الضار لك باختلافكما في المعنى فمهما كان نافعا لك فخذيه وما كان
ضارا لك فدعيه واحذريه يا نفس اذا عزمت على نقلة من مسكن انت
ساكنته فانتقلي الى مسكن يكون اشرف منه اعني من المسكون الاول
ليشتد سرورك بنقلتك فانه من انتقل من بيت مظلم خرب وحش الى
بيت نضير رحب انس يوشك ان يلتقي فيها مسرورا بنقلته فرحا بحسن
عاقبته يا نفس احذري الخطاء في السياسة فان ثمرة الخطاء هي

هي العذاب بعينه لان الخطاء والزلل لا يثمران الا خطاء وزللا وسوء عاقبة
وان ثمرة الاصابة وحسن التهدي هو الثواب بعينه لان الاصابة وحسن
التهدي لا يثمران الا اصابة وهدى وحسن عاقبة يا نفس انه من غرس
النخل فاجاد خدمته اكل الرطب والتمر وحمد عاقبته ومن غرس الصفصاف
والعليق عدم التمر وذهبت خدمته وتعبه باطلا وذم عاقبة فعله فتهدى
يا نفس بجميع احوالك الى اخذ ما هو نافع لك وترك ما هو ضار لك لتكوني من
النفوس الموفقة الرشيدة المقترنة بالسعادة الدايمة يا نفس تيقني ما انا
باسطه لك وممثله انى تاملت هذا العالم مختبرا له وباحثا عنه فوجدت
هيولاه على جهة الابتداء على معنى امتياز فكلما لطف وشرف امتاز الى العلو
وكلما تكاثف وخشن امتاز الى السفل ثم وجدت الحركة الفلكية تقسم هيولى
هذا العالم على اربعة اصول وهي النار والهواء والماء والارض واني اعتبرت
هذه الاركان الاربعة في حركاتها ومعانيها فوجدتها تتحرك بالطبع حركة هيام
وموت لا حركة عقل وحيوة واني وجدت الاشياء كاينة من هذه الاركان
ذات حيوة ونطق وعقل فتعجبت كيف يكون الاشياء الميتة الجاهلة اصول الاشياء
الحية العاقلة ثم قلت لعل هذه الاركان اذا امتزجت في ابدان الحيوان
الناطق احدثت منها حيوة وعقلا ولكن كيف يتساغ في العقل ان يمتزج ميت
بميت فينتج بينهما حي وممتزج جهل بجهل فيكون من بينهما عقل فدفعتني الضرورة
حينيذ الى ان اقول ان هذا الشيء الحي العاقل هو شيء ليس من هيولى هذا العالم
اعني عالم الكون والفساد بل هي اشياء طارية غريبة واردة وصادرة وانه
من الممتنع ان يكون الموت ينبوع الحيوة وان يكون الجهل ينبوع فينبغي يا نفس
ان تتيقني ان هذا الشيء الحي العاقل ليس هو من اركان هذا العالم بل هو شيء اخر

خطابه قريب من البرهان في تجرد النفس وانها
واردة على هذا [illegible] العالم [illegible]
كما قال عز اسمه قل الروح من امر ربي
العلم

غيره

غيره فالتجسس عنه لتعرفيه واستكشفي حاله التجسس فبذلك تسعدين وتستكملين
علمك وكمالك الفصل التاسع يا نفس انه من اصعب الاشياء واشدها
امتناعا ان يعمل عمل الصياغة باداة الفلاحة او صنعة النجارة باداة الخياطة
ولكل صنعة اداة ليس يستوي عملها الا بها لا بغيرها واذا كان الانسان عارفا بجميع
الصنايع ومستعملا جميع ادواتها فقد ينبغي له اذا اراد ان يعمل الخياطة ان يرمي
من يده اداة الفلاحة ويأخذ الخياطة اداتها التي تصلح لها واذا اراد ان يعمل الفلاحة
رمى من يده اداة الخياطة واخذ الفلاحة اداتها التي تصلح لها وكذلك يا نفس
ينبغي من اراد ان يتيسر له العلم وعمل الخير ان يترك من يده اداة الجهل والشر و
يأخذ العلم والخير اداتهما التي تصلح لهما واداة العلم والخير هو بغض الدنيا والزهد
فيها ثم ان اداة الجهل والشر هو حب الدنيا والرغبة فيها فمتى هممت يا نفس
بطلب الخير فدعي من يدك اداة الشر كما قد تقرر في علمك ان الصنعة لا تعمل الا باداتها
وخذي للعلم والخير اداتهما فانه متى عملتيهما باداتهما العملا بغير تعب ونصب
ومتى كان بيدك اداة الشر واردت ان تعملي الخير امتنع ذلك عليك كما امتنع
على من كان بيده اداة الفلاحة واراد ان يعمل بها الصياغة وطال تعبه ونصبه
ولم يتم له عمله فتيقني يا نفس هذا المعنى واعلمي ان حب الدنيا والخير لا
يجتمعان في قلب ابدا كما ان بغض الدنيا والشر لا يجتمعان في قلب ابدا فتفقهي
يا نفس حقيقة هذا وادركيه ببصر عقلك يا نفس انه بالعلم الحق تدركين ببصرك
اتصالك ببارئك ومناسبتك اياه فتلتذين بذلك لذة الحق وانه بالجهل تعدمين
ذلك بنكرتيه وذلك لعماك وظلمتك وخطاك وزللك فتتخيلي بالوهم انك من
الاضداد فتلازميها فتقترنين بانواع العذاب والالام يا نفس ليكون اعز
كلها العلم الحق فاذا اقتنيت ذلك فانتصبي وتزكي في الفكر والتمييز دايما فتدركي

بذلك الاصابة وتحري عادتك وبصرك ونورك فتفعلين حينئذ فعل المصيب المبصر النير
المهتدي وتنسى الجهل والعمى والخطاء فتتركينه فتعدمين بذلك فعل الجاهل العمى المخطي
فتدبري **يا نفس** هذا واعتبري فان باعتبارك اياه تجدين حقيقته **يا نفس** ان حد
العذاب مشاهدة النفس ما اختلف وتغير وان حد النعيم مشاهدة النفس ما اتفق
ودام وثبت دايما والبرهان على ذلك **يا نفس** ما شاهدت في عالم الحس فان اشد الناس
جزعا وخوفا واستكانة من كان في النعيم ثم عدم وانتقل الى الشقاء وذلك بمقاساة
الاختلاف والتغير وان الانسان الذي قد نشاء في الشقاء واعتاده فهو لا يرى
سواه لن يلقى جزعا خايفا كالذي كان في النعيم فنقل الى الشقاء فقد بين
يا نفس ان العذاب هو الاختلاف والتغير وان النعيم هو الاتفاق والدوام
فان اردت **يا نفس** الراحة من العذاب فانتقلي من عالم الاختلاف والتغير
الى عالم الدوام والبقاء **يا نفس** ان التجار ليس يظهرون بضايعهم ويزينونها
ليراها العميان لكن ليراها اولو الابصار الصحيحة وكذلك القصاص من المتكلمين
ليس انما يتكلمون على قوارع الطريق ليسمعهم الصم والبكم وانما ليسمعهم اولو
الاذان السامعة الصحيحة وكذلك الحكماء ليس ينطقون بالحكمة ويشيرون بالمعاني الى
النفوس الساكنة دبة الموت وانما يشيرون ويرمون بالحكمة الى النفوس الساكنة دبة
الحيوة وذلك ان النفوس الساكنة دبة الموت هي نفوس واردة راغبة في المعاني التي
تلك النفوس الساكنة دبة الحيوة صادرة عنها وزاهدة فيها فتاملي **يا نفس** هذه المعاني
واعلمي ان شان بين الصادر والوارد وبين الراغب والزاهد **يا نفس** ان كنت
العقاب فاتقي الخطاء والزلل وان اردت الثواب فتهدي الى الاصابة واعلمي
ان مقاصد النفوس في جميع معانيها يكون لها حالتين هما الخطا والاصابة فانه لن يخلو
الخطا ان يثمر العقاب ولن تخلو الاصابة ان تثمر الثواب والربح فان لم يكن ذلك

كذلك الا فليكن الخطاء يثمر الثواب والاصابة تثمر العقاب وهذا مما لا يتساغ في
العقل ولا يوجد في مشاهدة الحس فقد وجب ضرورة ان يكون الخطاء يثمر العقاب
بالحقيقة وان يكون الاصابة تثمر الثواب بالحقيقة **يا نفس** ابدي بانضيابك الى
العقل يقوى ضوءك ونورك فتدركين الاصابة ببصرك وبانحرافك عن العقل
وانضيابك الى الحس تعدمين النور العقلي فتظلمين وتضعفين فتقربين الخطاء
بعماك وظلمتك **يا نفس** ان الطبيب يامر العليل الا ياكل ما يضره فان اطاعه
اصاب واثمرت له الاصابة البرء والصحة وان عصاه اخطاء واثمر له الخطاء السقم
والالم **يا نفس** ان اردت ان تعلمي حال النفوس بعد مفارقتها الجسد فانظري الى حالها
وهي ملازمة له فان كانت موفقة للاصابة فانها بعد مفارقتها الجسد لن تؤديها عادتها
بالاصابة الا الى الاصابة وحسن العاقبة والثواب وان كانت مقارنة للخطاء فان عادتها
بالخطاء لن تؤديها الا الى الخطاء والخطاء يثمر لها العقاب والعمى وسوء المنقلب
وقانا الله منهما

الفصل العاشر **يا نفس** انى لا تاملي حالك فيطول تعجبي لك تتطرين هذه
بالقول انك زاهدة في الشقاء والاحزان وانت بالفعل راغبة فيها ونازعة
اليها وملازمتها ومغالبة لاهلها عليها وتظهرين بالقول انك راغبة في النعيم
والسرور وانت بالفعل زاهدة فيه ومنحرفة عنه ومستوحشة من الطريق اليه
وهذا **يا نفس** فعل مختلف والفعل المختلف لا يظهر الا عن فاعل ليس بقادر ولا
متوحد بل فيه اشتراك وتركيب لان الشيء القادر لا يفعل الا فعلا قادرا لا
اختلاف فيه والشيء المختلط لا يفعل الا فعلا مختلطا فقد تبين الان **يا نفس**
انك لم تمحضين عن غشك ولم تنتقي فيك جز صدى هو السبب في
اختلاف ما يظهر من فعلك فان كان هذا الصدى فيك بالعرض السريع الزوال
فبادري بالجلاء والصقال قبل ان يستحكم في ذاتك وان كان هذا الصدى فيك

مستحكما باقيا فعودي الى النار فانسبكي فيها لتخرجي منها صافية محضة فان المرآة ذات
الجرب الثابت لا ينجح فيها الجلاء ولا يقلع صداها الا بالنار والسبك فاذا انت تمحضت
يا نفس من جربك وصداك فحينئذ يتوحد فعلك بغير اشتراك ولا اتفاق فتكونين
اما راغبة في الشقاء والاحزان بالحقيقة زاهدة في النعيم والسرور بالحقيقة واما راغبة
في السرور والنعيم بالحقيقة زاهدة في الشقاء والاحزان بالحقيقة فاعملي يا نفس
بهذه الوصية توفقي للسعادة وترشدي الى النجاة وتهتدي الى الاصابة فتستثمري
جزيل الثواب وحسن العاقبة يا نفس تيقني اولا ان الموت الطبيعي ليس
هو شيء غير غيبة النفس عن الجسد فاذا تقرر هذا في علمك فتمثلي بان الرجل الحكيم العالم
العالم هو حكيم عالم عند حضوره وحكيم عالم عند غيبته لن ينتقل عن حكمته وعلمه
اين ما توجه واين ما سلك فتنبهي يا نفس الى هذا المعنى واقتنيه وتيقني بان
غارس شجرة الخير وغارس شجرة الشر مختلف بينهما لان شجرة الخير اذا كانت تثمر خيرا
فشجرة الشر اذا تثمر شرا فان لم يكن كذلك فليكن شجرة الخير اذن تثمر شرا وشجرة
الشر تثمر خيرا فان كان هذا هكذا وكانت الشجرة تثمر غيرها في طبعها فقد ينبغي لغارس
شجرة الكرم ان يستثمر منها البلوط وغارس شجرة البلوط ان يستثمر منها عنبا
ولسنا نرى شجرة تثمر غيرها في طبعها وما هي معروفة به منذ بدء العالم فشجرة الكرم
لا تكون الا من الكرم ولا تثمر غير العنب وشجرة البلوط لا تكون الا من البلوط ولا تثمر
الا البلوط فكيف يكون يا نفس غارس شجرة الخير يستثمر غير الخير وغارس شجرة
الشر يستثمر غير الشر وقد اتضح ضرورة وتبين حسا وعقلا ان الشيء لا يلد ولا يكون
الا شكله ونوعه والا فهل رايت يا نفس حمارا انتج انسانا او انسانا انتج حمارا فان كان
يا نفس قد اتضحت هذه المعاني فاطلبي العلم بحقائق الاشياء وافعلي الخير واغرسي شجرته
لتنجلي بصيرتك فتستثمري من علمك علما ومن فعلك الخير خيرا ومن استبصارك

بصرا ونورا وهداية فتستكملي بذلك المحل الاعلى وتستكملي السعادة الدائمة والراحة
الابدية يا نفس تمثلي بالتوهم مفارقة الحواس الخمس ثم انظري بعد ذلك هل انت مدركة
شيئا غير ما كنت مدركة له بالحواس فان وجدت اشياء هي غير ما كنت مشاهدة لها بالحواس
فقد ادى رجوعك الى وطنك ووقوعك على ادراك وذلك ان العقل اذا اراد ادراك
ماهية ما اراده بما سواه وانتزعه مما قارنه ثم ادركه ادراكا فاردا وانما ذاته الفاردة لا
كما ان الحس لا يدرك شيئا فاردا كذلك العقل لا يدرك شيئا مركبا ولا يعلمه علما حقيقيا
دون ان يفرد معانيه ويميزها وينتزع كل جنس منها فيجعله فاردا بذاته ثم حينئذ يدرك
معانيه كلها على الانفراد وقد تبين ان بالحس الذي هو الشيء المركب يدرك المركبات وان
بالعقل الذي هو الشيء الفارد البسيط تدرك الاشياء البسيطة الفاردة فتاملي
يا نفس كيف العقل كلما اجرى المركب هو التركيب فارق الفردانية وفارق ايضا الادراك
الفرداني الذي هو الادراك الحق والعلم الحق وكلما رجع متوجها نحو التوحيد
وفارق التركيب والاشتراك ادرك الاشياء الفاردة الابدية وعلم الاشياء المركبة
الزمنية فقد تبين من هذا الشرح ان حيوة النفس في مفارقتها عالم الطبيعة وان
موتها للبوث فيه الفصل الحادي عشر يا نفس هذا عالم الطبيعة قد
وردتيه واختبرتيه فهل اختبرت منه غير مبصرات موحشة مفزعة ملهية ومطعوما
مولمة صحيحة وروائح كاذبة منتنة وملموسات دنسة نجسة فلما وردت الى هذه
الاشياء ارتبطت بها اعجابا وعشقا وهوى وانسيت معانيك الذاتية الشريفة
فلما عرفت خطاك وزللك اردت ان تشركي معك في الخطاء غيرك وتحيلين بالذنب
على من سواك وهيهات هيهات يا نفس ما الذنب الا ذنب من جنا ولا الخطا
[illegible] من اخطاء فتاملي يا نفس خطاك وزللك فانك وقعت فيما تكرهين
بهواك وشهوتك يا نفس كل مكروه اصابك وانت في عالم الكون والفساد

فيتيقني ان اصله وسببه من قبلك ومن حيث خطاؤك وذلك ومتى تذكرت
ذلك ذكرتيه وعرفتيه ومتى وردت عليك وارد من المكاره فلم تعرفي سببه
واصله فلا تحمليه على غيرك بل اجعلي اصله وسببه فهو من خطاءك القديم
الاول الذي قد نسيته لانه من اتى الى دار المصايب فدخلها ثم اصابته مصيبة فان
ذلك بخطائه اذ اتى الى دار المصايب فدخلها وقد كان له بد من دخولها واعظم
من هذا كله انه قد حذر منها فلم يحذر وخوف فلم يخف ونصح فلم يقبل النصح
واتبع هواه وشهوته يا نفس قد كنت وانت خارج السجن ترين الاشياء وتسمعين
الاخبار فلما دخلت الى السجن خفي ذلك كله عنك وصرت مسجونة اسيرة تشتاقين
الخبر تسمعينه وتشتاقين الى علم تدركينه وتشتاقين الى شي تبصرينه فما الذي
حملك على دخول السجن اليس هذا كله بخطائك يا نفس قد كنت في عالم الوحدة
مبصرة غنية عالمة تبصرين العوالم كلها متضدة بين يديك وهي كلها صافية نيرة
مضية مشرقة وفي اسفلها عالم الكون والفساد اسود مظلم وهو يلوح كما يلوح
الحجر الاسود في الماء الصافي فقام لك ان تدخليه لتختبريه وتعلمي علمه فلما عزمت
على ذلك خرجت من رتبة التوحيد ونزلت الى رتبة الاشتراك ومضيت مع الحركة
تطلبين ماهيته فصرت الى عالم الكون والفساد فكان مثلك في ذلك اعني
خروجك عن عالم الوحدة ورغبتك وشهوتك في عالم المركبات كالطاير
القاصد الى الفخ المنصوب ليسلبه حبه فسلبه الفخ المنصوب بمخه وكالسمكة
في الماء التي ارادت ان تبلغ طعم الصياد فبلعها الصياد فانت يا نفس شاهدت بنورك
وصفائك عالم الظلمة وما رجته فغشي نورك واظلمك واعماك وخفي عنك
جميع معلوماتك وما كنت تبصرينه وبقيت اسيرة رهينة افليس هذا كله
بخطائك القديم ولكن متى اثرت الرجوع يا نفس فاقصدي الاشياء الضالة

التي كانت هي في الطبيعة فاسلخي منها وتنقي فان تفاك منها هو سبب خلاصك
ورجوعك الى عالمك واني اجمع لك هذه الاشياء كلها في معنى واحد ليسهل
عليك علمها فان هذه الاشياء كلها يجمعها معنى واحد هو التلذذ الجسد في
الجسداني فكل ما وجدته لذيذا بالعقل فحذريه واستعمليه يا نفس ان النار
ان تطفي نار الشهوة لا تطفى والاوجاع تعرض للبدن ثم تزول ويستريح
منها جبنا واوجاع الشهوات لا يستريح منها المستريح الا ان يداويها بالعقل
ويداويها بتركها واقتناء الصبر عنها لان حيوة الشهوة مواصلتها وموتها مقاطعتها
وقد ينبغي يا نفس ان تعلمي ان شهوات الدنيا ليست كلها في المأكل بل فيها
ما هو خارج عن المأكل ولكن شهوات المأكل اضرها وذلك ان الجسد لا
يشتهي الاشربة الا بعد ان يشبع ولا يشتهي النكاح الا بعد ان شرب وكذلك
الكسوة وجميع المقتنيات الحاملة للنفس على ركوب المهالك المحوجة
لها الى الضعة والخساسة والدناءة يا نفس اني قد بصرتك فلا تعمين
وقد صوتك فلا تتخاطين فيعظم حسرتك ويتضاعف عذابك باتباعك هواك و
شهوتك يا نفس ان الاعمى اذا مشى فوقع في جب كان معذورا عند نفسه و
عند غيره واما البصير اذا اتى الى جب وهو يبصره فالقى نفسه فيه بهواه وشهوته
فاي عذر له عند نفسه وعند غيره يا نفس ما اعظم حسرة الواقع في المكروه بعلم و
بصيرة وما اشد عذابه ومعنى شدة عذابه علمه ومعرفته وفطنته بما فعل بنفسه فخذي
يا نفس بهذه الوصايا واعملي بها توفقي للسعادة وتفوزي بالنجاة يا نفس انه
من عف عن الشهوات الدنياوية عفت مصايب الدنيا عنه وخرج من الدنيا
سليما ابدا وبحبه هو قربه من الله عز وجل ومن اسرع الى الشهوات الدنيوية اسرعت
مصايب الدنيا اليه وخرج من الدنيا سقيما خاسرا وخسرانه بعده من الله عز وجل

يا نفس فعلى هذا الضرب من التجارة اتجري وبمثل هذه المعاني فتدبري تفوزي بحسن
التوفيق والسداد ويحدوك التوفيق والتهدي الى سبيل الخير والرشاد الفصل
الثاني عشر يا نفس انه من غرس شجرة الصبر اثمرت له الظفر ففاز بالغلبة وان اسعد
السعداء من سما الى شيء فظفر به ومن غرس شجرة الفشل اثمرت له الحرمان وان اشقى الاشقياء
من سما الى شيء فحرمه يا نفس فاقرني في جميع مطلوباتك كلها بالصبر فان الصبر خلق
النفس الاشرف الذي به تكتسب الخير وتدرك السعادة واني ممثل لك معنى فتحققي بها
ان النفوس هي الطالبة والخير هو المطلوب والصبر هو المعنى الذي به ينتصر الطالب
بالفعل من المطلوب وحيث الوصلة وتم الانصاف وانما مثلت هذا المعنى لتعلمي
انه انما تنال الاشياء كلها بالصبر لان الخير لا ينال الا بالصبر والثبات يا نفس ان مرارة
الصبر تثمر الحلاوة والراحة وحلاوة الفشل تثمر المرارة والتعب يا نفس اقتني الصبر
والثبات على عبادة الله وحده فهو اهنا لعيشك واعظم لراحتك واحذري ان يخدعك
الملل والضجر فتخرجي عن حد الوحدانية فيكثر التهتك ومن كثرت الهته كثرت
خدمته واشتد تعبه ونصبه وتنوعت همومه وتشعب نفسه فهلك في وجوه التشعب
يا نفس انما الملل والضجر مقرونان بالنفوس البهيمية والصبر والثبات مقرونان
بالنفوس التامة الانسانية فلا يخرجك الملل والضجر عن حد الصبر فتفسري وحي
اتخاذ الالهة ثم تفتشي لعبادتهم وخدمتهم فيتخلى فيطول ذلك وتضعف قوتك
ويذهب شرفك ويزول سلطانك وهذا هو موتك فاحذريه ولهذه عن معاينه
يا نفس انه ينبغي ان تقفي على معرفة ذاتك وما لها من المعاني والصور ولا شيء هي
ان خارج ذاتك شيء مما يجب ان تطلبي علمه بل جميع معلوماتك كلها هي معك
وفيك فلا تتوهمين بطلبك ما هو معك فان كثيرا من الناس يكون معه
الشيء فينسى انه معه فيطلبه خارجا عن ذاته فيتيه ثم يأتيه التذكر فيتذكره

ويجده مع نفسه لا خارجا عنها فتيقني يا نفس انه لا شيء من الاشياء المعلومة
الموجودة وجودا دائما ابدا بخارج عنك البتة وانما الشيء الخارج عنك هو ما امتاز
من كدرك وتعلق في المبتدا الاول وهو الشيء القابل الاعراض الجاري مع الكون ولا
شيء اخر يوجد البتة غير هذا فارجعي يا نفس الى ذاتك واطلبي جميع معلوماتك
فيك لا خارجا عنك ولا تخرجين عن ذاتك وترجعين الى كدرك تطلبين علم
ما فيه فتقعي في بحار الاختلاف وتتداعى بك الاعراض كتداعي الموج الهائج
بما فيه من السفن ثم اخر امرك ان لا تكتسبي منه خيرا ولا يحصل لك من علم
شيء فتحققي هذا القول ولا تنسي الذي هو منك وتمضي تطلبينه في موضع اخر
فان جميع ما ينبغي ان تعلمه النفس هو في النفس بلا عسر ولا غيره من قبل النفس
بل انما عرض ذلك من قبل الحس الذي هو الجسد يا نفس ان الة الصانع اذا خلقت
او كانت منتقضة لا يهتدي لها فما اقل منفعته بها وما اقل جدواها عليه
فتركها خير له من استعمالها واستبدالها اصلح له من شحه عليها يا نفس انه يجب على
الصانع متى وصل الالة المحمودة ان يعمل بها ويكد ويحرص على الاكتساب وجمع المواد
فان الصانع اذا كثر ماله استغنى عن العمل واذا استغنى عن العمل باع اداته بالثمن
البخس استراح من الكد والتعب يا نفس فتلطفي في اتخاذ الاداة المحمودة
فاذا وجدتها فاحسني سياستها بالعدل واستانفي الكد والاكتساب والاقتناء
فاذا نلت الغنى وكثر مالك فينبغي ان تبيعي اداتك باوكس الثمن وفوزي بما كسبته والنصر
في محل الاكتساب يا نفس تفهمي وتولي هذه النصيحة مني فان العليل والمرة الصفراء
لا يذوق حلاوة العسل ولا تجد له لذة بل الصحيح الذي يدرك لذته ويذوق حلاوته
كذلك ليس يتلذذ بالكلام الحق الا من يدرك ذوقه وتفطن للحانية نصيحة من عقله صدق
فاما العقل المريض بالجهل او النسيان او الحزن او التلذذ او الخوف لا يدرك

الكلام ولا يذوقه وهذه هي الامراض العقلية فان مرضه يعوقه ويمنعه عن ذوق
الكلام والفطنة لمعانيه فتمثلي يا نفس هذه الوصية وتصوريها وتحققيها

الفصل الثالث عشر يا نفس ينبغي ان تعلمي وتحققي وتتيقني ان حد اللذة
هو ما لا يمل ومتى طلبت النفس وهي في عالم الطبيعة لذة فقد رامت العجز موجود
وطلبت ما ليس بممكن والدليل البين على كل هذا ان جميع ما يشاهده النفس
في هذه الدنيا مملول والمملول لا ينبغي ان يسمى لذة اذ كان حد اللذة ما لا يمل او
ما لا يتبدل او ما ينظرين يا نفس الى اهل هذه الدنيا كيف يحثون في طلب
اللذات ويتوهمون انها موجودة في الدنيا وليس هي موجودة فتبين ان الناس يطلبون
في الدنيا ما ليس فيها يا نفس تاملي نفوس الناس كيف ترد الى معاني الدنيا كلها
فتشاهدها مشاهدة ذايق مختبر ثم تصد عنها صدود مالّ ضجر وليس احد يوجد
في هذه الدنيا راضيا بمنزلته فيها بل مالا عنها ضجرا منها وهذا من اوضح
الدلايل على ان النفوس انما تبحث في هذا العالم وتطلب منزلة توازي شرفها
وتصافي معانيها فلا تصيب ذلك فهي متقلقلة مدبرة تطلب ما يرضيه وليس
في عالم الطبيعة ما ترتضيه ومتى حصلت في النفس حقيقة هذا الشرح اقتنت
الياس وازالت الطمع من مطالبة اللذات وهي في عالم الكون والفساد يا نفس
كيف توجد في الدنيا لذة وكل رتبة تقف النفس عليها في الدنيا تحتاج الى الصبر
والصبر مر المذاق وكل شي حلو اذا خالطه المرارة فهو مر ومتى نفرت
النفس من الصبر والتايبر ثم ذهبت تطلب المعنى المرتضى لها حصلت على
التوهان يذوق هذا وتتركه وتواصل هذا ثم تقطعه وترغب في هذا ثم ترفضه
وهذا معنى قبيح وفعل خسيس وخلق دني ومتى تايدت النفس بالصبر على اي
رتبة كانت من رتب الدنيا فقد اقترنت بها مرارة الصبر فقد حصل من هذا

الشرح

الشرح كله انه اما ان يكون الانسان تايها ذواقا فيحصل على رتبة الخساسة والدناءة
واما ان يكون راضيا برتبة صالحة من رتب الدنيا مع الصبر عليها فيحصل على
مقاساة المرارة مدة مقامه في عالم الكون والفساد والاكل المرارة مع اكتساب الشرف
والعز خير من الحلاوة مع اكتساب الخساسة والدناءة يا نفس ان غرض الحق
وشفاء العقل ان يكون الاشياء على ترتيبها الطبيعي ثابتة فاذا كانت كذلك فما
احسنها واحكمها واعدلها وذلك كالصانع الذي ينبغي له ان يكون هو يستعمل الاداة
لا الاداة مستعملة له كالفارس الذي ينبغي له ان يكون هو الذي يدبر الفرس ويجريه و
يروضه لا ان يكون الفرس يدبر الانسان الفارس وكالسلطان الذي من الواجب
ان يكون هو المدبر للرعية والسايس لها لا ان يكون الرعية تدبره وتسوسه فاذا
جرت هذه الاشياء على كيانها الطبيعي ظهر الحق والعدل الحسنان الجميلان الخيران
واذا انعكست بالضد والخلاف ظهر الشر والجور القبيحان الرديان يا نفس
ان كان الجسد بالنفس يحيا وبها يبصر ويسمع ويشم ويذوق ويلمس فقد وجب ضرورة
الاقرار بان الجسد اله النفس ومن القبيح ان تكون الاله تدبر الصانع وتستعبده
فان الصانع المدبر الجاهل اذا اخذ الاله اشتغل بتربيتها وتزويقها وترفيهها
عن استعمالها والاكتساب بها والتحصيل على عبادته لها فحينيذ ينقلب الحق باطلا
ويصير العدل جورا والحسن الجميل قبيحا اذ تصير الحي العاقل البصير السميع السريع
عبدا للميت الاعمى الابكم الجاهل الخسيس يا نفس ان الزمان الذي تدبر فيه
الرعية للسلطان لزمان خسيس مقلوب منكوس فقد وجب الهلاك فيه على
الجميع واذا وجب ان يكون الفرس يدبر الفارس فقد وجب هلاكهما واذا وجب
ان يكون الجسد مدبرا للنفس فقد هلكا جميعا يا نفس ان السياسة هي حلة
لا يخلق لمخلوق البتة وانما هي محنة يمتحن بها الناس فاذا امتحن بها العاقل

الرشيد تيقن من نفسه الضعف عن القيام بتدبيرها فخضع وذل ورغب الى
سايس الكل الفايض بالخير كلا على الطالبين اليه فاكتسبت نفسه بانضيافها الى
الخير خيرا وبصيرة ويهتدى الى حسن السيرة والقصد الى فرصة الاصابة والنجاة
من ذلك الخطا بحسن التوفيق فيكون هذه النفس تشرب من ينبوع الخير
والعدل ثم تفيض بمايها على من تشمله سياستها فبذلك يكون ظهور العدل و
الخير والسعادة وللسايس والمسوس فاما الجاهل فانه اذا امتحن بالسياسة
مع ذلك والبحه ورای ان لقوته وطبعه ما يقتهم بها ولا صغا فيها فحينئذ من العلم
مع العمل خيرا انفع من كثرة العلم مع قلة العمل به وقليل العمل مع العلم به خير
من كثير العمل مع الجهل به تم كتاب زجر النفس والله ولى التوفيق

المناجاة المنسوبة الى مولانا ومولى المومنين امام زين العابدين عليه الصلوة والسلام

آه وانفساه كيف معالجة الاغلال غدا آه وانفساه مما حملتني جوارح
من البلايا آه وانفساه كلما حدثت لي توبة عرضت لي معصية اخرى آه
وانفساه اقبلت على نفسي بعدما قسى آه وانفساه من قساوة قلبي كانه
حجر بل هو اقسى آه وانفساه ان قضيت الحوايج وحاجتي لم تقضى آه
وانفساه ان عرضت ذنوب المحبين واحلني رجي بذنوبي بين الملا آه
وانفساه من الكتاب وما احصى ومن القلم وما جرى آه وانفساه من نهضي
بين يدي الرحمن غدا آه وانفساه من يوم يشتغل فيه عن الاباء والابناء
آه وانفساه من اهوال يوم القيمة وشدايد شتى آه وانفساه لو كان
هولاء واحدا لكفى آه وانفساه من نار يحرق حرها لا يطفى ودخانها
لا ينقطع ابدا آه وانفساه من نار يحرق الجلود وتنضج الكلى آه وا

من لهم درجتها لا يداوي آه وانفساه من نار لا يعاد فيها المرضى ولا يقبل
فيها الرشى ولا يرحم فيها الاشقيا آه وانفساه من نار وقودها الرجال و
النساء آه وانفساه من نار لهيبها لا يطفى ولا يبلى آه وانفساه من
ملايكة نار يطول فيها مكث الاشقيا آه وانفساه من ملايكة لا يرحمون من
عصى آه وانفساه من ملايكة تشهد وتنادى علي غدا آه وانفساه من نار
وقودها لا يطفى آه وانفساه من يوم تزل فيه قدم وتثبت فيه اخرى
آه وانفساه من دار بكاء اهلها بعد الدموع دما آه وانفساه ان حرمت
رحمة ربي غدا آه وانفساه ان اكن مفتونا في اهل السماء آه وانفساه
لابد من الموت ووحشة القبر والبلاء آه وانفساه ان كانت جهنم
هي المقيل والمثوى آه وانفساه ان حيل بيني وبين محمد المصطفى آه
وانفساه حزناه من تجرع الصديد وضرب المقامع غدا آه واحزناه
انا الذي المعتق يا سيدي صباحا ونقضت العهد مساء اه واحزناه ان
المصرف مع الاشقياء آه واحزناه من كتاب لا يتغير ولا يمحى آه وا
حزناه كلما طلبت التوابين وقعت مع الاشقياء آه واحزناه كم عاهدت ربي
فلم يجد عندي صدقا ولا وفاء آه واحزناه اذا عرضت على الرحمن غدا
آه واحزناه عصيت من ليس باهل ان يعصى آه واحزناه عصيت وانا
انا اعلم انه مطلع يرى آه واحزناه استترت من الخلايق وبارزت
بالذنوب عند المولى آه واحزناه استترت بعملي وبارزت بالذنوب
والخطايا آه وانفساه ليتني لم اك شيئا ابدا آه وانفساه
من ملايكة غلاظ شداد لا يرحمون من عصى آه واسوأتاه من رهبتهم
القوى آه واحزناه انا جليس كل ناج على نفسه وبكا آه واحزناه

سهو تمام هذا الكلام
بعد ورقتين واول
الصحيح عند قوله تهاون
بتدبيرها

ما ابعد السفر واقلّ الزاد غدا ❁ آه واحرباه انا المنقول الى عساكر الموتى ❁ آه
واحرباه اين المفر من ذنوبي غدا ❁ آه واحرباه تشهد ولن على ملائكة السماء
آه واشقوتاه ان طردت عن حوض محمد المصطفى ❁ آه واحرتاه اذا اصبحت
التراب لي فراش وغطاء ❁ آه وانفساه اذا اسلموني الى منكر ونكير في القبر غدا
آه وانفساه اذا اسلموني برجائي وبخلائي ❁ آه وانفساه اذا اكل الديدان
محاسني والقوى ❁ آه وانفساه من ظلمة القبر وحشته البلاء ❁ آه
وانفساه ان حرمت الحور العين في الجنة المأوى ❁ آه وانفساه ان حشرت
يوم القيمة اعمى ❁ آه وانفساه اذا انقطع ذكري ونسيني اهل الدنيا ❁ آه
وانفساه ان لم يرض عني ربي غدا ❁ آه واخطيئتاه تركتني خطيئتي كالحيد
في المقلى ❁ آه واخطيئتاه اوقعتني عثراتي حين الفي ربي غدا ❁ آه
وانفساه خطيئتاه اخلق وجهي ذل الخطايا ❁ يا رباه انا صاحب الخطيئة
والخيانة العظمى ❁ آه وانفساه اذا حرمت رحمة ربي غدا ❁ يا ارحم
الراحمين ❁ يا اكرم من تجاوز وعفى ❁ يا رباه نجنا من العذاب الذي لا يفني
يا رباه لا تذقني القطران بعد فراق الدنيا ❁ يا رباه اليك الشكوى ❁ يا رباه
ادخلنا جنة لا نجوع فيها ولا نعرى ❁ يا رباه اسقنا العسل المصفى
يا رباه اليك اتوجه بمحمد المصطفى ❁ يا رباه فقد استوجبت العقوبة العظمى
يا رباه ارحمني اذا درجت مدارج الموتى ❁ يا رباه ارحمني اذا انزلت
منزلا لا فيه ولا اوى ❁ يا رباه اليك مفزعي فعفنا وبقتني الذنوب
والخطايا ❁ يا رباه انا ذليل يا عظيم الرجا ❁ يا رباه لا ادري اقبلت تغفر لي
عذر ذنوبي ام لا ❁ يا رباه اسقنا شربة لا نظماء بعدها ❁ يا رباه يا من تجاوز
وعفى ❁ يا رباه ارحم وارحم المسنوع على الخطايا ❁ يا رباه ارحم سائل العصيان

صفحه ١

صغيرا وكبيرا اذا انستأ ❁ يا رباه صل على محمد وآل محمد في الآخرة والاولى يا رباه
لا تحرمنا شفاعته غدا اصل على محمد وآل محمد وعلى الملائكة والانبياء الصالحين
والشهدا يا ارحم الراحمين ❁ سوده اقل العباد ... صاحب الكتاب صدر الدين محمد
... في يوم السبت رابع شهر ربيع الآخر في المدرسة ... سنة اربع وثمانين ... الهجرة
فالمرجو منه ان لا ينساه ... الدعا ❁

هر رند که در سلطه ... مسکن دارد
بوی ... سوخته وطن دارد
هر جا که سینه کلیم ...
شاکر ... فوق ... دارد

من كلام ارسطاطاليس في الرويا

قال الرويا حركة للبقايا التي بقيت من المحسوسات يعني ان القوة المتخيلة اذا انفردت بنفسها
فارغة في حال النوم فانها تعود الى ما عندها من المحسوسات فركب بعضها على بعض وتفصل بعضها
عن بعض ويحاكي المعقولات والقوة الغاذية والنزوعية وما يصادف البدن من المزاج فان
صادف رطبا حاكت الرطوبة كالمياه والسباحة وان صادفه يابسا حاكت اليبوسة وربما
حاكت القوة النزوعية بافعال الجماع فينهض اعضاوه للاستعداد نحو فعله ويحاكي القوة
الناطقة بما يحصل لها من المعقولات التي في نهاية الكمال كالسبب الاول والاشياء المفارقة
للمادة ومتى قويت المتخيلة في شخص لا يستولي عليه المحسوسات فكان حاله في اليقظة كحاله
في النوم فانه يعود ويرسم في المشترك وانفعلت عنها القوة الباصرة فيحصل رسمها في الهواء
المواصل للبصر ثم يعود فيرسم في القوة المتخيلة ويصير كالمتحد بالعقل الفعال فيرى اشياء عظاما
عجيبة فان النفس اذا تحركت نحو افقها الاعلى بحسب نظرها الاكمل وتجردت عن الحواس رات
الاشياء البسيطة الروحانية واذا تحركت نحو افقها الادنى بحسب نظرها الطبيعي فانها
تتصفح الاشيا الجزوية التي استفدتها من المحسوسات التي لا نظام لها ولا فايدة فيها وربما
ركبت هذه الصورة تركيبا عبثيا وتسمى اضغاث الاحلام ٥

تهاون بتدبيرها وينصرف بجميع قوته الى التلذذ والتنعم المثمر بين الجهل والعمى والزلل و
الخطاء فتكون تلك النفس تشرب من ينبوع الشر والجور ثم تفيض بما فيها على من تحت
سياستها فيكون بذلك ظهور الجور والشر وهلاك السايس والمسوس يا نفس اذا دخلت
عالم الاحلام فينبغي ان تتمثلي ان النايم الحالم فيه انما هو نايم نام نوما ثانيا وحالم
يحلم حلما ثانيا فاذا استيقظ فانما هو نايم انتبه من نومه العرضي ورجع الى نومه
الطبيعي كرجل ابيض اللون بالطبع فعرض له الخجل فاحمر لونه ثم رجع الى لونه الطبيعي
بسرعة وكلا اللونين تؤول الى زوال غير ان حمرة الخجل هي عرض سريع الزوال وتسمى
حالا واللون الطبيعي هو عرض ثابت يزول بزوال الطبع فعلى هذا القياس قياس
النايم الحالم في عالم الطبيعة وانما هو نايم ينام وحالم يحلم اعني انه في الدنيا نايم بالعرض
الثابت ثم يعرض له النوم بالعرض الغير الثابت فكانه انما اكتسى نوما على نوم فاذا
انتبه فانما انتبه من نوم الى نوم يا نفس تيقني قولي هذا واعلمي انك انما
انت في الدنيا راقدة وان جميع ما انت مشاهدة له فيها انما هو احلام وكما انه
يعرض لك النوم الذي هو بالعرض السريع الزوال فتنامي وتحلمي فاذا زال
العرض انسلخت من جميع تلك الاشياء التي كنت مشاهدة لها انسلاخا كليا و
رجعت الى مشاهدة الاشيا الطبيعية التي هي بالعرض الثابت والتي انت بها
اشد تحققا منك بتلك الاشيا التي هي بالعرض السريع الزوال وكذلك اذا استيقظت
من نومك الطبيعي الذي هو الدنيا ورجعت الى اليقظة الحقيقية التي هي عالم
العقل فانك انما ترجعين الى معاني واشياء انت بها اشد تحققا منك بما
كنت مشاهدة له في رقدتك في عالم الطبيعة ويكون معناك في هذا كمعناك
الذي كان يعرض لك وانت في الدنيا اعني احلامك فيها فكما انه يا نفس احلام
الدنيا ليست بشي حق بالاضافة الى اسباب الدنيا فكذلك اسباب الدنيا

اكتب

ليست بشيء حق بالاضافة الى عالم العقل الذي هو الحق والمحل الحق وانما شرحت لك
يا نفس هذا المعنى لئلا تغتري بمشاهداتك التي في عالم الحس فتكونين كالذي نام
فراى في نومه اشياء حسنة مبهجة انسة فركن اليها فلما استيقظ حزن وجزع على
مفارقة تلك الاشيا التي راها حتى انه لضعف عقله وقلة علمه يعود الى النوم
شوقا منه الى الاشيا التي راها في نومه فاذا كان هذا يا نفس قد اتضح لك فاعلمي
ان النفس اذا كانت في عالم الكون مشاهدة لنعيمه ولذاته وسروره فانها مهما تفارقه
تالم لذلك اشد الم وتجزع له اشد جزع وبالحقيقة انها تعود اليه بطلب تلك
الاشياء التي كانت تشاهدها شوقا اليها واغتباطا بها فانه متى كانت النفس
في عالم الكون مشاهدة لبوسه واحزانه وضيقته فانها مهما تفارقه تجد لها
اعظم لذة واكمل سرور وراحة ويحق انه لو راى نايم في منامه كانه مشاهد اشيا
وحشة سمجة موذية ثم انه استيقظ من نومه ذلك لوجد عند استيقاظه
اعظم لذة واشد سرور وراحة لمفارقته تلك المعاني التي شاهدها في نومه
نعم ويكره ان يعود الى النوم استيحاشا وفزعا من تلك المكاره التي راها يا نفس
متى اعطتك الدنيا شيا فلا تاخذيه منها فانها انما فطرتك ليضحكك قليلا
ويبكيك كثيرا وهذا الفعل منها انما هو بالطبع لا بتكلف ولن تقدر الشي المطبوع
ان يكون غير ما هو فاما النفس فانها حية عاقلة مميزة فلها الاستطاعة على ان
تخدع وعلى ان لا تخدع فاذا شاهدت افعال المخادع ثم انصرفت عن خدعها
وحذرته فقد امن سوء العاقبة واذا قبلت المخادعة وتبعت المحال فانما ذلك
بهواها وشهوتها وكما انه يمكنها ان تقبل الخداع وكذلك يمكنها ان لا تقبله فهي
مالكة للاستطاعة ان شاءت تحرزت من الهلكة فنجت وان شاءت دخلت
فيها فانظري يا نفس الى هذه الوصايا وتدبري بها لتفوزي بالنجاة الى دار البقاء

نفس

ومحل

ومحل النور والصفاء مع السادة الاجلاء الاخلاء الاخيار والايمة الابرار يا نفس
خذي من الاشياء ما عرفتيه ودعي من الاشياء ما انكرتيه وانكره الجميع وقد عرفت
انت والجماعة ان النار حارة محرقة مضيئة وان الماء بارد رطب سيال يروي من
العطش وقد عرفت ان كل الشي اكبر من جزوه وان المستوي غير المعوج وقد عرفت
ان الطوبى هو الحظ الشريف السري وان الويل هو الحظ الخسيس الدني وقد علمت ان
المرغوب فيه حبيب الراغب وان المزهود فيه بغيض الزاهد فان كان فراق الحبيب
شرا ومصيبة ففراق البغيض خير ونعمة وفوز وان كانت الدنيا مفارقة بالحقيقة
وبنوها بشك فقد وجب الويل لمحبها والطوبى لمبغضها يا نفس انفصلي من الطبيعة
بوهمك ثم انظري هل تجدين شاعرا بذاتك ولذاتها فاذا نعتت ذاتك فقولي هي
الجوهر الصوري المصور المحرك المتحرك الحي العاقل المميز المتحسس الى معاني مراداته
ومطلوباته والاخلاق الشريفة الخيرة التي هي العدل والحكمة والجود والرحمة فاذا
نعتت ذاتك بهذه المعاني وكانت ذاتية لك فقد لزمك الاقرار بانك انت الشي الحي
اللطيف المدبر فان سموت الى نعت مدبرك هل تجدين له نعتا ذاتيا او صفة
دون ان تستعيري له النعوت والصفات فتنعتينه بالمعاني التي هي غيره افليس
قد لزمك الاقرار بان شيا لا نعت له ذاتيا ولا صفة هو شي ميت موضوع للاستعمال
بطبعه ومما ينبغي ان تفهمي ان النفس انما تفعل في الطبيعة معاني ما يفعله العقل
وان العقل انما يفعل في النفس معاني ما يفعله العلة الازلي سبحانه وتعالى فيه وتبيني تمثيله
يا نفس هذه المعاني من الموجود في الحس وجدته هو الترتيب السلطاني بعينه تاملي
هذا المعنى فاما ان تضحكي منه تعجبا او تعتري منه تخوفا ان طايرين ربطا جميعا بحبل
في رباط واحد ثم خليا لقد عظم عذابها وبعدت الراحة منهما وان فرجة كل في بسطها
منهما وراحته انفصاله من الاخر فاذا كان طايرين هما نوع واحد وشكل واحد اذ

فاعقبتهما الرابطة على تشاكلهما الوان الغراب فكيف اذا ارتبطت اشياء مختلفة في
الشكل والمعنى كجمل يربط مع دب او ثور يربط مع اسد او حي يربط مع ميت يا نفس هل
يكون اشقى من حي الجي الى مقارنة ميت او هل يكون اشقى من عالم يربط مع جاهل يا نفس
فان كانت راحة الجمل ان يحل من مرابطة الذيب وراحة الثور ان يحل من مرابطة الاسد
وراحة الحي ان يحل من مرابطة الميت وراحة العالم ان يحل من مرابطة الجاهل فان كنت
يا نفس تقرين بحقيقة هذا المعنى فقد تجلت الغشاوة عن بصرك وان كنت منكرة
لذلك فاستعملي الادوية المزيلة للعمى عن بصرك والاخلاق المخرجة لك من الظلم الى
الانوار يا نفس تاملي جوهرك واعتبريه واعلمي ان جوهر النفس جوهر عالي الشرف لسناها
جميع العوالم ودخولها كل محل وانها تنسب بعض الاحايين الى عالم الطبيعة فتكون
انسانية مشاهدة للمحسوسات مشاوقة للماكل والمشارب وجميع معاني الطبيعة
وتارة ينسب الى عالمها الاخص بها فتكون نفسانية حاسة محسة مستعملة محركة
متحسة ذات استجاث وتامل واختبار وارادة فهذه المعاني هي معاني النفس وهي الحياة
المثبتة في جميع ما احتوى عليه ملكوت النفس وتارة ينسب الى عالم العقل فتكون منتزعة
الصور من الهيولى مدركة للبسايط الاولى مميزة مصورة عاقلة لجميع
المعاني الفاردة البسيطة وتارة ينسب الى العالم الالهي فتكون شيعة للخير والجود
امرة بهما خلوة من الشر والجور ناهية عنهما حكيمة افعال متقنة الاعمال ومن
اوضح الدلايل على ان النفس تناسب العلة الاولى ما هو موجود في خلقها من انها
تسمو الى الاحاطة بجميع الاشياء التي يحتوي عليها الملكوت الاعظم فانها لن تلفى ابدا توجد بين
مستقرة راضية تامة الرضا دون ان تبلغ العالم العقلي بجميع ما فيه فحينئذ تلفى
النفس غير طالبة شيا قارة مستقرة تامة الرضا ومن استعمل الاستقرار فذاته قد وجبت
له حقيقة ذلك يا نفس هل يكون اشقى منك واعظم حسرة وقد اصبحت في محلة الاجسام

صبح الصلوه [illegible] الدین

بازآ که در [illegible] گریستم

چندان گریستیم که خون [illegible] بستم

آن دل که پاره [illegible]

در دامنش [illegible] جایی است

مناجات در انتقال از حرص و طمع بحسن خلق

ای همه نیکوی نیکان زتو حسن را سرمایه احسان زتو ای براه آرنده دوران راه از بد دوران تو میداری نگاه

در نکویی رهبر داری مرا و ز بدی یارب نگه داری مرا کرده مجنون را شه از کلک گناه نامه اعمال سرتا پا سیاه

زاشک حسرت دیده اش نمناک کن لوح جانش از حرف کدورت پاک کن زآب رحمت دل او کمترین نکوی گرد عصیان از رخ تار یکسوی

آتش آه از درونش بر فروز زان شرر خاشاک عصیانش بسوز باد سردی از دل گرمش برآر پاک کن ز آیینه جانش غبار

خاک ناموسش بکم بر داده باد چشم حرص شوخ چشمش از دو کور باد حسن خلقش ده که نیکویی کند با بد اخلاقان نکوخویی کند

در ذکر آنکه عمر دوباره نیست و آدمی را از مردن چاره نیست

ای بغفلت داده عمر خود بباد غافلی مثل تو در عالم مباد خیز کاسباب جوانی شد تلف نقد عمر و زنده‌گانی …

گنبد گردان بحر گرداب نیست رو که در گرداب جای خواب نیست محملت کوربست و آگه نیستی منزلت دور است …

ره دراز است و بیابان سهمگین هر طرف دزدی چو شیطان در کمین برحذر از مکر آن مکار باش عمر بگذشت آگه از …

همچو مجنون مست و لایعقل مباش یکزمان از مکر او غافل مباش پاکبازانی که از خود رسته‌اند از کمند آن لعین کم …

مناجات در انتقال از ذکر مرگ بخاتم

ای براه آرنده مردان راه ز آفت دزدان تو میداری نگاه بهر شیطان طوق لعنت ساختی همچو دزدانش بطوق …

یارب از شیطان نگه داری مرا ز آفت دزدان نگه داری مرا همرهان رفتند و ما آگاه نی بر سر راهیم و زاد راه …

چشم آن دارم که بنوازی مرا نقد ایمان زاد ره سازی مرا خیز ای مجنون سخن کوتاه کن توشه برگیر و زاد راه کن

کاروان رفت و تو در خواب غرور ره زمان نزدیک و منزل دور دور ای حریر انگیز هر جا خامه وی عبیر آمیز هر جا نامه

کرده مجنون را شه از کلک قضا ابتدای نامه برجرم و خطا آرزو دارد که در یوم الحساب بر سعادت باشدش ختم کتاب

خاتمه کتاب در کوتاهی طول امل و آگاهی ز سر پنجه گرگ اجل

خیز مجنون نامه طی کن بعد ازین ذکر مرگ فکر دین کن بعد ازین بیش چون آب و گل مباش غافل از درمان جان …

نامه طی کن دیده در هم پیچ کن فرض دانست ترک هیچ هیچ کن چشم بکشا صنع بیچونش نگر پا برون نه بر سر کویش گذر

گوش ازان دادت که حرفش بشنوی هوش ازان دادت که ذکرش بکنی گوش با خود دار و نامش را شنو هوش با خود دار و …

دیگران رفتند و ما هم میرویم ذکر رفتن کن که ما هم میرویم ای زغفلت در چراگاه امل غافل از سر پنجه گرگ اجل

تا کسی در پیش روت جان نزاد مردن خود هست گفتی ابر آباد

پنجه گرگی فتاد اندر رمه بره برد از میان آن همه شورش در گوسفندان اوفتاد ترسی در گوسفندان اوفتاد

تا زمانی کان جفا جو مر نمود جمله را خشم از پی ادخیره بود چون رهش دیده رفت آن گرگ باز جمله مشغول چرا گشتند باز

غافلیم چون گوسفندانیم ما در چراگاه جهان اندر چرا در پی برگ حیات از مکر و کین بی کمان در گرگ …

ما چنین مشغول و آن نامهربان از کمین گاهی در آید ناگهان در میان ما یکی را گم کند جمع را آشفته و در هم کند

تا بود آن مرده در پیش نظر نوحه گر باشیم از آن و جامه در زان مصیبت چون بر آید چند گاه کم کنیم آن ناله و افغان و آه

باز از گرگ اجل غافل شویم بر سر مشغول آب و گل شویم

بهاالدين

اصطلات الصوفیه سهروردی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین **نظم** من معترفم
که شاهد دل معنیست لیکن حکم که چشم صورت بینست **قال** النبی صلی الله علیه
وآله ان الله خلق آدم علی صورته چون بلبلان سرمست وطاوسان شکروی بوی گل
شنیدند در ترنم آمدند وایمان بواجب الوجود بتحقیق دارند نه بتقلید آنند والفاظی که
دانند از زلف وخال هر یکی را مظهر معنی عظیم دارند وحقایق را بین نمط بخلق مینمایند
میل رجوع باصل بشعور از اصل چون طبایع اربعه که بی اختیار مایل اصول اند **ارادت**
میل باصل با آگاهی **محبت** دوستی مخصوص را گویند بی سببی **محب** دوستی محض عام تر
از آنکه طلب متقارن از دوستی بود یا نه مطلقا بی قیدی **طلب** جوینده را گویند از ده عوض
جهت کمال از دوی دوستی **شوق** انزعاج دل در طلب معشوق **اشتیاق** کمال انزعاج
در میل بجیبتی که یافت ونایافت یکسان باشد **حسن** جمعیت کمالاتست **جلال** ظاهر شدن
بزرگی معشوق از جهت استغنا از عاشق ونفی غرور عاشق **لقا** ظهور معشوق چنانکه
عاشق را الیقین شود که اوست **لطف** پرورش دادن معشوق عاشق را بطریق مناسب
ملاحت نهایت کمالاتست **ظرافت** ظهور انوار از راه مشاهده **شنگی** احکام لوامع وطوالع
انوارست **شوخی** کثرت التفات وسرعت وزوالست **کرشمه** التفات **شمایل** امتزاج
جمالیات وجلالیات **شیوه** اندک جذبه که گاه باشد وگاه نباشد وسالک
مغرور ومغلوب شود **مکر** غرور دادن معشوق عاشق را گاهی بطریق لطف و
موافقت وگاهی بطریق مخالفت وقهر **فریب** اللهی است **وفا** عنایت ازلی بی
واسطه عمل جز استدراج واجتناب از شر **جفا** پوشانیدن دل سالک از معارف
ومشاهده وباز داشتن از سیر وعروج **ناز** قوت دادن معشوق عاشق را
خشم ظهور صفات قهری **کین** تسلط صفات قهری بعاشق **جنگ** امتحانات

بانواع

بانواع الاها ظاهری وباطنی **صلح** قبول اعمال **پرده** موانع که میان عاشق ومعشوق
باشد ودر از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق ومعشوق **حجاب** موانعی که عاشق را
باز دارد **بام** کشف حجاب **خانه** خودی خود در مطاوعت علی سبیل البصیرة **مستوری**
تقدس کنه ماهیت که از ادراک عالمیان پوشیده باشد **سرکشی** مخالفت ارادت سالک
بحکم ارادت الهی **تندی** بی نیازی الهی **تیزی** ردن کردن اعمال **سلطانی** جریان اعمال و احوال
امیری ارادت جاری داشتن **حاکمی** اوامر شرعی جاری کردن **توانگری** حصول جمیع
صفات کمال با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی **توانایی** صفت فاعل مختار **سواری**
احاطه واستیلا **تاختن** اتیان بطریق قهر **ترکتازی** جذبه الهی وقتی که سلوک مقدم
باشد ورنج مجاهده وزحمت بسیار کاری گشاده نشود وناگاه جذبه در رسد
وکارهای او قبول کند وتا ترقی احوال او تمام شود وبمقصودش رساند **غارت** جذبه الهی
واسطه مجاهده **تاراج** اختیار در جمیع احوال ظاهری وباطنی **بیگانگی** استغنای
ربوبیت **تکبر** بی نیازی از اعمال **شهود** وجود مطلق **محل** متصف شدن بصفت
کمال **ده** وجود مستفاد **کنج** مقام عبودیت **یار** صفت الهیت را گویند که غیر وی
که موجود انست وهیچ اسم ازین موافق تر نیست زیرا که کلمه توحید برین اسم
دایراست **غمگسار** صفت رحمانی که شمول عموم دارد **غمخوار** صفت رحیمی خاص
مهربانی صفت ربوبیت **دلدار** صفت سرور دل **دلبر** صفت قبض واندوه محب
درد دل **جانان** صفت قیومی **جان افزا** صفت بقا **دلگشای** صفت فتاحی در مقام انس
دوست سبق محبت الهی **زلف** غیب هویت **گیسو** طریق طلب بعالم هویت که حبل
متین عبارت ازوست **خم زلف** معضلات ومشکلات اسرار الهی
پیچ زلف صور حقایق ودقایق ومعارف وآن اسماء سبعه **تاب زلف** کتمان اسرار
الهی **سر** صفت مشیت وارادت الهی **پیشانی** ظهور اسرار الهی **ابرو** اهمال کردن

سقوط سالک از درجات بواسطه تقصیر او کمان ابرو عرض کردن سقوط است بر سالک
بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام ابروخم سقوط سالک
است از درجه بسبب تقصیر طاق ابروان اهمال کردن در سقوط از درجه بسبب تقصیر
وگذاشتن او در ان خم حجاب سالک است از دویت بتقصیر اعمال چشم صفت بصیرت
الهی دیده اطلاع انوار الهی بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست سیر کردن الهی بر تقصیر
که از سالک در وجود اید چشم اهوانه تنبیه کردن الهی سالک را از تقصیرات بطریق
رمز فضل عشرت لذت انس عیش دوام حضور با فراغت تمام شراب غلبات
عیش شراب عشق ممزوج را گویند یعنی مقارن عبودیت شراب پخته عشق صرف شراب خانه
عالم ملکوت می غلبات عشق میخانه عالم لاهوت میکده مقام مناجات خمخانه
محیط تجلیات عالم قلوب باده عشق را گویند که ضعیف باشد و عوام دانند
در بدایت ساقی تجلی محبت که سبب سکر گردد قدح وقت جام احوال صراحی مقام خم
موقف جرعه اسرار مقامات که پوشیده مانده باشد مستی ذوق گرفتن عشق
اعضا را خارجی و داخلی مست خراب مستغرق خرابات خرابی صفات بشریت
خمار رجعت از مقام اصول بطریق انقطاع رندی قطع نظر از انواع اعمال
قلاشی مباشرت و معاشرت اعمال اوباشی ترک فراست از طاعت و ترک ستم
از معصیت در غلبه محبت لاابالی باک ناداشتن است از هر چه بر سر اید و گوید
وکند شمع نور الله در قندیل دل افروخته شاهد تجلی را گویند نقل مباشرت
کشف و اسرار کباب پرورش دل را گویند در تجلیات صبوحی محادثه گویند
غبوق ظلمت نفس را ماده باشد صبح طلوع احوال و اوقات بامداد بدایت احوال
دوره تابع انوار شب مقام غیب الغیب و نیز عالم جبروت را نیز گویند شب قدر
لقاء سالک بغیر استهلاک شب یلدا نهایت الوان انوار دگر سوق دا اعظم النسخ

عید مقام جمع

عید مقام جمع نوروز مقام تفرقه را گویند کفر تاریکی مقام و تفرقه را گویند کافر
صاحب اعمال تفرقه ترسا تجلی جمال را گویند و ملاحظه و نیز اطلاع بر حقایق و
دقایق ترسابچه نتیجه حال تجلی وان شهود متجلی بود دیر عالم انسانی کلیسیا
عالم حیوانی و وله جلیسیا عالم طبایع زنار استظهار بحبل متین توحید مقصود
و مطلوب توبه باز گشتن از جزوی بجزوی کامل و عالی ایمان دریافتن حق تعالی
اسلام متابعت اعمال دین اعتقادی که از مقام تفرقه سر کرده باشد زهد اعراض
از زیادتی و فضول عبادت اجتهاد سالک نماز مطاوعت روزه قطع و امساک از
التفات بغیر زکوة ترک و ایثار و تصفیه کعبه مقام وصلت حج سلوک راه
طاعت معارف خرقه صلاحیت و سلامت ظاهر بوستان مجلس کشادگی دوختن
ترک ظاهر کردن تسلیم وجود بحکم تدبیر سجاده تغیر مقادیر پاییز مقام جمود
زمستان مقام جمود بهار مقام نشاط تابستان مقام معارف و حقایق گلزار صنع
کشادگی گل نتیجه علم که در دل پیدا شود سرو علو مرتبه ریحان نوری که از تصفیه بر بالا
در دل اید نشو و نما عزت زردی ضعف سلوک سرخی قوت ان سبزی کمال مطلق
تا زنگها از بین قیاس کند ابر حجابی است که بسبب وصول بود بواسطه و اجتهادی
که نباید باران رحمت سیل غلبه احوال دل که از فرح باشد نسیم باد اورد عنایت
مطرب اگاه کننده در طریق پیغام محبوب در حجاب دقیق دف طلب معشوق می
عاشق را نواختن از محبت چشم شهلا ظاهر کردن کمالات و علو مرتبه چشم نرگس احوال
و کمال مرتبه که مردم دانند که او ولیست و او نداند یا خود داند که او ولیست و مردم
ندانند این قدم اعلاست از اول روی مراه تجلی ماه روی تجلیات عقل چهره تجلیات
که در یافته شود و علم باقی ماند رخ تجلیات محض چهره ملکوتی تجلیات غیر هادی
در خواب یا در بیخودی خال سیاه عالم غیب خط سیاه غیب الغیب خط سبز عالم برزخ لب

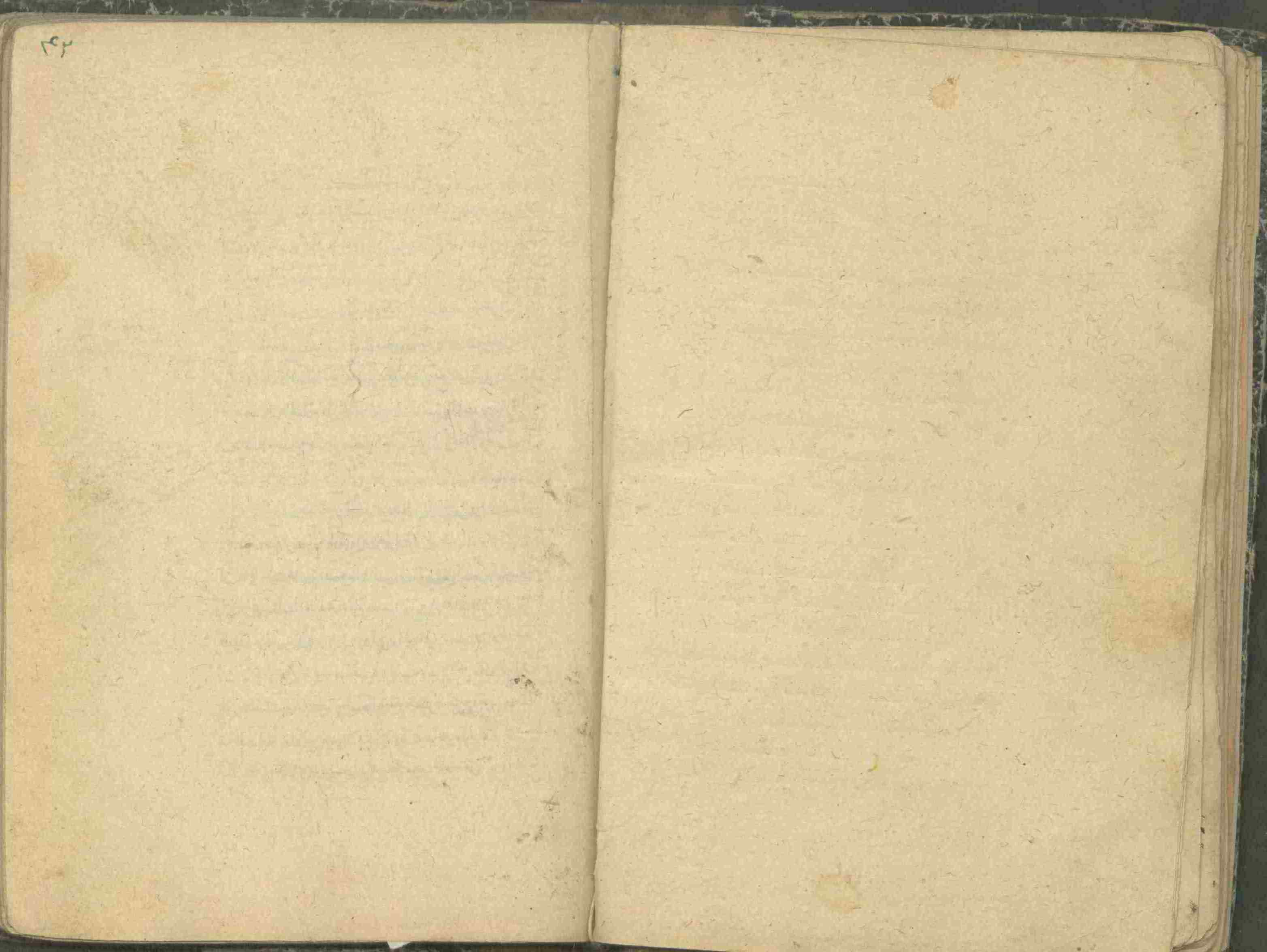
کلام لب لعل بطون کلام لب شکرین کلام منزل که بواسطه باشد انبیا را بملک و اولیا را
بتصفیه لب شیرین کلام بی واسطه بشرط ادراک دهان صفت متکلم دهان کوچک صفت
متکلم بطریق تقدیس از فهم انسانی سخن اشارت و تنبیهات الهی انبیا را بوحی
و اولیا را بالهام درسخن کشف اشارات در ماده و غیر ماده در محسوس و در معقول
زبان چرب مرافق طبع زبان تلخ پاسخ قهری زنخ محل ملاحظه و مشاهده سیب زنخ
علم واضح از مشاهده چاه زنخ مشکلات اسرار مشاهده غبغب مقام کشف حقایق
بناگوش دقیقه سلسله اعتصام خلایق دوش صفت کبریا میان ازار کمر بندگی میان
طالب و مطلوب مانع باشد از سیر میان باریک حجاب وجود سالک موی میان نظر سالک
دست صفت قدرت ساعد صفت قوت انگشت صفت احاطت بازو مشیت هدیه
نبوت و ولایت بهشت وحی پیام اوامر و نواهی فضل الله حیرت در کاری که
دل بدو نرود حزن حالتها که در دل پدید آید بعد از مفارقت محنت زحمات بندگی تکلیف مقام
آزادی حریت دیوانگی استیلای عشق مدهوش استهلاک ظاهر و باطن بیهوشی مقام طمس
خرابی قطع تصرفات و تدبیرات عقل نوای مجرد را گویند از احوال فرح
حلو کلی سعادت خواندن ازلی شقاوت راندن ازلی دوری شعور بمعارف اسما الهی
میدان مقام شهرت چوگان تعلق بر جمع امور کوی محبوبی و معشوقی ناله مناجات
و باد ذکر جهری آه علامت حال عشق که زبان از بیان آن قاصر باشد فغان ظاهر
کردن احوال دردی رنج وقوع امری که بر خلاف ارادت بود درد حالتی که از محبوب
ظاهر شود و محب طاقت آن ندارد بیماری قلق و انزعاج درون مرده طرد در اندکی
از حضرت زندگی قبول و اقبال راحت امری که موافق دل بود ناتوانی دست نارسیدن
بمراد یار یاری توجه خالص حضور مقام وحدت غیبت مقام اثنینیت
سردی مقام برد الیقین و این نهایت مقام محبت است خواب فنای اختیاری

سخن شیرین اشارت الهی صح

بیدار

بیداری عالم محو جهت عبودیت شتر انسانیت قطار نوعیت محمل لوازم تکلیفی
علف شهوت نفس زد ریاضت نقره تصفیه ظاهری و باطنی گوهر معانی
جست و جوی خرده گیری که از تقصیری در وجود آمده باشد و منازعت را
نیز گویند والله اعلم ٥ تمام شد اصطلاحات که منسوبست بشیخ شهاب
الدین سهروردی قدس الله روحه العزیز از برای ابیات و اشعار مولانا جلال
الدین رومی و خواجه فرید الدین عطار رحمهم الله و امثال ایشان

قد وقع الفراغ من تسویدها یوم الاثنین
خامس شهر ذی الحجه سنه الف و خمس
من الهجرة النبوية
صلی الله علیه
و آله
و سلم



بسم الله الرحمن الرحيم

هذا شرح الشيخ العالم الكامل الشيخ عبد الرزاق الكاشي لاجوبة امير المؤمنين و امام
المتقين عليه الصلوة والسلام عن سوال كميل بن زياد رضه لما سال الامام عم عن الحقيقة
وهو قوله وما الحقيقة فقال عليه السلام ما لك والحقيقة فقال كميل او لست
صاحب سرك قال عليه السلام بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح مني قال كميل او مثلك
يخيب سائلا فقال عليه السلام الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة
قال زدني بيانا قال عليه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم قال زدني بيانا قال
عليه السلام هتك الستر لغلبة السر قال زدني بيانا قال عليه السلام
جذب الاحدية لصفة التوحيد قال زدني بيانا قال عليه السلام
نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد اثاره قال زدني بيانا قال عليه السلام
اطفئ السراج فقد طلع الصبح قال الشارح الحقيقة ههنا هو الشي الثابت الموجود لذاته
الذي لا يمكن تغيره بوجه ولما كان كميل من اصحاب القلوب طالبا لمقام الولاية الذي هو مقام
الفناء في الذات الاحدية اقتضى حاله السوال عن الحقيقة فاجاب امير المؤمنين عليه السلام
بما يدل على انها مقام عال بعيد عن مقام صاحب القلب لا يرتقي اليه الا اصحاب الاستعداد
الكامل منهم بتأييد نور الترقي والهداية وسابق سابقة الحب والعناية بطريق يختص بهم
وسير يليق بحالهم ورياضة خاصة قلبية لا نفسية وهو قوله عليه السلام ما لك والحقيقة تشويق
يعني اين انت من ذلك المقام حال كونك في مقام القلب واقفا مع وجودك وهذا
منه عليه السلام تحريض له على السير فقال او لست صاحب سرك اي اهلا له ومستعدا
لذلك المقام مع اطلاعي على سرك والسر هو المعنى الذي لا يمكن ظهوره على المشاعر النفسانية

من القوى الفكرية فلا يطلع عليه الا من ترقى عن مقام النفس و قد يقال على القلب لو اصل
الى مقام الروح عند ترقي الروح الى مقام الوجود لشدة لطافته ونوريته و تجرده وغاية
بعده عن مقام النفس والقوى وح لا يطلع على ذلك المعنى الا من له تلك الجهة و تنقش
السر له في وجهه الذي يلي الروح لا في وجهه الذي يلي النفس و لهذا يطلق عليه اسم السر
والمراد ههنا هو المعنى الاول وما خرج من استعداده لذلك بترقيه من مقام النفس بدليل
اطلاعه على سره وقوله عليه السلام في جوابه بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح مني تصديق له بانه
يستعد لذلك المقام لكنه غير واصل اليه لان رشح النور من صاحب الكمال لا يكون الا على
المستعد الذي بل وهذا الكلام يدل على انه عليه السلام في مقام التكميل والاستقامة والتمكين
وان كميلا في مقام القلب فاذا بلا مترقيا لم يصل الى مقام الفنا حتى يدرك الحقيقة اذ لو
يكن له عليه السلام في مقام الاستقامة والتمكين في الولاية وهو مقام البقاء بعد الفناء
في عين الجمع لكان مستغرقا في الذات الاحدية لم يكن له وجود حتى يطفح منه ما يرشح
وكذا لو كان كميل في مقام الولاية مستغرقا في عين الجمع لم يترشح عليه شي فكان عندهم في مقام
البقاء بعد الفناء موجودا بالوجود الموهوب الحقاني ممتليا بالنور الاحدي كما وصفه
النبي صلى الله عليه وآله بانه ممسوس في ذات الله تعالى يطفح منه ذلك النور عند قيامه بحق
العبودية ويترشح على المستعد السالك فانظر كم بين سره الذي هو النور الاحدي الذاتي
وهو نور الوجه الباقي وبين سر كميل الذي هو نور تجليات الصفات في مقام القلب و السر
وهو النور المكاشفة والمطالعة لا المشاهدة فسر كميل هو اوايل اسراره عليه السلام
وطوالعها من حقايقها وجلايلها وقول كميل او مثلك يخيب سائلا معناه ان للسائل
حقا على المسئول اذ لو لم يشعر بالمسئول عنه بوجه لم يسال عنه ولم يطلبه ولو لم يستعد

صاحب الاستعداد الكامل

شئ مد

الادراك المطلق لو تشعر به ولهذا قيل الطلب والوجدان توأمان وقال بعض العرفاء لم
يكن الله ليعطيه لم يكن ليعطي داعيه ويصدقه قوله تعالى ادعوني استجب لكم وقوله وآتاكم
من كل ما سألتموه والكامل المكمل المطلع على مقتضيات الاستعدادات بحسب علية
على حسب اقتضاء الاستعداد ولهذا اجابه عليه السلام بقوله عليه السلام الحقيقة كشف سبحات
الجلال من غير اشارة وهو جواب على حسب رتبة السائل اذ السائل لما كان صاحب العقل
هو مقام تجليات الصفات والجلال هو حجاب الوجه اي حجب الصفات كما
ان الجمال هو نور الوجه من دون الحجاب والوجه هو الذات الموجودة مع جميع لوازمها
والسبحات هي الانوار وانوار التجليات والصفات هي حجب الوجه وتسمى سبحات الجلال كما ان
انوار تجلي الذات تسمى سبحات الجمال وقوله من غير اشارة اي بلا اشارة ولو عقلية
لانها تشعر بالتثنية وهي عبارة عن مقام الفناء المحض اي الحقيقة هي طلوع الوجه الباقي
بكشف حجب الصفات عنه لنفي سبحات وجهه ما سواه فلا يبقى الاشارة الى شيء كما
قال الله تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذي الجلال والاكرام وقال الله تعالى
كل شيء هالك الا وجهه ومصداق ذلك قول النبي صلى الله عليه وآله سبعين الف
حجاب من نور وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه فهداه
عليه السلام الى مقام الفنا والبروز من حجب الصفات المعرضة كشف الذات ولم
بذلك لوفور استعداده وعلمه بان ذلك قد يكون صاحبه في مقام التكوين ولا يليق
على مقام الوحدة الا بالالتزام فان الذات الاحدية لا تخلو عن الصفات التي تلزمها
فاستزاد البيان فقال عليه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم فاشار عليه السلام
بالاول الى ان التكوين انما يكون لحسبان صاحبه وجود غيره بالتوهم وليس وجود الغير

لو كشف واحدا منها صح

قوة صح

في الحقيقة الا نقشا موهوما استقر ورسخ باستيلاء قوة الوهم وسلطان السلطان على القلب
اخلص الله تعالى عن عباده محي عنه ذلك الوجود الموهوم الذي ليس الا نقشا خياليا لا وجودا
حقيقيا يحتاج الى الفناء ولهذا قال بعض العرفاء الباقي باقي في الازل والفاني فان لم يزل
بالكلية الى دفع الابهام اللازم للكلالة لدلالة تنزيهية هنا انما يكون بسلطنة القوة العقلية و
العقل بكثرة الصفات وامتناع عروجه عن الحضرة الواحدية فمن عرف الحق بالطريق
العلمي لم يخلص من حجب الصفات الحاجبة للذات ولم يرتق عن الحضرة الواحدية الى
الاحدية فلا ينكشف الحقيقة الا لمن عزل عقله بنور الحق وجن بالجنون الالهي كما قال
الامام جعفر الصادق عليه السلام فطحا مع معشوقه عن غمام كثرة الصفات وصفا
كدورة الاعتبارات وارتفعت الكثرات العقلية عنه بنور العشق الحقيقي والحب الذاتي
حتى بلغ صاحبه مقام الاخلاص الذي اشار اليه بقوله عليه السلام وكمال الاخلاص له
نفي الصفات عنه فصار علمه عينا وعينه حقا وتوحيده شهودا وعيانا لا علما وبيانا
ولما نفى سلطان الوهم والعقل وطردهما عن طريق الحق عرف السائل ان ذلك لا يكون
بظهور سلطان العشق وذلك لا يكون اختياريا ولا منوطا بسعي السالك وارادته فا
ذلك عليه وطلب زيادة الوضوح فقال عليه السلام هتك الستر لغلبة السر
اي انك زعمت ان لك سرا ولا شك في وجوده فما دام ذلك السر ضعيفا كان يتعذر
ان يستر القلب ان يخفيه فلست صاحب حقيقة بل عالما عارفا فمحجوب واذا قوي
وغلب وظهر سلطانه على العقل وانطمس نور العقل بنوره كما يمحي نور القمر بنور الشمس وصرت

ايضاح

عين صح

العشق جنون الهي فمحي معلومه صح

مغلوبا محكوما اسيرا في قبضته فكان ذلك في الحيرة والمغلوبية كحال المجانين واذا انهتك ستر
العقل والشرع بقوة الجذبة ذا حقيقة فحرى لسالك ان ذلك مقام السكر وهو على
حسب حال السالك فقد سكر بعض السالكين بما لا يسكر به غيره وقد يشرب احدهم من شراب الحب
اضعاف ما يشربه غيره ولم يسكر لقوة استعداده وكمال حاله وسكر غيره باقل منه كثيرا كما كان حال
موسى عليه السلام ارني انظر اليك بالنسبة الى حال محمد صلى الله عليه واله عند قوله تعالى فيه
ما زاغ البصر وما طغى ولا يلزم من غلبة السكر حصول الحقيقة كما قال احدهم شعر شربت الحب
كاسا بعد كاس فما نفد الشراب وما رويت فاستزاد البيان فعلم عليه السلام قوة استعداده
فقال جذب الاحدية بصفة التوحيد اي النهاية في قوة غلبة السكر جذب نور
الذات في الحضرة الاحدية التي لا اعتبار للكثرة فيها اصلا بصفة التوحيد المشعر بالكثرة
الواحدية التي هي منشا الاسماء والصفات وذلك النور هو عين الكافوري الذي هو شراب
المقربين خاصة فلا يبقى مع هذا الجذب والسكر للغير عين ولا اثر ولما كان كميل عارفا ان
مقام الوجود والفنا في الذات وان كان مقام الولاية ليس مكانا تاما لان صاحبه لا يصلح
للهداية والتكميل ما لم يرجع من الجمع الى التفصيل من الوحدة الى الكثرة ولم يصل الى المقام بعد
الصحو بعد السكر ولم يحصل له مقام الاستقامة المامور بها النبي صلى الله عليه وآله في قوله
تعالى فاستقم كما امرت فاستوضح واستزاد البيان فقال عليه السلام نور يشرق
من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره اي ظهور النور الذاتي الاحدي الذي
سميناه نور الوجه المشرق من ازل الازال الظاهر على مظاهر صفات الحق وذاته التي هي مظاهر

اعيان

اعيان الموجودات وسماها عليه السلام هياكل التوحيد لفناء التوهم الغيرية آثاره
اي صفاته وافعاله يعني ظهور الذات في مظاهر الصفات وشهود الوحدة في صورة الكثرة
وحضور الجمع في عين التفصيل ووجود التفاصيل في عين الجمع وعند علم حال كميل وسكر
وجذب الشوق عنان تماسكه فاستزاد البيان فقال عليه السلام اطف السراج
فقد طلع الصبح اي دع البيان العلمي واترك الحد العقلي او اطف نور العقل الذي هو
بالنسبة الى نور الحق كالسراج بالنسبة الى نور الشمس فقد طلع عليك تباشير نور الحق و
اوايله التي بالنسبة اليه كنسبة نور الصبح الى نور الشمس وقت الاستواء وعندها
لا يحتاج الى السراج

قد وقع الفراغ من تسويدها يوم الجمعة غرة شهر ربيع الاول سنة اربع والف ١٠٠٤
في مدرسة ذم سارية ببلدة قزوين على يد العبد الذليل المحتاج الى رحمة ربه
الغني محمد بن فتح الله البسطامي غفر ذنوبهما وستر عيوبهما ولجميع المؤمنين والمؤمنات

م م م

خلق الاعمال

مولفها المولى الاجل بسم الله الرحمن الرحيم الكامل مولانا جلال الدين محمد الدوانی

اما بعد حمد الله فتاح القلوب مناح الغيوب والصلوة والسلام على صفيه المحبوب
ونبيه المرهوب وعلى اله وصحبه المطهرين عن دنس الشرك ودرن الحوب فقد سالني
الاخ في الدين والحب على اليقين المولى الفاضل المناضل جامع فنون الكمالات و
الفضايل حاوي لحامد الخصايل وفواضل الشمايل النقي التقي الذكي الالمعي والوذعي مولانا [حمايد]
سعيد الملة والدين محمد السدني الاسترابادي اسبغ الله تعالى فضائله ومعاليه وحف
بفيوضه القدسية ايامه ولياليه ان اكتب له ما حضرني في الوقت من الدقائق المتعلقة
بمسئلة خلق الاعمال حسبما تقرر لدي وتبين على غير ناسج على منوال مسطورات الكتب
المتداولة وحيث كانت هذه المسئلة من غوامض الاسرار لذلك اضطربت فيها [والصحف المتداوله صح]
اقوال الايمة الكبار اولي الايدي والابصار كما شهد به من مارس صناعتي الحكمة والكلام
ويشاهده من تتبع هؤلاء الاجلة الاعلام وكنت انا ايضا في شواغل شاغلة ممتطيا على [اقاويل صح]
الاغراب والاسفار حتى نسجت عناكب النسيان على مناكب الصحف والاسفار
القلب عن سلمى واقصر باطله وعري افراس الصبي ورواحله واستعفيت عن
اسعافه الا انه حتى تكرر الطلب ولم يبق بد من انجاح المارب مقتصرا على مجرى [فاخذت فيه غير راجع الى كتاب صح]
الخاطر ومقترحات القريحه سايلا من رب الارباب الهام الحق والصواب
الاهواب وانا افيض في المقصود مستفيضا من ولي الطول والجود فاقول
افعال العباد دايرة بحسب الاحتمال العقلي بين امور الاول ان يكون حصولها بقدرة

الله تعالى وارادته من غير مدخل بقدرة العبد وارادته فيها الثاني ان يكون حصولها بقدرة العبد وارادته
من غير مدخل لقدرة الله تعالى وارادته فيها اي بلا واسطة اذ لا ينكر عاقل ان الاقتدار والتمكين
مستند الى الله تعالى اما ابتداء او بواسطة الثالث ان يكون حصولها بمجموع القدرتين
واما بان يكون المؤثر قدرة الله تعالى بواسطة قدرة العبد او بالعكس او يكون المؤثر
مجموعهما من غير تخصيص احدهما بالمؤثرية والاخرى بالآلية وقد ذهب الى كل من الاحتمالات
ما خلا الاحتمال الثاني من محتملات الشق الثالث طائفة اما الاول فذهب اليه الاشعري
ومن وافقه واما الثاني فقد ذهب اليه المعتزلة القائلون بان العبد خالق لافعاله
الاختيارية بقدرته وارادته وان كان الاقتدار والتمكين منه تعالى والله تعالى عالم في الازل
بما يفعله العبد وعلمه تعالى به لا يخرجه عن كونه فعلا اختياريا للعبد كما ان من اعطى عبده
سيفا وهو يعلم ما يصنع العبد به والعبد يصرفه في قتل نفس فعلمه لا يخرج فعل العبد هذا
بعلم سيده عن ان يكون اختياريا للعبد والثالث مذهب الاستاد ابي اسحق الاسفرايني
ومن تبعه وحجج الفريقين ومناقضاتهم مذكورة في الكتب الكلامية فلا نشتغل بها
والذي نقول ههنا ان الاشعري لما تقرر عنده ان لا مؤثر في الوجود الا الله تعالى وان
علله اسباب عادية والممكنات مستندة الى الله تعالى من غير واسطة لزم على اصله
ان يكون خالق تلك الافعال هو الله تعالى غاية الامر ان قدرة العبد وارادته سببا عاديا
لها على نحو سائر الاسباب العادية ولا يلزم عليه الشناعة التي يوردها المعتزلة عليه من انه
يلزم عليه ان لا يكون بين حركة المرتعش وحركة المختار فرق وربما يدعون البداهة في بطلانه

مذهبه حتى نقل عن ابي هذيل العلاف انه قال حمار بشر اعقل من بشر فان حماره يفرق بين ما يقدر عليه
وبين ما لا يقدر عليه من حيث انه اذا وصل الى نهر صغير يمكنه العبور عنه يطاه واذا
وصل الى ما لا يقدر على العبور لا يخوض فيه وان اوجع بالضرب وهذا دليل على انه يفرق
بين المقدور وغير المقدور وانت تعلم ان هذه الشناعة انما يلزم على من لا يثبت للعبد قدرة
وارادة اصلا كما نقل عن الحشوية وما اظن ان عاقلا يقول به في المعنى وان تفوه به في اللفظ
بحسب اللفظ واما الذي يثبت القدرة والارادة للعبد يدعي عدم تاثيرهما في الافعال كالاشعري فلا يرد
عليه ذلك اذ القدر الضروري ثبوت القدرة والارادة للعبد واما انهما مؤثران في الفعل
فليس بضروري اصلا لجواز ان يكونا من الاسباب العادية كما يقول الاشعري ودعوى ان ذلك
مكابرة وذلك مما لا يعلمه العلاف فضلا عن حمار بشر ومن ههنا يعلم الفرق بين الجبر
المحض وبين ما ذهب اليه الاشعري فان الاول نفي القدرة والثاني نفي تاثير قدرة العبد وارادته

والارادة عن العبد صح

لا يقال التاثير معتبر في القدرة فانهم عرفوها بصفة تؤثر وفق الارادة لانا نقول الاشعري
تقسم القدرة الى المؤثرة والكاسبة وما ذكرتم تعريف القسم الاول لا مطلق ومن ههنا
تبين ان معنى الكسب بنتيجة الاشعري هو تعلق قدرة العبد وارادته الذي هو سبب عادي
لخلق الله تعالى الفعل في العبد ثم نقول اذا فتشنا عن حال الفعل الاختياري وجدناه
مستندا الى انبعاث القوة المحركة ووجدنا ذلك مستندا الى تعلق الارادة الجازمة ووجدنا
الارادة منبعثة عن الشوق بل هي تاكد الشوق ووجدنا الشوق منبعثا عن تصور الشيء
الملايم واعتقاد الملايمة من غير معارض فيه فهذه امور لا يتخلف تحقق الفعل الا عن تحققها

وجميعها

وجميعها بقدرة الله تعالى وارادته لا باختيار العبد وارادته فان تصور الامر الملايم واعتقاد
الملايمة غير مقدور وانبعاث الشوق والارادة بعدهما لازم بالضرورة وانبعاث القوة
المحركة بعدها ضروري وتلك الضرورة اما عقلية كما هو مذهب الحكماء او عادية كما هو مذهب
الاشعري فالافعال الاختيارية للعبد مستندة الى امور ليس شيء منها بقدرته واختياره لكن
هذا لا يخرج الفعل عن ان يكون اختياريا فان صفة القدرة والارادة والعلم ليست في شيء
من المواد باختيار الموصوف الا ترى ان الله تعالى فاعل مختار بالاتفاق مع ان علمه
وقدرته وارادته ليست مستندة الى اختياره اذ لو كانت مستندة اليه لتوقف على
العلم والقدرة والارادة فيلزم اما الدور او التسلسل والمعتزلة مع انهم قائلون
بان المؤثر في الافعال الاختيارية للعبد قدرته وارادته لا ينكرون ان قدرة العبد والارادة منه تعالى
فلا يبقى النزاع بين الاشعري والمعتزلي الا في ان قدرة العبد مؤثرة عند المعتزلة و
غير مؤثرة عند الاشعري وانت خبير بان هذا الفرق لا يؤثر في دفع الشبهة
التي تتبادر الى اوهام العامة في ترتب الثواب والعقاب على افعال العباد فانه
لو قال المعتزلي ان ترتب الثواب والعقاب لكون قدرة العبد وارادته مؤثرة فللسائل
ان يعود ويقول هل القدرة والارادة وتعلقهما من الله سبحانه كما علم من التفصيل
السابق وصدور الفعل بعد تعلق القدرة والارادة ضروري ونسبة القدرة والارادة
المتعلقين بالفعل الى الفاعل فالشبهة غير منحسمة عن اصلها اذ مثل العبد مثل
المضطر الذي ثم عوقب [illegible] فان الله تعالى القى في ذهنه صورة الامر الملايم واعتقاد النفع

الاختيارية صح

بقدرته ام لا ومعلوم ان المعتزلي لا ينكر كون القدرة والارادة صح

الى العبد نسبة المقبول الى القابل لا نسبة المفعول صح

لحروث الشروق الكامل الى كل الامر ثم صار ذلك سببا صح

فيه ثم صار ذلك سببا لانبعاث القوة المحركة الى الفعل وتلك الاسباب منساقة الى مسبباتها
بالضرورة عندهم فالشبهة لا يندفع بهذا القدر الذي يدعيه المعتزلة اعني تأثير قدرة العقلية
العبد وارادته على ما نظهر بادي تامل صادق من ذي فطرة سليمة بل الوجه في دفع الشبهة
ان الممكنات لم يكن في انفسها موجودة وانما وجودها مستفاد من الواجب فليس لها عليه تعالى
حق حتى ينسب الى الله تعالى في تخصيص بعضها بالثواب وبعضها بالعقاب ظلم تعالى الله من
ذلك علوا كبيرا اذ ليس مثله كمثل من تملك عبدين ثم نعذب احدهما من غير جريمة وينعم على
الاخر من غير سابقة استحقاق فان العبد ليس مخلوقا للمالك بل هو والمالك سيان في انهما
مخلوقان لله تعالى مستفيدان للوجود منه مملوكان في الحقيقة له تعالى فلا حق للمالك في العبد الا
ما عينه الله تعالى له ويناسب هذا بوجه بعيد ان الانسان اذا تخيل صورة منعمة وصورة
معذبة لا يتوجه الاعتراض عليه بانك لم خصصت هذه الصورة بالعذاب وتلك بالنعمة
وليعلم ان خلق الكافر ليس بقبيح وان كان الكفر قبيحا كما ان تصوير الصورة القبيحة ليس قبيحا
وان كانت الصورة قبيحة بل ربما دل تصوير الصورة على كمال حذاقة الصانع ومهارته
في صنعته والحق الذي تلوح انواره من كوة التحقيق ان فيض الوجود من منبع الجود
فايض على الماهيات الممكنة بحسب ما يستعد وتقبله وكما ان المنعم في الناس ممكن فكذلك
المعذب فيها والمنعم في احدهما دون الاخر ممكن وعطاؤه تعالى غير مقطوع ولا ممنوع فان يد الله
تعالى سحاء ملائى بالخير والكمال وخزائن كرمه مملوة من نفائس جواهر الجود والافضال
فلا بد ان توجد جميع الاقسام واصل هذا ان الصفات الالهية باسرها تقتضي ظهورها

في مظاهر الاكوان وبروزها في مجالي الاعيان وكما ان الاسماء الجمالية تقتضي البروز
والظهور وكان اسم الهادي يتجلى في مجالي نشاة المؤمنين كذلك اسمه المضل يظهر في مظاهر
المشركين والكفار والسؤال بانه لم صار هذا مظهرا لذلك الاسم وذلك لاسم اخر مضمحل عند
التحقيق فانه لو كان هذا مظهرا لذلك الاسم ~~وذاك مظهرا للاسم الاخر~~ لكان هذا
ذاك ثم توهم بقاء السؤال فليتأمل فانه دقيق واعتبر ذلك في جميع الاسماء والصفات
تنكشف عليك لمعة من لمعات انوار الحقيقة وتشرق الاشعة من نفحات الاسرار
الدقيقة ثم اعلم ان للتوحيد بحسب القسمة الاولى ثلث مراتب ادناها مرتبة توحيد
الافعال وهو ان يتحقق بعلم اليقين او بعين اليقين او بحق اليقين ان لا مؤثر في الوجود
الا الله تعالى وقد انكشف ذلك على الاشعري امام من وراء القوة الفكرية او اقتبسه
من مشكاة النبوة فانه قليلا ما يعارض ظواهر الكتاب والسنة والحكماء ايضا
قائلون بان الله تعالى هو الفاعل الحقيقي بجميع الممكنات وان ما عداه بمنزلة الشرائط والالات
وان كان خلاف بين المتاخرين المنتحلين لاقاويلهم لكنه مما صرح به المحققون
منهم حتى شيخهم ورئيسهم ابا علي الحسين بن عبد الله بن سينا في كتابه المشهود
بالشفا وتلميذه الفاضل عمر بن الخيام رسالة في تحقيق ذلك اشبع فيها الكلام
وتنبه بمقدمات دقيقة لولا ما اتانيه من الشواغل العائقة وكوني على جناح
السفر مستوفز المخصص تعرضها وذكره ايضا تلميذه المبرز بهمنيار في كتاب التحصيل
مشيرا الى بعض مقدمات دليله وللمحقق الطوسي ايضا رسالة في ذلك واعود الى
اصل الكلام واقول ان هذه المرتبة من التوحيد وهو توحيد الافعال اول
درجات السالكين الى الله تعالى ومن نتائج المرتبة التوكل وهو ان امره كلها الى الفاعل

وتأتي الاستتار فكذلك اسماء الجلالية يستدعي الظهور صح

والابراز

ما اشتهر

المنتحلين بدر

لا استيفاء الاستعجال في السفر

يكل

فوجدت نو

الحقيقي وثيق بعنايته بجوده وثانيها مرتبة توحيد الصفات وهو ان يرى كل قدرة

مستغرقة في قدرته الشاملة وكل علم مضمحل في علمه الكامل بل يرى كل كمال المعدوم

عكوس انوار كماله كما ان الشمس اذا تجلت وانتشرت اضواؤها على الاعيان مشابكة بالتشبيه

للشمس في النور لكن المتبصر يرى ان تلك الانوار باسرها نور الشمس ظهرت عليها بحسب قابليتها

لها ومناسبتها اياها وهذه المرتبة اعلى من المرتبة الاولى ومستلزمة لها وثالثها

مرتبة توحيد الذات وهناك ينتهي الاشارة وتنطمس العبارة ولا احد من الموفق

المساعدة للخوض فيه فانه بحر عميق ويكفي في تحقيق هذه المراتب الكليات الخمس المأثورة

عن امير المؤمنين ويعسوب الموحدين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه في جواب

كميل بن زياد صاحب سره وقابل جوده وبره فلينظر بنظر دقيق وتفكر فيه

بفكر عميق ليتجلى عليه انوار التحقيق والله ولي التوفيق

قد وقع الفراغ من تسويدها يوم الاحد ثاني شهر

ربيع الاول سنة ١٠٠٤ اربع والف

على يد العبد الجاني المحتاج

الى رحمة ربه الغني

محمد بن فتح الله

السبط

فالذي لا يحقق حلية الحال انما يعتقد ان الاعيان

ينمحي بل

سند وجدت

اذا

اما السائل او ما اضمره ما ابك

اذا اردت ان تعرف اليوم الذي اليوم الذي له

فانظر اسمه واسم اليوم الكبير والاثنين الخميس له

فيه واجمعه بالجمل الكبير فالاحد له ٤ والاربعا له ٨ فاذا جمعت اسمه فان بقي

اكثر فيه ماله من العدد والسبت له ٣ تبقى فيه تاسعه ثلثه فهو للاباد

٤٣٢ والثلثا له ٢٠٦ واليوم الذي كان فيه وان بقي الكذب

١٤٣١ الجمعة له ٩ اسمه واليوم جماعة فهو القوة

في نفسه فالقى منه حروف وان بقي اثنان فهو السفر وان بقي تسعه

واحد فالسؤال عن سلطان وان بقي تجارة وان بقي فقط الشريف

الكتاب والعلم وان بقي اربعة فهو المرض

وان بقي ستة فهو الشر والخصومة والحرب والحمد لله رب العالمين نقل من خط

وانا

قصة بهلول مع الرشيد

قيل للرشيد يا امير المومنين ان البهلول تقول بامامة علي عليه السلام
دون غيره من الاولين من الصحابة والاخرين من بني العباس فعظم ذلك على الرشيد وامر باحضاره
فاحضر بين يديه بالكوفة فقال له يا بهلول بلغني عنك انك تطعن على الصحابة و استهزئ
على عمر فقال البهلول لست عليه طاعن ولكني عليه غضبان فقال له لم قال لانه لم
يدخل جدك في الشورى ولم يجعله اهلا لها ولقد كان العباس امينا من كثير من الستة نفر
الذين سماهم في الشورى فكانما الرشيد القم حجرا و سكن فوره وغضبه وقد كان
اضمر له شرا ثم قال بلغني عنك انك لا تقول بامامة ابي بكر فقال ان هذه المسئلة
فيها خلاف و محتاج الى المناظرة فليحضر الرؤساء من الفقهاء والذين تعولوا على علمهم
وفضلهم فقال الرشيد حسبي من حضر منهم فاحضرهم فقال البهلول عند ذلك انشدتكم
بالله وبحق محمد رسول الله صلى الله عليه وآله لا تعدلوا عن الحق ميلا للهوى ولا اسالكم عن شيء
لا تعلمون صحته في كتبكم الا اعترفتم به للدين لا للدنيا فانها فانية ومع ذلك فاني
اطالبكم باحضار الكتب المسطورة فيها ما تنكرونه عند امير المؤمنين و تسقط عذركم
ومن لكم دنيا واخرة فقالوا اقدم و سئل ما شئت فوالله لا نكتمنك ما نعلم صحته ثم ردوا
عليهم القول و قال اسئلكم بالله ثانية من سمع كلامي وكان معه حجة الا اتى بها قالوا هات
ما عندك يا بهلول ثم قال اسئلكم بالله ثالثة هل كان ابو بكر على دين قوم الجاهلية قبل ان اسلم
ودخل مع قومه فيما حظره الاسلام وحرم من نكاح وغيره كعبادة الاوثان وشرب الخمر و
اكل الميتة وما ذبح على النصب والازلام وايضا فانه لما حضر مع النبي صلى الله عليه وآله
في الغار خفق بالحزن ومنع السكينة و ايضا من ثبت مع رسول الله صلى الله عليه وآله يوم حنين

ولم يكن

العباس م

ولم يكن فيهم ولا كان له في الاسلام قبيل يذكر ولا هاجر الى الحبشة مع من هاجر من خطب فاطمة
عليها السلام فلم يزوجها منه ثم اخرج بابه من المسجد ولم يخرج باب علي عليه السلام ولم يدخل
تحت الكساء ودخل علي عليه السلام ولم يطهر من الرجس وطهر علي عليه السلام في الاية
ولم يطهر للمباهلة وظهر علي عليه السلام ولا نص عليه يوم الغدير ونص على علي عليه السلام ولا
اختص بالولاية وخص علي عليه السلام ولا دعا له عليه السلام ودعا لعلي عليه السلام في
قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ولا كان له منزلة هارون من موسى ولا واخاه وقد
واخا عليا عليه السلام ولا ساواه بنفسه ولا نام على فراش النبي صلى الله عليه وآله كما
نام علي عليه السلام ليفديه بنفسه ولا تصدق بخاتمه وهو راكع ولا انزل فيه من الايات
كما انزل في علي عليه السلام ولا تصدق باربعة دراهم في الليل والنهار سرا وعلانية
حتى نزل من الاية فيه ما نزل وانتم تزعمون ان ابا بكر انفق ثمانين الف دينار ولم ينزل فيه
اية واحدة ولا تصدق على المسكين واليتيم والاسير حتى نزل فيه ما نزل في علي عليه السلام
ولا نزل فيه ومن عنده علم الكتاب وكان ذلك في علي عليه السلام وقد قال النبي صلى الله عليه
وآله في علي يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله وذلك
حيث علا فلانا حين فر وكل عن حمل الراية وقد عزل ابا بكر في سورة براءة ارسل عليا
عليه السلام وقال النبي صلى الله عليه وآله امرني ربي بذلك وقال لا يودي عنك
الا رجل منك ولا جمع القرآن كله وجمعه علي عليه السلام ولا قال انا مدينة العلم وابو بكر
بابها وقال علي بابها ولا قاتل ابو بكر الجن وقاتلهم علي عليه السلام ولا قال قاتل
ابو بكر على تاويل القرآن وقاتل علي عليه السلام على تاويله ولا شهد النبي صلى الله عليه واله له
ولشيعته بالجنة وشهد لعلي وشيعته بالجنة ولا قيل لابي بكر انه مع الحق والحق معه يدور معه

غضب م

كيف ما دار وقيل ذلك لعلي عليه السلام ولا قال لابي بكر انه اقضى الصحابة وقال ذلك لعلي عليه السلام
بقوله اقضاكم علي ولا اكل ابو بكر من الطاير المشوي مع النبي صلى الله عليه وآله واكل معه علي عليه
السلام فلحقته الدعوة ولم تلحق لابي بكر ولا سقط النجم في دار ابي بكر وسقط في دار علي
عليه السلام ولا امر النبي صلى الله عليه وآله ابا بكر وسماه امير المؤمنين وسمي بذلك لعلي عليه السلام
ولا سما ابا بكر يعسوب الدين وسماه ذلك لعلي عليه السلام ولا قيل لابي بكر تقاتل الناكثين و
القاسطين والمارقين بعدل وقيل ذلك لعلي عليه السلام ولا قيل لابي بكر انت سيد
العرب وقيل ذلك لعلي عليه السلام ولا قيل لابي بكر تقضي ديني وتنجز موعدي وتغسلني
وتدفني وقيل ذلك لعلي عليه السلام وفعله بالاجماع ولا حرمت الصدقة على ابي بكر وحرمت
على علي واهل بيته عليهم السلام ولا فرضت مودة ابي بكر وفرضت مودة علي على المسلمين
كافة واهل بيته لقوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ولا جعل ابا بكر احد
الثقلين وجعل عليا عليه السلام احد الثقلين ولا جعل لابي بكر خمس ذي القربى وجعله لعلي عليه السلام
ولا امر علي في موضع من المواضع وامر على ابي بكر وعمر وغيرهما وقبض النبي صلى الله عليه وآله و
ابو بكر وعمر وغيرهما تحت لواء اسامة بن زيد مولى النبي صلى الله عليه وآله ولم يول النبي صلى الله
عليه وآله على علي في حيوته قط وانما كان هو المتولي عليهم في كل سرية ولم يستخلفه النبي
صلى الله عليه وآله للصلوة بالناس ولم يهيا، وخرج النبي صلى الله عليه وآله مع مرضه فانحاه
وكفى بكم وجه ذلك لم يكن ابو بكر زوج سيدة نساء العالمين وكان علي عليه السلام بعلها ولم يكن
لابي بكر ولدان كانا سيدي شباب اهل الجنة ولا اخ كجعفر الطيار يطير مع الملائكة ولا عم
كحمزة سيد الشهداء وما كان اسد الله واسد رسول الله وكان ذلك لعلي عليه السلام ولا
كان لابي بكر ام كام علي عليه السلام اذ كفنها النبي صلى الله عليه وآله بقميصه ولا اوصى الى ابي بكر
بعده واوصى الى علي عليه السلام ولا كان ابو بكر من علم النبي صلى الله عليه وآله كما علم عليا
الف باب فيفتح له من كل باب الف باب ولا كان ابو بكر امر الناس النبي عهدا وانما
كان

كان ذلك لعلي عليه السلام ولا سبق ابو بكر الناس الى الصلوة مع النبي صلى الله عليه وآله وسبق
علي عليه السلام اليها ولا قال لابي بكر انت قسيم الجنة والنار وقال لعلي عليه السلام ولا
قال لابي بكر انت حامل لواء الحمد يوم القيمة وقال ذلك لعلي عليه السلام ولا قال لابي بكر
تسقي على الحوض وقال لعلي عليه السلام ولا سلمت الملائكة على ابي بكر وسلمت على علي
عليه السلام ولا اكل ابو بكر من طعام الجنة مع النبي صلى الله عليه وآله واكله علي عليه السلام
ولا دفع النبي صلى الله عليه وآله سلاحه لابي بكر وكسيفه ولا بردته ولا نعله ولا قميصه و
دفع ذلك لعلي عليه السلام ولا بارز ابو بكر شيبة ولا عتبة ولا الوليد بن عتبة يوم بدر
ولا قتل مرحبا يوم خيبر ولا عمرا يوم الخندق ولا كانت الملائكة يطحن في بيته الدقيق
جبرئيل عليه السلام وغيره ولا جاءه اناء فيه ماء فتطهر به ولا كلم الجن ولا خاطبه الثعبان
ولا خاطبه اهل الكهف ولا شرك في احكامه لغيره ولا كانت البيعة فلتة وقى الله الناس
شرها كما قال صاحبكم فيه فلما ذكر البهلول ما ذكر لم يعترض عليه احد من الفقهاء الحاضرين
ولا انكروه عليه قال الرشيد لفقهائه ويحكم كلما قاله حق مذكور في الكتب قالوا نعم يا امير المؤمنين
روي ذلك كله قال اذن عليكم لعنة الله ونزل عن سريره وهو يقول انتم اغويتموني به كذبا تسلطوا
عليه بغير حق ومضى وهو مغضب ۵ تمت المناظرة بتوفيق الله سبحانه

اطال الله تعالى بقاكم تارک الجزء الواجب من اجزاء الصلوة الواجبة عمدا هل هو معاقب
على ترک الصلوة من جهة انتفاء المرکب بانتفاء جزئه او العقاب انما هو على ترک ذلک الجزء فقط

[illegible] حفظه [illegible]
العلم [illegible] الله [illegible]

لا مرية في ان صلوة بدون الجزء [illegible] باطلة وجودها
في السؤال ان [illegible] عمدها فهو عالم بان الصلوة الصحيحة شيء [illegible]
وعاقب على تركها نعم لو لم يعلم ان الصلوة مركبة من الجزء الواجب باطلة وظن انها لا
[illegible] في بلد بعيد عن عالم [illegible] الى ذلک فذلک القول بانه لا عقاب الا على
ترک ذلک الجزء فقط وهذا هو الظاهر اذ لا يكلف على الغافل والله سبحانه اعلم بحقائق الامور

[illegible] محمد [illegible]

٥٤

[illegible] علی عضدک

کلهو مه [illegible] الا الا لسل

وله قسم ماکره هودس یاروح اسمح سماح عال علی
ساح ابط طور اسس اکر وکسر له الخصوع س سدی [illegible]
یاسد ید الاعاد یاطو یامسعا بطمهر و یا المسو یا بطمس ودو مسا
عربك ياهو الوادي يا اصاوت الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه
سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع
عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء
من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده
حفظهما وهو العلي العظيم لسوم ابيم بر اسم اسم ابم کحل محل
کاس کاه نوکل یا اعمود وماحرا یا نعمل لوسان عن حامل
هذه الاسماء

نقل عن خط سيدنا ومولانا [illegible]
ادام الله تعالى [illegible]
[illegible]

اطال الله تعالى بقاكم وانار بافاداتكم صدور المحصلين هل يجب
على من كان في زمن واحد من الائمة المعصومين صلوات
الله عليهم اجمعين ان يصدق بامامة من بعد ذلك الامام
عليه السلم الى القايم صلوات الله عليه ام لا

باسمه جل
الظاهر [illegible]
قد كان بعض اصحاب الائمة سلام [illegible] على امام معصوم صلى الله عليه [illegible]
الله عليهم يوصون اعتقادا انهم على [illegible] النبي صلى الله عليه [illegible] بعده
يقولون ان الخليفة بعد [illegible] الحسن ع على ع محمد ع [illegible]
والامام الموسى ع ثم الحسين ع [illegible] والاظهم [illegible] الى [illegible]
بالولاية وكان علمهم السلام [illegible] سنة الرسالة [illegible] الاثني عشر عليهم السلام
الائمة سلام الله عليهم اجمعين [illegible] الاقرار بالائمة
ابو الحسن الرضا عليه السلام [illegible]
والاولى والله ولي التوفيق
صورة خط دام ظله العالي

ما رايكم الشريف اتم الله نعمه على المومنين بطول بقائكم وانار قلوبهم باشعة
افاداتكم فيمن فعل في الصلوة عملا فعلا ليس منها غير كثير معتقدا
كونه منها من غير اجتهاد هل تبطل صلوته ام لا

باسمه وحده
الظاهر [illegible] لا يكون
للاعتقاد المذكور لا يكون الا [illegible] الامام الصادق [illegible] عادة الامر
بدون باعث وسبب والا فيكون اجتهادا [illegible]
عاملا ومع ذلك يكون صحيحا كالمجتهد اذا [illegible]
ان يكون حيطا فالصلوة [illegible]
حطا وتعد الصلوة في اعتقاد دون بعض افعالها والله العالم
صورة خط دام ظله العالي

اطال الله تعالى بقاكم وكشف بكم عنا غمرات الكرب ما حاصل كلام
صاحب الكشاف حيث قال فان قلت كيف جعل فتح مكة علة للمغفرة
قلت لم يجعل علة للمغفرة ولكن لاجتماع ما عدد من الامور الاربعة
وهي المغفرة واتمام النعمة وهداية الصراط المستقيم والنصر العزيز
كانه قيل يسرنا لك فتح مكة ونصرناك على عدوك لنجمع لك بين
عز الدارين واغراض العاجل والعاجل فانه صريح في ان اللام ليست للعلة
فما معناه ح وكيف يرتبط اخر كلامه بالاول

كتبت رقعة يسئلك ام
ان كلامه صريح في عدم كون اللام
فعليك صريح وانه ينادي بالتعليل للامور
الاربعة وغرضه ان المغفرة ليست معلولة للفتح يعني الانه على رايه
بل معلولة اجتماع عزة الدنيا والاخرة كليهما ولا ...
انا فتحنا لك ... لكن الغرضان اعني العاجلة والاجلة معلولا للفتح بل انما ...
ام ذلك كون العزة الاجلة اعني غفران الذنب معلولا للفتح من انما يترتب الاجل
كون الفتح علة لاجتماع الامرين وان كان احدهما حاصلا بدونه وبهذا يقرر الاجل
الفتح ليجمع الحسنتين الشجاعة والكرم ومعلوم ان بذل المال ليس علة للشجاعة
الفتح ابن مالك ليجمع ... ما نقلته في كتاب الاربعين عن امامنا ومولانا الرضا عليه السلم لما سأله
الحق في معنى الاية الكريمة ... والله ولي التوفيق صورة خط دام ظله انتهى
المأمون عن معناها

من كلام امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام يقولون ان الموت صعب وانما مفارقة الاحباب والله اصعب
يقولون ان الجهل قبيح وانما مصاحبة الجهال والله اقبح يقولون ان العلم مليح وانما مصاحبة الطلاب [illegible]

عن الحكماء [illegible] خير المواهب العقل وشر المصائب الجهل [illegible]

[illegible]

کاتب شاگرد بهائی بوده است

من المجلد الخامس من الكشكول لشيخنا ادام الله ظله روى في الكافي في باب من آذى المسلمين او احتقرهم عن الصادق جعفر بن محمد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله تبارك وتعالى من اهان لي وليا فقد ارصد لمحاربتي وما تقرب الى عبدي بشيء احب الي مما افترضت عليه وانه ليتقرب الي بالنافلة حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش بها ان دعاني اجبته وان سألني اعطيته
الحديث

في الكافي من كتاب الروضة بطريق صحيح عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام [illegible] ابليس يوم بدر [illegible] المسلمين في اعين الكفار ويكثر الكفار في اعين [illegible] فشد عليه جبرئيل عليه السلام بالسيف فهرب منه وهو يقول يا جبرئيل اني مؤجل اني مؤجل حتى وقع في البحر قال زرارة فقلت لابي جعفر لاي شيء كان يخاف وهو مؤجل قال ليقطع بعض اطرافه

[illegible]

من كتاب عيون الاخبار للشيخ ابي جعفر [illegible] قال حدثنا ابي رضي الله عنه قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه عن [illegible] الرضا عليه السلام قال من رد متشابه القرآن الى محكمه هدي الى صراط مستقيم ثم قال ان في اخبارنا متشابها كمتشابه القرآن ومحكما كمحكم القرآن فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلوا

كتاب مصباح الشريعة ومفتاح الحقيقة للصادق عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بذكره وقدس ارواحهم بسره وتره وطهر افئدتهم بفكره وشرح صدورهم بنوره واظهرهم بثنائه وشكره وشغلهم بخدمته ووفقهم لطاعته واستعبدهم بالعبادة على مشاهدته ودعاهم الى رحمته وصلى الله على سيدنا محمد امام المهتدين وقايد الموحدين ومونس المقربين وعلى آله الاخيار الابرار المطهرين وصحبه الاكرمين

باب البيان

قال الصادق عليه السلام نجوى العارفين تدور على ثلثة اصول الخوف والرجاء والحب فالخوف فرع العلم والرجاء فرع اليقين والحب فرع المعرفة فدليل الخوف الهرب ودليل الرجاء الطلب ودليل الحب ايثار المحبوب فاذا اكثر المرء في المحبة خاف واذا صح الخوف هرب واذا هرب نجا واذا اشرق نور اليقين في اليقين شاهد الفضل واذا اتمكن من رؤية الفضل رجا واذا وجد حلاوة الرجاء طلب واذا وافق الطلب وجد واذا تجلا ضياء المعرفة في الفؤاد هاج ريح المحبة واستانس في ظلال المحبة واثر المحبوب على ما سواه وباشر اوامره واجتنب نواهيه واختارهما على كل شي غيرهما واذا استقام على بساط الانس بالمحبوب مع اداء اوامره وصل الى روح المناجات والقرب ومثال هذه الاصول الثلثة كالحرم والمسجد والكعبة فمن دخل الحرم امن منه الخلق ومن دخل المسجد آمنت جوارحه ان يستعملها في المعصية ومن دخل الكعبة آمن منه اللسان ان يشغله بغير ذكر الله تعالى فانظر ايها المومن فان كانت حالتك حالة ترضيها بحلول الموت فاشكر الله تعالى على توفيقه وعصمته وان تكن الاخرى فانتقل عنها بصحة العزيمة واندم على ما سلف من عمرك في الغفلة واستعن بالله تعالى على تطهير الظاهر من الذنوب وتنظيف الباطن من العيوب واقطع رباط الغفلة عن قلبك واطف نار الشهوة من نفسك

للحلول

بصحيح

باب الاحكام

قال الصادق عليه السلام اعراب القلوب على اربعة انواع رفع وفتح وخفض ووقف فرفع القلب في ذكر الله تعالى وفتح القلب في الرضى عن الله وخفض القلب في الاشتغال بغير الله ووقف القلب في الغفلة عن الله الا ترى ان العبد اذا ذكر الله بالتعظيم خالصا ارتفع كل حجاب كان بينه وبين الله تعالى من قبل ذلك واذا انقاد القلب لمورد قضى الله تعالى بشرط الرضا عنه كيف ينفتح القلب بالسرور والروح والراحة واذا اشتغل قلبه بشي من اسباب الدنيا كيف تجده اذا ذكر الله بعد ذلك وانابه بدو كيف تجده منخفضا مظلما كبيت خراب خاو وليس فيه عمارة ولا مونس واذا غفل عن ذكر الله كيف تراه بعد ذلك موقوفا محجوبا قد قسى واظلم منذ فارق نور التعظيم فعلامة الرفع ثلاثة اشياء وجود الموافقة وفقد المخالفة ودوام الشوق وعلامة الفتح ثلاثة اشياء التوكل والصدق واليقين وعلامة الخفض ثلاثة اشياء العجب والريا والحرص وعلامة الوقف ثلاثة اشياء زوال الحلاوة الطاعة وعدم مرارة المعصية والتباس علم الحلال

باب الرعاية

قال الصادق عليه السلام من رعى قلبه عن الغفلة ونفسه من الشهوة وعقله عن الجهل فقد دخل في ديوان المتنبهين ثم من رعى عمله عن الهوى ودينه عن البدعة وماله عن الحرام فهو من جملة الصالحين قال رسول الله صلى الله عليه وآله طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة وهو علم الانفس فيجب ان يكون نفس المومن على كل حال في شكر او عذر على معنى ان قبل ففضل وان رد فعدل ويطالع الحركات في الطاعات بالتوفيق ويطالع السكون عن المعاصي بالعصمة وقوام ذلك كله بالافتقار الى الله تعالى والاضطرار اليه والخشوع والخضوع ومفتاحها الانابة الى الله تعالى مع قصر الامل بدوام ذكر الموت وعيان الوقوف بين يدي الجبار لان في ذلك راحة من الحبس ونجاة من العدو وسلامة النفس والاخلاص في الطاعات بالتوفيق واصل ذلك ان يرد العمل ليوم واحد قال رسول الله صلى الله عليه وآله الدنيا ساعة فاجعلها طاعة وباب ذلك كله ملازمة الخلوة بمداومة الفكر وسبب الخلوة القناعة وترك الفضول

من المعاش وسبب الفكر الفراغ وعماد الفراغ الزهد وتمام الزهد التقوى وباب التقوى الخشية
ودليل الخشية التعظيم لله والتمسك بخالص طاعته واوامره والخوف والحذر مع الوقوف عن
محارمه ودليلها العلم قال الله عز وجل انما يخشى الله من عباده العلماء

باب النية قال الصادق عليه السلام صاحب النية الصادق صاحب القلب السليم
لان سلامة القلب من هواجس المحذورات بتخليص النية لله في الامور كلها قال الله تعالى
يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم وقال النبي صلى الله عليه وآله
نية المومن خير من عمله وقال عليه السلام انما الاعمال بالنيات ولكل امرء ما نوى
فلا بد للعبد من خالص النية في كل حركة وسكون لانه اذا لم يكن بهذا المعنى يكون غافلا
والغافلون قد وصفهم الله تعالى فقال اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون
ثم النية تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة وتختلف على حسب اختلاف الايمان في معنى قوته
وضعفه وصاحب النية الخالصة نفسه وهواه معه مقهورتان تحت سلطان تعظيم الله
والحياء منه وهو من طبعه وشهوته ومنيته في تعب والناس منه في راحة

باب الذكر قال الصادق عليه السلام من كان ذاكرا لله على الحقيقة فهو مطيع
ومن كان غافلا عنه فهو عاص والطاعة علامة الهداية والمعصية علامة الضلالة
واصلهما من الذكر والغفلة فاجعل قلبك قبلة للسانك لا تحركه الا باشارة القلب
وموافقة العقل ورضى الايمان فان الله تعالى عالم بالسر والجهر وكن كالنازع روحه
او كالواقف في العرض الاكبر غير شاغل نفسك عما عناك بما كلفك به ربك من امره ونهيه
ووعده ووعيده لسرك وجهرك لا تشغلها بدون ما كلفك واغسل قلبك بماء الحزن
واجعل ذكر الله تعالى من اجل ذكره لك فانه ذكرك وهو غني عنك فذكره لك اجل واتم
من ذكرك له واسبق معرفتك بذكره يورثك الخضوع والانكسار والحياء ويتولد من ذلك
رؤية كرمه وفضله السابق وتصغر عند ذلك طاعتك وان كثرت في جنب منته وتخلص
لوجهه ودونك ذكرك يورثك الريا والعجب والسفه والغلظ في خلقه واستكثار الطاعات
ونسيان فضله وكرمه ولا تزداد بذلك من الله تعالى الا بعدا ولا تستجلب على مضي الايام
الا وحشة والذكر ذكران ذكر الخالص بموافقة القلب والذكر الصادق بنفي ذكر غيره
كما قال النبي صلى الله عليه وآله لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
والرسول لم يجعل لذكر الله تعالى مقدارا عند علمه بحقيقة سابقة ذكر الله عز وجل
من قبل ذكره له فمن اراد ان يذكر الله تعالى فليعلم انه ما لم يذكر الله العبد بالتوفيق لذكره لا يقدر
العبد على ذكره

باب الشكر قال الصادق عليه السلام في كل
نفس من انفاسك شكر لازم لك بل الف او اكثر وادنى الشكر رؤية النعمة من الله
عز وجل من غير علة يتعلق القلب بها دون الله عز وجل والرضى بما اعطى وان لا تعصيه بنعمه
فاذا خالفته بشيء من امره ونهيه نسيت نعمته فكن لله عبدا شاكرا على كل حال تجد الله ربا
كريما على كل حال ولو كان عند الله تعالى عبادة يتعبد بها عباده المخلصين افضل من الشكر
على كل حال لاطلق لفظه فيهم من جميع الخلق فلما لم يكن افضل منها خصها من بين العبادات
وخص اربابها فقال وقليل من عبادي الشكور وتمام الشكر اعتراف لسان السر خاضعا
لله بالعجز عن بلوغ ادنى شكره لان التوفيق للشكر نعمة حادثة يجب الشكر عليها وهي اعظم
قدرا واعز وجودا من النعمة التي من اجلها وفقت له فيلزمك على كل شكر شكر اعظم منه الى
لا نهاية له لكونك مستغرقا في نعمته قاصرا عاجزا عن ذكرك غاية شكره واني يلحق العبد
شكر نعمة الله تعالى ومتى يلحق صنعه بصنعه والعبد ضعيف لا قوة له ابدا الا بالله تعالى
والله غني عن طاعة العبد قوي على مزيد النعم على الابد فكن لله عبدا شاكرا على هذا الاصل
ترى العجب

باب اللباس قال الصادق عليه السلام ازين اللباس
للمومنين لباس التقوى وانعمه الايمان قال الله تعالى ولباس التقوى ذلك خير واما
لباس الظاهر فنعمة من الله تستر بها العورة وهي كرامة اكرم الله تعالى بها ذرية آدم عليه السلام

ما لم يكرم بها غيرهم وهي للمؤمنين آلة لاداء ما افترض الله عليهم وخير لباسك ما لم يشغلك عن الله بل
يقربك الى شكره وذكره وطاعته فلا يحملك على العجب والرياء والتزين والمفاخرة والخيلاء فانها
من افات الدين وتورث القسوة في القلب واذا لبست ثوبك فاذكر ستر الله عليك ذنوبك برحمته
والبس باطنك بالصدق كما البست ظاهرك بثوبك وليكن باطنك في ستر الرهبة وظاهرك في ستر
الطاعة واعتبر بفضل الله عز وجل حيث خلق الله اسباب اللباس لستر العورات الظاهرة وفتح
ابواب التوبة والانابة ليستر بها عورات الباطن من الذنوب واخلاق السوء ولا تفضح احدا
حيث ستر الله عليك اكبر منه واشتغل بعيب نفسك واصفح عما لا يعنيك حاله وامره واحذر ان تفني
عمرك بعمل غيرك وتجر برأس مالك غيرك وتهلك نفسك فان نسيان الذنب من اعظم عقوبات الله
في العاجل واوفر اسباب العقوبة في الآجل وما دام العبد مشتغلا بطاعة الله ومعرفة عيوب
نفسه وترك ما يشين في دين الله وهو بمعزل عن الافات غائص في بحار رحمة الله تعالى يفوز
بجواهر الفوائد من الحكمة والبيان وما دام ناسيا لذنوبه جاهلا لعيوبه راجعا الى حوله وقوته
لا يفلح ابدا باب السواك قال الصادق عليه السلام
قال النبي صلى الله عليه وآله السواك مطهرة للفم مرضاة للرب وجعلها من السنن
المؤكدة وفيها منافع للظاهر والباطن ما لا يحصى لمن عقل فكما تزيل ما يكون في اسنانك من
من مأكلك ومطعمك بالسواك فازل نجاسة ذنوبك بالتضرع والخشوع والتهجد والاستغفار
بالاسحار وطهر ظاهرك وباطنك من كدورات المخالفات وركوب المناهي كلها خالصا لله فان
النبي صلى الله عليه وآله اراد باستعمالها مثلا لاهل التنبه واليقظة وهو ان السواك نبات
لطيف نظيف وغصن شجر عذب مبارك والاسنان خلق خلقه الله تعالى في الفم آلة واداة للمضغ
وسببا لاشتهاء الطعام واصلاح المعدة والسن جوهرة صافية تتلوث بصحبة مضغ الطعام
وتتغير بها رائحة الفم ويتولد منها الفساد في الدماغ فاذا استاك المؤمن الفطن بالنبات
اللطيف ومسحها على الجوهرة الصافية زال عنها الفساد والتغير وعادت الى اصلها كذلك

خلقها م

خلق

خلق الله عز وجل القلب طاهرا صافيا وجعل غذاءه الذكر والفكر والهيبة والتعظيم فاذا شيب
القلب الصافي في تغذيته بالغفلة والكدر صقل بالتوبة ونظف بماء الانابة ليعود الى حالته
الاولى وجوهرته الصافية الاصلية قال الله تعالى ان الله يحب التوابين ويحب
المتطهرين ومن اناخ تفكره على باب العبرة فاستخرج مثل هذه الامثال في الاصل و
الفرع فتح الله له عيون الحكمة والمزيد من فضل الله والله لا يضيع اجر المحسنين باب
الخلاء قال الصادق عليه السلام سمي المستراح مستراحا لاستراحة
النفس من اثقال النجاسات واستفراغ الكثيفات والقذر فيها والمؤمن يعتبر عندها
ان الخالص من حطام الدنيا كذلك تصير عاقبته فيستريح بالعدول عنها وبتركها
ويفرغ نفسه وقلبه عن شغلها ويستنكف عن جمعها واخذها استنكافه عن النجاسة
والغائط والقذر ويتفكر في نفسه المكرمة في حال كيف تصير ذليلة في حال ويعلم
ان التمسك بالقناعة والتقوى يورث راحة الدارين ومن اراد الزيادة في هوانه الدنيا
والفرار من التمتع بها وازالة النجاسة من الحرام والشبهة فليغلق عن نفسه باب
الكبر بعد معرفته اياها ويفر من الذنوب ويفتح باب التواضع والندم والحياء و
يجتهد في اداء اوامره واجتناب نواهيه طلبا لحسن المآل وطيب الزلف ويسجن
نفسه في سجن الخوف والصبر ويكف عن الشهوات الى ان يتصل بامان الله تعالى
دار القرار ويذوق طعم رضاه فان المعول ذلك وما عداه لا شيء باب
الطهارة قال الصادق عليه السلام اذا اردت الطهارة والوضوء
فتقدم الى الماء تقدمك الى رحمة الله تعالى فان الله تعالى قد جعل الماء مفتاح قربته
ومناجاته ودليلا الى بساط خدمته فكما ان رحمته تطهر ذنوب العباد كذلك نجاسات
يطهرها الماء لا غير قال الله تعالى هو الذي يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته
وانزلنا من السماء ماء طهورا وقال عز وجل وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا

يؤمنون وكما احيا به كل شي من نعيم الدنيا كذلك بفضله ورحمته اعطى حياة القلوب بتفكره
في صفاء الماء ورقته وطهوره وبركته ولطيف امتزاجه بكل شي وبه كل شي واستعمله في تطهير
الاعضاء التي امرك الله بتطهيرها لاداء فرايضه وسننه فان تحت كل واحد منها فوايد كثيرة
واذا استعملها بالحرمة انفجرت لك عن فوايده عن قريب ثم عاشر خلق الله كامتزاج الماء بالاشياء
تودي الى كل ذي حق حقه ولا تتغير عن معناه معتبرا لقول النبي صلى الله عليه وآله مثل المؤمن
مثل الماء ولكن صفوتك مع الله في جميع طاعتك كصفوة الماء حين انزله الله تعالى
من السماء وسماه طهورا وطهر قلبك بالتقوى واليقين عند طهارة جوارحك بالماء

باب الخروج من المنزل

قال الصادق عليه السلام اذا خرجت
من منزلك فاخرج خروج من لا يعود ولا يكن خروجك الا الطاعة او لسبب من اسباب
الدين والزم السكينة والوقار واذكر الله سرا وجهرا قيل سال بعض اصحاب ابي ذر اهل داره
عنه قالوا خرج فقال متى يعود قالوا كيف يعلم انه يرجع من روحه بيد غيره ولا يملك لنفسه
نفعا ولا ضرا واعتبر بخلق الله برهم وفاجرهم اينما درت واسال الله ان يجعلك من خاص
عباده وان يجعلك من الصالحين وان يلحقك بالماضين منهم ويحشرك في زمرتهم
واحمده واشكره على ما عصمك وجنبك عن قبح افعال المجرمين وغض بصرك عن الشهوات
ومواضع النهي واقصد في مشيتك وراقب الله في كل خطوة كانك على الصراط جايز
ولا تكن لفاتا وافش السلام لاهله مبتدئا ومجيبا واعن من استغاث بك في حق
وارشد الضال واعرض عن الجهال فاذا رجعت ودخلت منزلك فادخل دخول الميت
في القبر حيث لا همة الا رحمة الله وعفوه

باب المسجد

قال الصادق عليه السلام فاذا بلغت باب المسجد فاعلم انك قصدت
باب ملك عظيم لا يطأ بساطه الا المطهرون ولا يوذن بمجالسته الا الصديقون
فتهيب القدوم الى بساط الملك خشيته له فانك على خطر عظيم ان غفلت واعلم انه قادر

على ما يشاء من الذل والفضل معك ربك فان عطف عليك بفضله ورحمته قبل منك يسير طاعته
وتك عليها ثوابا كثيرا وان طالبك باستحقاق الصدق والاخلاص عدلا حجبك ورد طاعتك وان
كثرت وهو فعال لما يريد واعترف بذنبك وتقصيرك وانكسارك وفقرك فانك قد توجهت
للعبادة والمونسة به واعرض اسرارك عليه واعلم انه لا يخفى عليه اسرار الخلايق اجمعين
وعلانيتهم وكن كافقر عباده بين يديه واخل قلبك من كل شاغل يحجبك عن ربك فانه لا يقبل
الا الطهر والاخلاص وانظر من اي ديوان يخرج اسمك فان ذقت من حلاوة مناجاته
لذيذ مخاطباته وشربت بكاس رحمته وكرامته من احسن اقباله واجابته فقد صلحت لخدمته
فادخل فلك الامن والامان وقف وقوف المضطر الذي قد انقطعت به الحيل وقصر عنه الامل
وقضي الاجل فاذا علم الله تعالى عز وجل من قلبك صدق الالتجاء اليه نظر اليك بعين الرحمة والرافة
ووفقك لما يحب ويرضى فانه وجب الكرامة لعباده المضطرين اليه المحترقين على بابه لطلب
مرضاته قال الله تعالى امن يجيب المضطر اذا دعاه ويكشف السوء

باب افتتاح الصلوة

قال الصادق عليه السلام اذا استقبلت القبلة فانس الدنيا
وما فيها والخلق وما هم فيه واستفرغ قلبك عن كل شاغل يشغلك عن ربك وعاين بسرك
عظمة الله واذكر وقوفك بين يديه يوم تبلو كل نفس ما اسلفت وردوا الى الله مولاهم الحق
وقف على باب الخوف والرجاء واذا كبرت فاستصغر ما بين السموات العلى والثرى دون
كبريائه فان الله تعالى اذا اطلع على قلب العبد وهو يكبر وفي قلبه عارض عن حقيقة تكبيره قال
يا كاذب اتخدعني وعزتي وجلالي لاحرمنك حلاوة ذكري ولاحجبنك عن قربي والمسارة
بمناجاتي واعلم انه غير محتاج الى خدمتك وانه غني عنك وعن عبادتك ودعائك وانما
دعاك بفضله ليرحمك ويبعدك عن عقوبته وينشر عليك من بركات رحمته ويهديك
الى سبيل رضاه ويفتح عليك باب مغفرته فلو خلق الله عز وجل ضعف ما خلق من العالم اضعافا
مضاعفة على سرمد الابد لكان عنده سواء كفروا به باجمعهم او وحدوه فليس له من عبادات

المخلوق الا اظهار الكرم والقدرة فاجعل الحياء رداء والعجز ازارا وادخل تحت سرير سلطان الله
تغتنم فوايد ربوبيته مستعينا ومستغيثا اليه

باب القراءة

قال الصادق عليه السلام من قرأ القرآن ولم يخضع [ولم يرق قلبه ولم ينشئ]
حزنا ووجلا فقد استهان بعظيم الله وخسر خسرانا مبينا فقارئ القرآن يحتاج الى ثلثة [اشياء]
قلب وبدن فارغ وموضع خال فاذا خشع لله قلبه فر منه الشيطان الرجيم قال الله
فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم واذا فرغ نفسه من الاسباب [تجرد]
قلبه للقراءة فلا يعترضه عارض فيحرمه بركة نور القرآن واذا اتخذ مجلسا خاليا واعتزل
من الخلق بعد ان اتى بالخصلتين الاولين استانس روحه وسره بالله ووجد حلاوة
مخاطبات الله تعالى عباده الصالحين وعلم لطفه بهم ومقام اختصاصه لهم بفنون كراماته
وبدايع اشاراته فاذا شرب كاسا من هذه المشرب حينئذ لا يختار على ذلك الحال حالا
ولا على ذلك الوقت وقتا بل يؤثره على كل طاعة وعبادة لان فيه مباهات مع الرب
بلا واسطة فانظر كيف تقرأ كتاب بل يؤثره على كل طاعة وعبادة لان فيه مباهاة مع [الرب]
بلا واسطة فانظر كيف تقرأ كتاب ربك ومنشور ولايتك وكيف تجيب اوامره ونواهيه
وكيف تمتثل حدوده فانه كتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من
حكيم حميد فرتله ترتيلا وقف عند وعده ووعيده وتفكر في امثاله ومواعظه واحذر ان
من اقامتك حروفه في اضاعتك حدوده

باب الركوع

قال الصادق عليه السلام لا يركع عبد لله ركوعا على الحقيقة الا زينه [الله] بنور
بهائه واظله في ظلال كبريائه وكساه كسوة اصفيائه والركوع اول والسجود ثاني
فمن اتى بمعنى الاول صلح للثاني وفي الركوع ادب وفي السجود قرب ومن لم يحسن الادب
لا يصلح للقرب فاركع ركوع خاشع لله بقلبه متذلل وجل تحت سلطانه حافظ له
بجوارحه حفظ خائف حزن على ما يفوته من فائدة الراكعين يحكى ان الربيع بن خثيم

كان يسهر الليل الى الفجر في ركوع واحد فاذا اصبح رفع راسه وقال آه سبق المخلصون وقطع
بنا واستوف ركوعك باستواء ظهرك وانحط عن همتك في القيام بخدمته وحرمته وعزته
الا بعونه وفر بالقلب من وسواس الشيطان وخدايعه ومكايده فان الله تعالى يرفع عباده [بقدر]
تواضعهم له ويهديهم الى اصول التواضع والخضوع والخشوع بقدر اطلاع عظمته على
سرايرهم

باب السجود

قال الصادق عليه السلام ما
خسر والله قط من اتى بحقيقة السجود ولو كان في العمر مرة واحدة وما افلح من خلا بربه في [مثل]
ذلك الحال ولم يقرب بالمراد وما يشبهها الا مخادع لنفسه غافل لاه عما اعد الله للساجدين
من انس العاجل وراحة الاجل ولا يبعد ابدا عن الله من احسن تقربه في السجود ولا قرب اليه
ابدا عن الله من احسن تقربه في السجود ولا قرب اليه ابدا من اساء ادبه وضيع خدمته [بتعلق]
قلبه بسواه في حال سجوده فاسجد سجود متواضع ذليل علم انه خلق من تراب يطاه
الخلق وانه ركب من نطفة يستقذرها كل واحد وكون ولم يكن وقد جعل الله معنى السجود سبب
التقرب اليه بالقلب والسر والروح فمن قرب منه بعد عن غيره الا ترى في الظاهر انه لا يستوي
حال السجود الا بالتواري عن جميع الاشياء والاحتجاب عن كل ما تراه العيون كذلك
اراد الله امر الباطن فمن كان قلبه متعلقا في صلاته قال الله عز وجل ما جعل الله
لرجل من قلبين في جوفه قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله عز وجل لا
اطلع على قلب عبد فاعلم منه حب الاخلاص لطاعتي لوجهي وابتغاء مرضاتي الا توليت
تقويمه وسياسته وتقربت منه ومن اشتغل في طاعاته وصلواته بغيري فهو من المستهزئين
بنفسه مكتوب اسمه في ديوان الخاسرين

باب التشهد

قال الصادق عليه السلام التشهد ثناء على الله فكن عبدا له بالسر خاضعا له
في الفعل كما انك عبد له بالقول والدعوى وصل صدق لسانك بصفاء صدق سرك
فانه خلقك عبدا وامرك ان تعبده بقلبك ولسانك وجوارحك وان تحقق عبوديتك

له وبعبودية لك وتعلم ان نواصي الخلق بيده فليس لهم نفس ولا لحظة الا بقدرته ومشيته وهم
عاجزون عن اتيان اقل شيء في مملكته الا باذنه وارادته قال الله تعالى وربك يخلق
ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله وتعالى عما يشركون فكن له عبدا
شاكرا بالقول والدعوى وصل صدق لسانك بصفاء سرك فانه خلقك فعز وجل
ان يكون ارادة ومشية لاحد الا بسابق ارادته ومشيته فاستعمل العبودية في الرضا
بحكمه والعبادة في اداء اوامره وقد امرك بالصلوة على حبيبه النبي صلى الله عليه وآله
فاوصل صلوته بطاعته وشهادته بشهادته وانظر لا يفوتك بركات معرفة
حرمته فتحرم عن فائدة صلاته بان امرك بالاستغفار لك والشفاعة فيك ان اتيت بالواجب في الامر
والنهي والسنن والآداب وان تعلم جليل مرتبته عند الله تعالى عز وجل

باب التسليم

قال الصادق عليه السلام معنى التسليم في دبر كل صلوة معنى الامان
اي من اتى بامر الله تعالى وسنة نبيه صلى الله عليه وآله خاضعا له خاشعا منه فله الامان
من بلاء الدنيا والبراءة من عذاب الآخرة والسلام اسم من اسماء الله تعالى اودعه خلقه
ليستعملوا معناه في المعاملات للامانات والانصافات وتصديق مصاحبتهم
ومجالستهم فيما بينهم بصحة معاشرتهم فان اردت ان تضع السلام موضعه و
تؤدي معناه فاتق الله تعالى وليسلم منك دينك وقلبك وعقلك لا تدنسها بظلم المعاصي
وليسلم منك حفظتك لا تبرمهم وتملهم وتوحشهم منك بسوء معاملتك معهم
ثم مع صديقك ثم مع عدوك فان من لم تسلم منه من هو اقرب اليه فالابعد اولى ومن لا يضع
السلام مواضعه هذه فلا سلام ولا تسليم وكان كاذبا في سلامه وان افشاه في الخلق واعلم
ان الخلق بين الفتن والمحن في الدنيا واما انه مبتلى بنعمه ليظهر شكره واما مبتلى
بالشدة ليظهر صبره والكرامة في طاعته والهوان في معصيته ولا سبيل الى رضوانه
ورحمته الا بفضله ولا وسيلة الى طاعته الا بتوفيقه ولا شفيع اليه الا باذنه ورحمته

باب الدعاء

قال الصادق عليه السلام احفظ ادب الدعاء
وانظر من تدعو وكيف تدعو ولماذا تدعو وحقق عظمة الله وكبرياءه وعاين بقلبك
علمه بما في ضميرك واطلاعه على سرك وما تكن فيه الحق والباطل واعرف طرق نجاتك
وهلاكك كيلا تدعو الله لشيء عسى فيه هلاكك وانت تظن ان فيه نجاتك
قال الله تعالى ويدعو الانسان بالشر دعاءه بالخير وكان الانسان عجولا وتفكر
ماذا تسال وكم تسال ولماذا تسال والدعاء استجابة للكل منك للحق وتذوب المهجة
في مشاهدة الرب وترك الاختيار جميعا وتسليم الامور كلها ظاهرا وباطنا الى الله
تعالى فان لم تات بشرط الدعاء فلا تنتظر الاجابة فانه عالم السر واخفى فلعلك تدعوه
بشيء وقد علم من نيتك خلاف ذلك قال بعض الصحابة لبعضهم انتم تنتظرون المطر
بالدعاء وانا انتظر الحجر واعلم انه لو لم يكن امرنا الله بالدعاء لكان اذا اخلصنا العمل
تفضل علينا بالاجابة فكيف وقد ضمن ذلك لمن اتى بشرائط الدعاء وسئل رسول الله
صلى الله عليه وآله عن اسم الله الاعظم فقال كل اسم من اسماء الله اعظم ففرغ
قلبك عن كل ما سواه وادعه باي اسم شئت فليس في الحقيقة لله اسم بل هو الله الواحد
القهار وقال النبي صلى الله عليه وآله ان الله لا يستجيب الدعاء من قلب لاه
قال الصادق عليه السلام اذا اراد احدكم ان لا يسأل ربه شيئا الا اعطاه
فلييأس من الناس كلهم ولا تكن له رجاء الا من عند الله عز وجل فاذا علم الله تعالى ذلك من
قلبه لم يسأله شيئا الا اعطاه فاذا اتيت بما ذكرت من شرائط الدعاء واخلصت
سرك لوجهه فابشر باحدى ثلث اما ان يعجل لك ما سألت واما ان يدخر لك ما هو
افضل منه واما ان يصرف عنك من البلاء ما لو ارسله عليك لهلكت قال النبي
صلى الله عليه وآله قال الله تعالى من شغله ذكري عن مسألتي اعطيته افضل ما اعطي
السائلين قال الصادق عليه لقد دعوت الله مرة فاستجاب لي ونسيت الحاجة

لان استجابته باقباله على عبده عند دعوته اعظم واجل مما يريد منه العبد ولو كانت الجنة ونعيمها الابدى وليس يعقل ذلك الا العاملون المحبون العارفون صفوة الله وخواصه

باب الصوم

قال الصادق عليه السلام قال النبي صلى الله عليه وآله الصوم جنة اى ستر من افات الدنيا وحجاب من عذاب الاخرة فاذا صمت فانو بصومك كف النفس عن الشهوات وقطع الهمة عن خطوات الشياطين وانزل نفسك منزلة المرضى لا يشتهون طعاما ولا شرابا وتوقع فى كل لحظة شفاءك من مرض الذنوب وطهر باطنك من كل كذب وغفلة وظلمة تقطعك عن معنى الاخلاص لوجه الله قيل لبعضهم انك ضعيف ان الصيام يضعفك قال انى اعده لشر يوم طويل والصبر على طاعة الله تعالى اهون من الصبر على عذابه قال الصادق عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله تعالى الصوم لى وانا اجزى به والصوم يميت مراد النفس وشهوة الطبع وفيه صفاء القلب وطهارة الجوارح وعمارة الظاهر والباطن والشكر على النعم والاحسان على الفقراء وزيادة التضرع والخشوع والبكاء وحبل الالتجاء الى الله تعالى وسبب انكسار الهمة وتخفيف الحسنات وفيه من الفوائد ما لا يحصى بكفى ما ذكرنا لمن عقله ووفق لاستعماله

باب الزكوة

قال الصادق عليه السلام على كل جزء من اجزائك زكوة واجبة لله تعالى بل على كل شعرة من شعرك بل على كل لحظة منك فزكوة العين النظر بالعبر والغض عن الشهوات وما يضاهيها وزكوة الاذن استماع العلم والحكمة والقران وفوايد الدين من الموعظة والنصيحة وما فيه نجاتك والاعراض عما هو ضده من الكذب والغيبة والنميمة واشباهها وزكوة اللسان النصح للمسلمين وايقاظ الغافلين وكثرة التسبيح والذكر وغيره وزكوة اليد البذل والعطاء والسخاء بما انعم الله عليك به وتحريكها بكتابة العلم ومنافع ينتفع بها المسلمون فى طاعة الله تعالى والقبض عن الشر وزكوة الرجل السعى فى حقوق الله تعالى من زيارة الاخوان الصالحين

ومجالس الذكر واصلاح بين الناس وصلة الرحم والجهاد وما فيه صلاح قلبك وسلامة دينك هذا مما يحتمل القلوب فهمه والنفوس استعماله وما لا يشرف عليه الا عباده المقربون المخلصون فاكثر من ان يحصى وهم اربابه وهو شعارهم دون غيرهم

باب الحج

قال الصادق عليه السلام اذا اردت الحج فجرد قلبك من كل شاغل وحجاب حاجب وفوض امورك كلها الى خالقك وتوكل عليه فى جميع ما يظهر من حركاتك وسكونك وسلم لقضائه وحكمه وقدره ودع الدنيا والراحة والخلق واخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين ولا تعتمد على زادك وراحلتك واصحابك وقوتك وشبابك ومالك مخافة ان يصير لك عدوا ووبالا فان من ادعى رضى الله واعتمد على شئ سواه صيره عليه عدوا ووبالا ليعلمه انه ليس له قوة ولا حيلة ولا لاحد الا بعصمة الله وتوفيقه واستعد استعداد من لا يرجو الرجوع واحسن الصحبة وراع اوقات فرائض الله تعالى وسنن نبيه عليه السلام وما يجب عليك من الادب والاحتمال والصبر والشكر والشفقة والسخاء وايثار الزاد على دوام الاوقات ثم اغسل بماء التوبة الخالصة ذنوبك والبس كسوة الصدق والصفاء والخضوع والخشوع واحرم من كل شئ يمنعك عن الله تعالى ويحجبك عن طاعته ولبّ بمعنى اجابة خالصة زاكية لله عز وجل فى دعوتك متمسكا بعروة الوثقى وطف بقلبك مع الملائكة حول العرش كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت وهرول هربا من هواك وتبريا من حولك وقوتك واصعد بروحك الى الملاء الاعلى بصعودك الى الجبل واخرج عن غفلتك وزلاتك بخروجك الى منى واعترف بالخطايا بعرفات وجدد عهدك عند الله بوحدانيته وتقرب اليه والى زلفه بمزدلفة وارم الشهوات والخساسة والرذالة والافعال الذميمة عند رمى الجمرات واذبح حنجرة الهوى والطمع عند الذبيحة واحلق العيوب الظاهرة والباطنة بحلق

شوك وادخل في امان الله وكنفه وستره وكلائه من متابعة مرادك بدخول الحرم ودخول البيت
متحققا لتعظيم صاحبه ومعرفته بجلاله وسلطانه واستلم الحجر رضاء بقسمته
وخضوعا لعزته وودع ما سوى الله بطواف الوداع وصف روحك وسرك للقاء الله
تعالى يوم القيمة تلقاه بوقوفك على الصفا وكن بمرأى من الله نقيا اوصافك عند المروة
واستقم على شروط حجك هذا ووفاء عهدك الذي عاهدت عليه ربك واوجبته الى
يوم القيمة واعلم ان الله تعالى لم يفترض الحج ولم يخصه من جميع الطاعات بالاضافة الى نفسه
بقوله ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ولا شرع نبيه صلى الله عليه وآله سنة في خلال المناسك
على ترتيب ما شرعه الا للاستعداد للموت والقبر والبعث والقيمة وفصل بيان السابق من دخول
اهل الجنة اهلها ودخول النار اهلها بمشاهدة مناسك الحج من اولها الى آخرها لاولي الالباب
واولي النهى

باب السلامة

قال الصادق عليه السلام اطلب السلامة ايما كنت وفي اي حال كنت لدينك وقلبك وعواقب امورك من الله فليس من طلبها وجدها فكيف
من تعرض للبلاء وسلك مسالك ضد السلامة متلفا وخالف اصول السلامة بل رأى السلامة تلفا
والتلف سلامة والسلامة قد عزت في الخلق في كل عصر خاصة في هذا الزمان وسبيله
وجوده احتمال جفاء الخلق واذيتهم والصبر على الرزايا وخفة المؤن والفرار من اشياء يلزمك
رعايتها والقناعة بالاقل والميسور فان لم يكن فالعزلة فان لم تقدر فالصمت وليس كالعزلة
فان لم تقدر فالكلام بما ينفعك ولا يضرك وليس كالصمت وان لم تجد السبيل اليه فالانقلاب
والسفر من بلد الى بلد وطرح النفس في بوادي التلف بسر صاف وقلب خاشع وبدن
صابر قال الله تعالى الذين توفيهم الملائكة ظالمي انفسهم قالوا فيم كنتم
قالوا كنا مستضعفين في الارض قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها والسفر
مغنم عباد الله الصالحين ولا تنازع الاشكال ولا تنازع الاضداد ومن قال لك انا فقل
انت ولا تدع في شيء وان احاط به علمك وتحققت به معرفتك ولا تكشف سرك الا على

اطلب السلامة صح

منك في الدين فان فعلت ذلك امنت السلامة

باب العزلة

قال الصادق عليه السلام العزلة متحصن بحصن الله تعالى ومحترس بحرسه
فيا طوبى لمن تفرد به سرا وعلانية وهو يحتاج الى عشر خصال علم الحق والباطل وتحبب
الفقر واختيار الشدة والزهد واغتنام الخلوة والنظر في العواقب ورؤية التقصير في
العبادة مع بذل المجهود وترك العجب وكثرة الذكر بلا غفلة فان الغفلة مصيدة الشيطان
ورأس كل بلية وسبب كل حجاب وخلوة البيت عما لا يحتاج اليه في الوقت قال عيسى
بن مريم عليه السلام اخزن لسانك لعمارة قلبك وليسعك بيتك من الكث
وارفض وصول عيشك واستحي من ربك وابك على خطيئتك وفر من الناس فرارك
من الاسد والافعى فانهم كانوا دواء فصاروا داء والق الله متى شئت وقال الربيع
بن خثيم ان استطعت ان تكون في موضع لا تعرف فافعل وفي العزلة صيانة الجوارح و
فراغ القلب وسلامة العيش وكسر سلاح الشيطان والمجانبة لكل سوء وراحة
الوقت وما من نبي ولا وصي الا واختار العزلة في زمانه اما في ابتدائه واما في انتهائه

باب العبادة

قال الصادق عليه السلام دوام
على تحصيل المفترضات والسنن فانهما هي الاصل فمن اصابهما واداهما بحقهما فقد
اصاب الكل فان خير العبادات اقربها بالامن واخلصها من الآفات وادومها وان قل
وان سلم لك فرضك وسنتك فانت عابد واحذر ان تطأ بساط ملكك الا
بالذلة والافتقار والخشية والتعظيم واخلص حركاتك من الرياء وسرك من القساوة
قال النبي صلى الله عليه وآله المصلي يناجي ربه فاستحي من المطلع على سرك
العالم بسرك وما يخفي ضميرك وكن بحيث يراك لما اراد منك ودعاك اليه وكان
السلف لا يزالون من وقت الفرض في اخلاص حتى تاتوا بالفرضين جميعا وارى لك
في هذا الزمان للفضل على ترك الفرائض كيف يكون بدن بلا روح وقال علي بن

باب العزلة

الحين عجبت لطالب فضيلة تاركها ونهضه وليس ذلك الا محرمان معرفة الحق وتعظيمه
وترك رويته بما اهلهم لامره واختيارهم له

باب التفكر

قال الصادق عليه السلام اعتبر بما مضى من الدنيا هل بقى على احد وهل فيها باق
من الشريف والوضيع والغنى والفقير والولى والعدو وكذلك ما لم يات بما مضى وهو
اشبه من الماء بالماء قال رسول الله صلى الله عليه وآله كفى بالموت واعظا
وبالعقل دليلا وبالتقوى زادا وبالعبادة شغلا وبالله مونسا وبالقرآن بيانا قال
رسول الله صلى الله عليه وآله لم يبق من الدنيا الا بلاء وفتنه وما نجا من نجا الا بصدق
الالتجاء وقال نوح عليه السلام وجدت الدنيا كبيت له بابان دخلت من احدهما
وخرجت من الآخر هذا حال صفى الله فكيف حال من اطمان فيها وركن اليها واضاع عمره
فى عمارتها ومزق دينه فى طلبها والفكرة مرآة الحسنات وكفارة السيئات وضياء القلب
وفسحة الخلق واصابة فى اصلاح المعاد والاطلاع على العواقب واستزادة فى العلم وهى
خصلة لا يعبد الله بمثلها قال رسول الله صلى الله عليه وآله فكر ساعة خير من
عبادة سنة ولا ينال منزلة التفكر الا من خصه الله بنور المعرفة والتوحيد

باب الصمت

قال الصادق عليه السلام الصمت شعار المحققين بحقائق
ما سبق وجف القلم به وهو مفتاح راحة الدنيا والآخرة وفيه رضا الرب وتخفيف
الحساب والصون من الخطايا والزلل قد جعله الله تعالى سترا على الجاهل وزينا للعالم
ومعه عزل الهوى ورياضة النفس وحلاوة العبادة وزوال قسوة القلب والعفاف
والمروة والصلف قال بعضهم الزم الصمت كانك غافل وكن ذاكرا كانك ناس
والزم الصمت الى ان يحب الكلام فما اكثر من يندم اذا نطق واقل من يندم اذا سكت
قال امير المومنين عليه السلام لا خير فى الصمت عن الحكم كما انه لا خير فى القول
بالجهل فاغلق باب لسانك عما لك بد منه لاسيما اذا لم تجد للكلام اهلا والمساعد فى

المذاكرة لله وفى الله وكان الربيع بن خثيم يضع قرطاسا بين يديه فيكتب كلما يتكلم به ثم يحاسب
نفسه فى عشيته ما له وما عليه ويقول آه نجا الصامتون وبقينا وكان بعض اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وآله يضع حصاة فى فمه فاذا اراد ان يتكلم بما علم انه لله وفى الله
ولوجه الله اخرجها وان اكثر الصحابة رض وجدناهم يتنفسون تنفس الغريق ويتكلمون
شبه المرضى وانما سبب هلاك الخلق ونجاتهم الكلام فطوبى لمن رزق معرفة عيب الكلام
وصوابه وعلم حسن الصمت وفوائده فان ذلك من شعار الانبياء واخلاق الاصفياء
ومن علم فائدة قلة الكلام احسن صحبة الصمت واتمنه على خزائنه وكان كلامه فى صمته
كل عبادة ولا يطلع على عبادته الا ملك جبار

باب الراحة

قال الصادق عليه السلام لا راحة للمومن الا عند لقاء الله وما سوى ذلك
ففيه اربعة اشياء صمت تعرف حال قلبك ونفسك مما يكون بينك وبين بارئك
وخلوة تنجو بها من آفات الزمان ظاهرا وباطنا وجوع تميت به الشهوات والوسواس
وسهر تنور به قلبك وتصفو به طبعك وتزكى به روحك وقال النبى صلى الله
صلى الله عليه وآله من اصبح آمنا فى سربه معافا فى بدنه عنده قوت يومه فانما حيزت
له الدنيا بحذافيرها وقال وهب بن منبه فى كتب الاولين مكتوب يا قناعة العز
والبقاء معك وقال ابو ذر رض ما قسم الله لى لا يفوتنى ولو كان فى جناح ريح وقال
ابو ذر هتك الستر عمن لا يثق بربه ولو كان فى الصم الصياخيد وليس احد اخسر
ولا اذل ممن لا يثق بصدق ربه فيما ضمن له وتكفل به من قبل ان خلقه وهو مع
ذلك يعتمد على قوته وتدبيره وسعيه وجهده ويتعدى حدود ربه باسباب قد اغناه
الله عنها

باب القناعة

قال الصادق عليه السلام لو حلف القانع بتملك الدارين لصدقه الله تعالى بذلك لعظم شان مرتبة
القناعة ثم كيف لا يقنع العبد بما قسم الله عز وجل وهو يقول نحن قسمنا بينهم معيشتهم

في الحيوة الدنيا فمن ايقن بربوبيته وقنع بالمقسوم واستراح من المكروب والهموم والتعب في جمعها
وكلما انقص من القناعة زاد في الرغبة والطمع والرغبة في الدنيا اصل كل شر وصاحبها
ما نجو من النار الا ان يتوب عن ذلك قال النبي صلى الله عليه وآله القناعة
ملك لا يزول وهو مركب اجباء الله يحمل لصاحبها الا دواة واحسن التوكل فيما لم تعط
والرضاء بما اعطيت واصبر على ما اصابك ان ذلك من عزم الامور

باب الحرص

قال الصادق عليه السلام لا تحرص على شيء لو تركته لوصل
اليك وكنت عند الله محمودا مستريحا بتركه مذموما باستعجالك في طلبه وترك التوكل
والرضاء بالقسم فان الدنيا خلقها الله تعالى بمنزلة ظلك ان طلبته اتعبك فلا تلحقه
ابدا وان تركته تبعك وانت مستريح قال النبي صلى الله عليه وآله الحريص محروم
وهو مع حرمانه مذموم في اي شيء كان وكيف لا يكون محروما وقد فر من وثاق الله مخالفا
قول الله عز وجل الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم والحريص بين سبع آفات صعبة
فكر يضر ببدنه ولا ينفعه وهم لا يتم له انقضاء وتعب لا يستريح منه الا عند الموت ويكون
عند الراحة اشد تعبا وخوفا لا يورثه الا الوقوع فيه وحزن قد كدر عليه معيشته بلا
فائدة وحساب لا يخلص له من عذاب الله الا ان يعفو عنه وعقاب لا مفر له ولا مخلص
والمتوكل يمسي ويصبح في كنف الله تعالى وهو منه في عافية وجعل له كفايته وهيأ له الدرجات
من الله تعالى بر عليم والحرص ماء يجري في منافذ غضب الله تعالى وما لم يحرم اليقين لا يكون
حريصا واليقين اصل الاسلام وسمي الايمان

باب الزهد

قال الصادق عليه السلام الزهد مفتاح باب الآخرة والبراءة من النار
وهو تركك كل شيء يشغلك عن الله تعالى من غير تاسف على فوتها ولا اعجاب في تركها
ولا انتظار فرج منها ولا طلب محمدة عليها ولا عوض لها بل يرى فوتها راحة وكونها آفة
ويكون ابدا هاربا من الآفة معتصما بالراحة والزاهد الذي يختار الآخرة على الدنيا

الذل

والذل على العز والجهد على الراحة والجوع على الشبع وعاقبة الآجل على المحبة العاجل
والذكر على الغفلة وتكون نفسه في الدنيا وقلبه في الآخرة قال رسول الله
صلى الله عليه وآله الدنيا راس كل خطيئة الا ترى كيف احب ما ابغض الله واي خطيئة
اشد جرما من هذا قال بعض اهل البيت عليهم السلام لو كانت الدنيا باجمعها
لقمة في فم طفل لرحمناه فكيف حال من نبذ حدود الله وراء ظهره في طلبها والحرص
عليها والدنيا دار خسة وحنث وداعك قال رسول الله صلى الله عليه
وآله لما خلق الله تعالى الدنيا امرها بطاعته فاطاعته فقال لها خالفي من طلبك
ووافقي من خالفك وهي على ما عهد الله اليها وطبعها به

باب صفة الدنيا

قال الصادق عليه السلام الدنيا بمنزلة صورة راسها الكبر وعينها الحرص
ولذتها ولسانها الرياء ويدها الشهوة ورجلها العجب وقلبها الغفلة وكونها الفناء
وحاصلها الزوال فمن احبها اورثته الكبر ومن مدحها اكتسبه الرياء ومن ارادها مكنته
العجب ومن ركن اليها اركبته الغفلة ومن اعجبته متاعها افتنته ولا تبقى لمن جمعها
وتخليها ردية الى مستقرها وهي النار

باب الورع

قال الصادق عليه السلام اغلق ابواب جوارحك عما يرجع ضرره الى
قلبك ويذهب بوجاهتك عند الله ويعقب الحسرة والندامة يوم القيمة والحياء
عما اجترحت من السيئات والمتورع يحتاج الى ثلاثة اصول الصفح عن عثرات
الخلق اجمع وترك وصفا المعاملة والخروج من كل شبهة ورفض كل ريبة ومغايبة
جميع ما لا يعنيه وترك فتح ابواب لا يدري يغلقها ولا يجالس من اشكل عليه
المواضع حجالته ولا يعارض من العلم ما لا يحتمل عليه ولا يتفهمه من قائله ويقطع
عمن يقطعه عن الله عز وجل

باب التكلف

قال الصادق عليه السلام المتكلف مخطئ وان اصاب والمتطوع مصيب وان اخطاء

والمتكلف لا يستجيب في عاقبة امره الا الهوان وفي الوقت الا التعب والعناء والشقاء
ظاهره رياء وباطنه نفاق وهما جناحان يطير بهما المتكلف وليس في اخلاق الصالحين
ولا شعار المحققين التكلف في اي باب كان قال الله قل ما اسئلكم عليه من اجر
وما انا من المتكلفين وقال النبي صلى الله عليه واله نحن معاشر الانبياء والاتقياء برءاء
من التكلف فاتق الله واستغن نفسك عن التكلف بطبعك بطابع الايمان ولا تشتغل بطعام
اخره الخلاء ولباس اخره الخرق ودار اخرها الخراب ومال اخره للجفا وعيش اخره الحسرة
باب الغرور قال الصادق عليه السلام المغرور في الدنيا
مسكين وفي الاخرة مغبون لانه باع الافضل بالادنى ولا تعجب من نفسك حين ربما
اغتررت بمالك وصحة جسمك لعلك تبقى وربما اغتررت بطول عمرك واولادك
واصحابك ولعلك تنجو بهم وربما انك صادق مصيب وربما اغتررت بما ترى الخلق
من الندم على تقصيرك في العبادة متكلفا والله يريد الاخلاص وربما افتخرت بنفسك
ونفسك وانت غافل عن المضمرات ما في غيب الله وربما توهمت انك تدعو الله وانت
تدعو هواك وربما حسبت ناصحا للخلق وانت تريدهم لنفسك ان يميلوا اليك
وربما ذممت نفسك وانت تمدحها في الحقيقة واعلم انك لن تخرج من ظلمات الغرور
والتمني الا بصدق الانابة الى الله والاجتناب ومعرفة عيوب احوالك من حيث لا
يوافق العقل والشريعة وسنن القدوة وايمة الهدى وان كنت راضيا بما انت فيه
فما احد اشقى بعملك منك واضيع عمرا واورث حسرة يوم القيمة **باب
النفاق** قال الصادق عليه السلام المنافق قد رضي ببعده من رحمة الله
تعالى لانه يأتي باعمال الظاهره بشرعها بجسمانيته لاهو لاغ بالقلب عن حقها
مستهزئ فيه علامة النفاق قلة المبالاة بالكذب والخيانة والوقاحة والتجبر
الفتن والسفه وقلة الحياء واستصغار المعاصي واستضعاف ارباب الدين

استخفاف

واستخفاف المصلين في الدين والكبر وحب المدح والحسد واختيار الدنيا على الاخرة
والشر على الخير وحب النميمة وحب اللهو ومعرفة اهل الفسق والبغي والتخلف من الخيرات
وبغض اهلها واستحسان ما يفعله من سوء واستقباح ما يفعله غيره من حسن وامثال
ذلك كثيرة وقد وصف الله تعالى المنافق في كتابه بقوله ومن الناس من يقول امنا بالله
وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين وقال النبي صلى الله عليه وآله المنافق
اذا وعد اخلف واذا فعل افشى واذا قال كذب واذا ائتمن خان واذا رزق طاش واذا
منع عاش وقال النبي صلى الله عليه وآله من خالف سريرته علانيته فهو منافق
كائنا من كان وفي اي زمن كان وعلى اي دين كان **باب العقل**
قال الصادق عليه السلام العاقل من هو ذلول عند اجابة الحق منصف
بقوله جموح عند الباطل خصيم بقوله يترك دنياه ولا يترك دينه ودليل العاقل شيئان
صدق القول وصواب الفعل والعاقل لا يحدث بما ينكره العقل ولا يتعرض
للتهمة ولا يدع مداراة من ابتلي به ويكون العلم دليله والحلم رفيقه في احواله والمعرفة
يقينه في مذاهبه والهوى عدو العقل ومخالف الحق وقرين الباطل وقوة
الهوى من الشهوة واصل غلبات الشهوة من اكل الحرام والغفلة عن الفرائض والاستهانة
بالسنن والحرص والملاهي **باب الوسوسة**
قال الصادق عليه لا يتمكن الشيطان بالوسوسة من العبد الا وقد
اعرض عن ذكر الله واستهان بامره وسكن الى نهيه ونسي اطلاعه على سره والوسوسة
ما تكون من خارج القلب باشارة معرفة العقل ومجاورة الطبع واما اذا تمكن في القلب
فذلك غي وضلالة وكفر والله تعالى دعا عباده بلطف دعوته وعرفهم عداوته فقال
عز من قائل ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا انما يدعوا حزبه ليكونوا من اصحاب
السعير وكن معه كالغريب مع كلب الراعي يفزع الى ربه في صرف عنه كذلك اذا اتاك

الشيطان موسوسا ليضلك من سبيل الحق وينسيك ذكر الله فاشتغل بربك وديه فانه يدي
الحق على الباطل وينصر المظلوم لقوله عز وجل انه ليس له سلطان على الذين امنوا وعلى ربهم يتوكلون
ولن تقدر على هذا ومعرفة اتيانه ومذاهب وسوسته الا بدوام المراقبة والاستقامة على بساط
الكراهة وهيبة المطلع وكثرة الذكر واما المهمل لاوقاته فهو صيد الشيطان لا محالة واعتبر
بما فعل بنفسه من الاغواء والاستكبار حيث غره واعجبه عمله وعبادته وبصيرته وجرأته
اورثه علمه ومعرفته واستدلاله بمعقوله اللعنة الى الابد فما ظنك بنصيحته ودعوته
فاعتصم بحبل الله الاوثق وهو الالتجاء والاضطرار بصحته والافتقار الى الله في كل نفس
لا يغرنك تزيينه للطاعة فانه يفتح عليك تسعة وتسعين من الخير ليظفر بك عند
تمام المائة فقابله بالخلاف والصد عن سبيله والمضادة باستهزائه

باب العجب

قال الصادق عليه السلام العجب ممن يعجب بعمله وهو لا يدري بما
يختم له فمن اعجب بنفسه وفعله فقد ضل عن منهج الرشاد وادعى ما ليس له والمدعي من غير حق
كاذب واعلم ان اول ما يفعل بالمعجب نزع ما اعجب به ليعلم انه عاجز حقير ويشهد على نفسه
ليكون الحجة اتكد عليه كما فعل بابليس والعجب نبات حبها الكفر وارضها النفاق و
ماؤها البغي واغصانها الجهل واوراقها الضلالة وثمرتها اللعنة والخلود في النار
فمن اختار العجب فقد بذر الكفر وزرع النفاق فلا بد ان يصير الى النار نعوذ بالله تعالى

باب الاكل

قال الصادق عليه السلام قلة
الاكل محمود في كل حال وعند كل قوم لان فيه مصلحة الظاهر والباطن والمحمود من الغذاء
ضرورة وعدة وقوت وفتوح فالاكل بالضرورة للاصفيا والعدة للاتقيا والقوت
للمومنين والمفتوح للمتوكلين وليس شيء اضر بالقلب من كثرة الاكل ومورثه شيئين قسوة
القلب وهيجان الشهوة والجوع ادام المومن وغذاء الروح وطعام القلب وصحته قال
رسول الله صلى الله عليه وآله المومن ياكل في معاء واحد والمنافق ياكل في سبعة امعاء

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله ما ملا ادمي وعاء شرا من بطنه وقال
داود عليه السلام ترك لقمة مع الضرورة اليها احب الي من قيام عشرين ليلة
وقال النبي صلى الله عليه وآله ويل للناس من القبقبين قيل وما القبقبين
قال الفم والفرج وقال عيسى بن مريم عليه السلام ما مرض قلب باشد من
القسوة وما اعتلت نفس باصعب من بغض الجوع وهما زمام الطرد والخذلان نعوذ بالله
من ذلك

باب النظر

قال الصادق عليه
السلام ما اعتصم احد بمثل ما اعتصم بغض البصر فان البصر لا يغض عن محارم الله الا
وقد سبق الى القلب مشاهدة العظمة والجلال وسئل امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام
بماذا يستعان على غض البصر قال بالخمود تحت سلطان المطلع على سرك والعين جاسوس
القلب وبريد العقل فغض بصرك عما لا يليق بدينك وينكره عقلك قال النبي
صلى الله عليه وآله غضوا ابصاركم ترون العجائب قال الله تعالى قل للمومنين يغضوا
من ابصارهم ويحفظوا فروجهم وقال عيسى بن مريم للحواريين اياكم والنظر الى المحذورات
فانها بذر الشهوات ونبات الفسق قال عبد الله بن مسعود لرجل نظر الى امراة قد عادها
في مرضها لو ذهبت عيناك لكان خيرا لك من عيادة مريضك وقال يحيى بن زكريا عليه السلام
الموت احب الي من نظرة لغير واجب ولا يتوفر على احد نصيبها من نظرها الى محذور الا
يعقد عقدها على قلبه من المنية ولا تنحل الا باحد الحالين اما ببكاء الحسرة والندامة بتوبة
خالصة واما باخذ حظه مما تمنى اليه فاخذ الحظ من غير توبة مصيره الى النار واما التائب
الباكي الحسرة والندامة على ذلك فماواه الجنة ومنقلبه الرضوان

باب صلاح الباطن

قال الصادق عليه السلام فساد الظاهر من فساد الباطن
ومن اصلح سريرته اصلح الله تعالى علانيته ومن خان الله في السر هتك ستره في العلانية
واعظم الفساد ان يرضى العبد بالغفلة عن الله تعالى وهذا فساد يتولد من طول الامل و

والحرص والكبر كما اخبر الله تعالى في قصة قارون بقوله ولا تبغ الفساد ان الله لا يحب المفسدين
وكانت هذه الخصال من صنع قارون واعتقاده واصله من حب الدنيا وجمعها ومتابعة النفس
في هواها واقامة شهواتها وحب المحمدة وموافقة الشيطان واتباع خطواته وكل ذلك يجمع تحت
الغفلة عن الله ونسيان منته وعلاج ذلك الفرار من الناس ورفض الدنيا وطلاق الراحة
والانقطاع عن العادات وقطع عروق منابت الشهوات بدوام ذكر الله تعالى ولزوم الطاعة
واحتمال جفاء الخلق وملامة القريب وشماتة العدو من الاهل والولد والقرابة فاذا فعلت
ذلك فقد فتحت عليك باب عطف الله وحسن نظره اليك بالمغفرة والرحمة وخرجت من
جملة الغافلين وفككت قلبك من اسر الشياطين وقدمت باب الله في معشر الواردين
اليه سلكت مسلكا رجوت الاذن بالدخول على الملك الكريم الجواد الرحيم واستيطاء بساطه
على شرط الاذن ومن وطى بساطه على شرط الادب لا يحرم سلامته وكرامته لانه الملك الكريم
الجواد الرحيم

باب التقوى

قال الصادق عليه السلام التقوى على ثلثة اوجه تقوى بالله في الله وهو ترك الحلال فضلا عن الشبهة
وهي تقوى خاص الخاص وتقوى من الله وهي ترك الشهوات فضلا عن الحرام وهي تقوى
الخاص وتقوى خوف النار والعقاب وهي ترك الحرام وهي تقوى العوام ومثل التقوى
كماء يجري في نهر ومثل هذه الطبقات الثلث في معنى التقوى كاشجار مغروسة على
حافة ذلك النهر من كل لون وجنس وكل شجرة منها يستمص الماء من ذلك النهر على قدر
جوهره وطعمه ولطافته وكثافته ثم منافع الخلق من تلك الاشجار و
الثمار على قدرها وقيمتها قال الله تعالى صنوان وغير صنوان تسقى بماء واحد
ونفضل بعضها على بعض في الاكل فالتقوى للطاعات كالماء للاشجار ومثل طبايع
الماء للاشجار والثمار في لونها وطعمها مثل مقادير الايمان فمن كان له على درجة في الايمان
واصفى جوهرا بالروح كان اتقى ومن كان اتقى كانت عبادته اخلص واطهر ومن كان

كذلك كان من الله اقرب وكل عبادة غير مؤسسة على التقوى فهي هباء منثور قال الله تعالى
افمن اسس بنيانه على تقوى من الله ورضوان خير ام من اسس بنيانه على شفا جرف هار
فانهار به في نار جهنم وتفسير التقوى ما ليس باخذه باس حذرا عما به باس وهو في الحقيقة
طاعة بلا معصية وذكر بلا نسيان وعلم بلا جهل مقبول غير مردود

باب ذكر الموت

قال الصادق عليه السلام ذكر الموت يميت الشهوات في
النفس ويقلع منابت الغفلة ويقوي القلب بمواعد الله ويرق الطبع ويكسر اعلام الهوى
ويطفي نار الحرص ويحقر الدنيا وهو معنى ما قال النبي صلى الله عليه وآله فكر ساعة
خير من عبادة سنة وذلك عندما يحل اطناب خيام الدنيا ويشدها في الاخرة ولا
شك بنزول الرحمة على ذكر الموت بهذه الصفة ومن لا يعتبر بالموت وقلة حيلته
وكثرة عجزه وطول مقامه في القبر وتحيره في القيمة فلا خير فيه قال النبي
صلى الله عليه وآله اكثروا ذكر هادم اللذات قيل وما هو يا رسول الله قال
الموت ما ذكره عبد على الحقيقة في سعة الا ضاقت عليه الدنيا ولا في شدة الا اتسعت
عليه والموت اول منزل من منازل الاخرة واخر منزل من منازل الدنيا فطوبى
لمن اكرم عند النزول باولها وطوبى لمن احسن مشايعته في اخرها والموت اقرب الاشياء
من ولد ادم وهو يعده ابعد فما اجرى الانسان على نفسه وما اضعفه من خلقه وفي
الموت نجاة المخلصين وهلاك المجرمين لذلك اشتاق من اشتاق الى الموت
وكرهه من كرهه قال النبي صلى الله عليه وآله من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه

باب المشي

قال الصادق عليه السلام ان كنت عاقلا فقدم العزيمة الصحيحة
والنية الصادقة حين قصدك الى اي مكان اردت فانه النفس عن التخطي
الى محذور وكن متفكرا في مشيتك وكن معتبرا بعجايب صنع الله اينما ذهبت و

ولا تكن متنزها ولا مسحرا في مشيتك وغض نظرك عما لا يليق بالدين واذكر الله كثيرا فانه
جاء في الخبر ان المواضع الذي تذكر الله فيها وعليها تشهد بذلك عند الله تعالى يوم القيمة وتستغفر
لهم ان يدخلهم الله الجنة فلا تكثر الكلام مع الناس في الطريق فان فيه سوء ادب واكثر رصد
الشيطان بالطرق فاحذر منه ولا تأمن كيده واجعل ذهابك في طاعة الله ومجيئك والسعي
في رضاه فان حركاتك كلها مكتوبة في صحيفتك قال الله تعالى يوم تشهد عليهم
السنتهم وايديهم وارجلهم بما كانوا يعملون وقال عز وجل وكل انسان الزمناه
طايره في عنقه ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقاه منشورا

باب النوم

قال الصادق عليه السلام نم نوم المتعبدين ولا تنم نومة الغافلين فان
المتعبدين الاكياس ينامون استراحة ولا ينامون استبطارا قال النبي صلى الله عليه
وآله تنام عيني ولا ينام قلبي وانو بنومك تخفيفا من مونتك على الملائكة وعزل النفس
عن شهواتها واختبر بنفسك فتعرف بانك عاجز ضعيف فان النوم اخو الموت و
استدل به على الوقت الذي يجد السبيل الى الانتباه فيه والرجوع الى صلاح ما فات
عنك ومن نام عن فريضة او سنة فذلك نوم الغافلين ما سيرة الخاسرين وصاحبه مغبون
ومن نام بعد فراغه من اداء الفرايض والسنن فذلك نوم محمود فاني لا اعلم اهل زماننا
هذا اقوى بهذه الخصال اسلم من النوم لان الخلق تركوا مراعاة دينهم ومراقبة احوالهم
واخذوا شمال الطريق والعبد ان اجتهد ان لا يتكلم كيف يمكنه ان لا يسمع الا بالله معينه
له على ذلك وان النوم من احد تلك الالات قال الله تعالى ان السمع والبصر والفؤاد
كل اولئك كان عنه مسئولا على ذلك وان النوم من احد تلك الالات قال الله تعالى
ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا وان كثرة النوم فيه افات دون ما
ذكرناه وكثرة النوم تتولد من كثرة الشرب وكثرة الشرب من كثرة الاكل وهما يثقلان
النفس عن الطاعة ونسيان القلب عن التفكر والخضوع فاجعل كل يوم اخر عهدك من الدنيا

واذكر الله تعالى بقلبك ولسانك واعتقد بقلبك مستعينا به على القيام الى الصلوة اذا انتبهت
فان الشيطان يقول لك نم فان عليك بأس الليل طويل يريد تفويت وقت مناجاتك و
اعرض حالك على ربك ولا تغفل عن الاستغفار بالاسحار فان للقانتين اشواقا

باب المعاشرة

قال الصادق عليه السلام حسن المعاشرة
مع خلق الله تعالى في غير معصية من مزيد فضل الله عند عبده ومن كان خاشعا لله في سره كان حسن
المعاملة في العلانية فعاشر الخلق لله تعالى ولا تعاشرهم لطلب الجاه والريا والسمعة فانهم
لا يغنون عنك شيئا وتفوت الاخرة بلا فايدة واجعل من هو اكبر منك بمنزلة الاب و
الاصغر بمنزلة الولد والمثل بمنزلة الاخ ولا تدع ما تعلمه يقينا من نفسك بما تشك فيه من غيرك
وكن رفيقا في امرك بالمعروف شفيقا في نهيك عن المنكر ولا تدع النصيحة في كل
حال قال الله تعالى وقولوا للناس حسنا واقطع من ينسيك وصلته ذكر الله
تعالى ولا تشغلك الفتنة عن طاعة الله فان ذلك من اولياء الشيطان واعوانه ولا يحملنك
رؤيتهم الى المداهنة عند الحق فان في ذلك الخسران المبين

باب الكلام

قال الصادق عليه السلام الكلام اظهار ما في قلب المرء من الصفاء والكدر و
العلم والجهل لذلك قال امير المومنين عليه السلام المرء مخبو تحت لسانه فزن
كلامك واعرضه على العقل والمعرفة فان كان لله وفي الله فتكلم به وان كان غير ذلك
فالسكوت خير فليس على الجوارح اخف مونة وافضل منزلة واعظم قدرا عند الله من الكلام
في رضاء الله لوجهه ونشر الاء الله ونعمائه في عباده الا ترى ان الله تعالى لم يجعل فيما
بينه وبين رسله لكشف ما اسر اليهم من مكنونات علمه ومخزونات وحيه غير الكلام
كذلك بين الرسل والامم وكذلك لا معصية اثقل على العبد واسرع عقوبة عند الله واشده
لائمة واجل شناعة عند الخلق منه اللسان ترجمان الضمير وصاحب خبر القلب وبه ينكشف
ما في سر الباطن وعليه يحاسب الخلق يوم القيمة والكلام خمر يسكر القلوب

والعقول ما كان منه اخبر انه وليس شيء احق بطول السجن من اللسان قال بعض الحكماء احفظ
لسانك فان خبث الكلام لا في غيره ولا تسكت ان استطعت واما السكينة والصمت
فهي هيبة حسنة رفيعة عند الله تعالى عز وجل لاهلها وهم امناء الله في ارضه
باب المدح والذم قال الصادق عليه السلام لا يصير العبد
عبد الله خالصا حتى يكون المدح والذم عنده سواء لان الممدوح عند الله عز وجل لا يصير مذموما
بذمهم وكذا المذموم لا يصير ممدوحا بمدحهم فلا تفرح بمدح احد فانه لا يزيد في
منزلتك عند الله ولا يغنيك عن المحتوم لك والمقدور عليك كل من مدحك
فقد قطع ظهرك فما بالك تفرح بقطع الظهر ولا تحزن بذم احد فانه ينقص عندك
قدره ولا يحط من درجتك شيئا واكتف بشهادة الله لك وعليك قال الله تعالى
وكفى بالله شهيدا ومن لا يقدر على صرف الذم عن نفسه ولا يستطيع تحقيق
المدح كيف يرجى مدحه ويخشى ذمه واجعل وجه مدحك وذمك واحدا
وقف في مقام تغتنم به مدح الله عز وجل ورضاه فان الخلق خلقوا من ماء
مهين وليس لهم الا ما سعوا قال الله تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى و
قال لا يملكون لانفسهم نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا
باب المراء قال الصادق عليه السلام داء دوي
وليس في الانسان خصلة شر منه وهو خلق ابليس فلا يماري في حال من كان جاهلا
بنفسه وبغيره محروما من حقايق الدين وروي ان رجلا قال للحسين بن علي
عليهما السلام اجلس حتى اناظرك في الدين فقال انما هذا يريد الدنيا
فان كنت جاهلا بدينك فاذهب فاطلبه ما لي وللمراء فان الشيطان يوسوس
الى الرجل ويناجيه ويقول ناظر الناس لكيلا يظنوا بك العجز والجهل ثم المراء
لا يخلو من اربعة اوجه اما ان تتمارى انت وصاحبك بما تعلمان فقد تركتما

المدح

بذلك

بذلك النصيحة اي يجادل وطلبتما الفضيحة وحتما ذلك العلم او تجهلان فاظهرتما جهلا
وخاصمتما جهلا واما تعلمه انت وظلمت صاحبك بطلب عثرته او يعلمه صاحبك
فتركت حرمته ولم تنزل منزلته وهذا كله محال فمن انصف وقبل الحق وترك المراء
فقد اوثق ايمانه واحسن صحبته وصان عقله باب الغيبة
قال الصادق عليه السلام الغيبة حرام على كل مسلم ماثوم صاحبها
في كل حال وصفة الغيبة ان تذكر احدا بما ليس فيه عند الله عيب وتذم ما يحمده عند
العلم واما الخوض في ذكر غايب بما عند الله هو مذموم وصاحبه فيه ملوم فليس بغيبة
وان كرهه صاحبه وكنت انت معافى منه وتكون في ذلك مبينا للحق من الباطل
طالبا برضى الله ورسوله صلى الله عليه وآله واما اذا اراد به نقص المذكور بغير هذا
المعنى فهو بفساد مراده وان كان صوابا قال فاذا اغتبت فبلغ المغتاب فتحلله
منه فان لم تلحقه فاستغفر الله له والغيبة تاكل الحسنات كما تاكل النار الحطب
اوحى الله تعالى الى موسى عليه السلام المغتاب اذا تاب فهو اخر من يدخل الجنة
وان لم يتب فهو اول من يدخل النار قال الله تعالى ايحب احدكم ان ياكل لحم
اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحيم واصل الغيبة يتنوع
بعشرة انواع شفاء غيظ ومساعدة قوم وتصديق خبر بلا كيفية وتهمة و
سوء ظن وحسد وسخرية وتعجب وتبرم وتزين فاذا اردت السلامة فاذكر
الخالق لا المخلوق فيصير مكان الغيبة عبرة ومكان الاثم ثوابا باب
الريا قال الصادق عليه السلام لا تراء بعملك من لا يحيي ولا يميت
ولا يغني عنك شيئا والرياء شجرة لا تثمر الا الشرك الخفي واصلها النفاق ويقال
للمرائي خذ ثواب عملك ممن اشركته معي فانظر من تعبد وتدعو ومن ترجو
ومن تخاف واعلم انك لا تقدر على اخفاء شيء من باطنك عليه وتصير مخدوعا

بنفسك قال الله تعالى يخادعون الله وهو خادعهم وقال يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون واكثر ما يدخل الريا في النظر والكلام والاكل والشرب والمشي والمجالسة واللباس والضحك والصلوة والحج والجهاد وقراءة القرآن وساير العبادات الظاهرة فمن اخلص لله تعالى فيه باطنه وخشع قلبه وداء نفسه مفطر بعد بذل كل مجهود وجد الشكر حاصلا وكان ممن يرجى له الخلاص من الريا والنفاق اذا استقام على ذلك على كل حال

باب الحسد

قال الصادق عليه السلام كن محسودا ولا تكن حاسدا فان ميزان الحاسد ابدا خفيف والحاسد مضر بنفسه نافع للمحسود كابليس اورث بحسده لادم عليه السلام الاجتباء والهدى ولنفسه اللعنة فكن محسودا والرزق مقسوم فماذا ينفع الحسد الحاسد وما يضر بالمحسود واصله من عمى القلب والجحود لفضل الله وهما جناحا الكفر وبالحسد وقع ابن ادم ومع ابليس في حسرة الابد وهلك هلاكا لا ينجو منه ابدا

باب الطمع

قال الصادق عليه السلام بلغني انه سال كعب الاحبار ما الاصلاح في الدين وما الفساد في الدين فقال الاصلاح الورع والافساد الطمع فقال له السايل صدقت يا كعب والطمع خمر الشيطان يسقي بيده خواصه فمن سكر منه لا يصحو الا في اليم عذاب الله ومجاوره ساقيه ولو لم يكن في الطمع اشتراء الدنيا بالدين لكان عظيما قال الله تعالى عز وجل اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى والعذاب بالمغفرة وقال امير المؤمنين عليه السلام تفضل على من شئت فانت اميره واستغن عمن شئت فانت نظيره وافتقر الى من شئت فانت اسيره والطامع منزوع منه الايمان وهو لا يشعر لان الايمان يحجز بين العبد وبين الطمع ويقول يا صاحبي خزاين الله عز وجل مملوة من الكرامات وهو لا يضيع اجر المحسنين عملا وما في ايدي الناس فانية غير مصونة تشوبها

بالعقل

بالعلل ويرده الى التوكل والقناعة وقصر الامل ولزوم الطاعة واليأس من الخلق فان قبل فذاك وان لم تزل مع شموم الطمع وفارقه

باب السخاء

قال الصادق عليه السلام السخاء من اخلاق الانبياء وهو عماد الدين ولا يكون مؤمن الا سخيا ولا يكون سخي الا ذا يقين وهم عالية لان السخاء نور اليقين ومن عرف ما قصده هان عليه ما بذل قال النبي صلى الله عليه واله ما جبل ولي الله الا على السخاء والسخاء على ما يقع كل محبوب اقله الدنيا ان لا يبالي من اكل الدنيا ومن ملكها مؤمن او كافر عاص او مطيع شريف او وضيع يطعم غيره ويجوع ويكسو غيره ويعرى ويعطي غيره ويمتنع من قبول عطاء غيره كذلك ولا يمن ولو ملك الدنيا باجمعها لم ير نفسه فيها الا اجنبيا ولو بذلها في ذات الله تعالى في ساعة واحدة ما مل قال رسول الله صلى الله عليه واله السخي قريب من الله قريب من الناس قريب من الجنة بعيد من النار والبخيل بعيد من الله بعيد من الناس بعيد من الجنة قريب من النار وما سمي سخيا الا الباذل في طاعة الله ولوجهه ولو كان برغيف وشربة ما وقال النبي صلى الله عليه واله السخاء بما ملك واراد وجه الله واما السخي من معصية الله فحمال سخط الله وغضبه ابخل الناس مع نفسه فكيف لغيره حيث اتبع هواه وخالف امر الله تعالى ليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم وقال النبي صلى الله عليه واله يقول ابن ادم مالي مالي يا مسكين اين كنت حيث كان الملك ولم تكن وهل لك الا ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او تصدقت فامضيت وانت اما مرحوم به او معاقب عليه فاعقل ولا تكن مال غيرك احب اليك من مالك فقد قال امير المؤمنين عليه السلام ما قدمت فهو للمالكين وما اخرت فهو للوارثين وما معك فما لك عليه سبيل سوى الغرور به لم تسعى في طلب الدنيا اقربه ان تفقر نفسك وتغني غيرك ذلك

باب الاخذ والعطاء

قال الصادق عليه السلام من كان الاخذ احب اليه من العطاء

فهو مغبون لانه يرى العاجل لغفلته افضل من الآجل وينبغي للمؤمن اذا اخذ ان ياخذ
بحق ويعطي اذا اعطى في حق وكم من آخذ يعطي دينه ولا يشعر والناجي من اتقى الله في الاخذ
والعطاء واعتصم بحبل الله والورع والناس في هاتين الخصلتين خواص وعوام فالخاص
ينظر في دقيق الورع فلا يتناوله حتى يتيقن انه حلال واذا اشكل عليه اخذ عند الضرورة
والعام ينظر في الظاهر فما وجده لم يعلمه سرقة ولا غصبا تناول وقال هو حلال والامين في ذلك
ياخذ بحكم الله عز وجل وينفق في رضا الله

باب المؤاخاة

قال الصادق عليه السلام ثلثة اشيا في كل زمان عزيزة الاخا في الله والزوجة
الصالحة والالفة في دين الله والولد الرشيد فمن اصاب احد الثلثة اصاب خير الدارين
والحظ الاوفر من الدنيا واحذر ان تواخي من ارادك لطمع او خوف او لاكل والشرب
واطلب مواخاة الاتقياء ولو في ظلمات الارض وان افنيت عمرك في طلبهم فان الله
لم يخلق على وجه الارض بعد النبيين والاولياء افضل منهم وما انعم الله على العبد بمثل
ما انعم به من التوفيق لصحبتهم قال الله عز وجل الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقين وان من طلب في زماننا صديقا بلا عيب بقي بلا صديق وفي الآثار ان اول
كرام اكرم الله بها انبياءه عند ظهور دعوتهم صديق امين وكذلك من اجل ما اكرم الله
به صديقيه اولياءه وامناءه صحبة انبيائه وذلك دليل على ان ما في الدارين بعد معرفة
الله تعالى اجل واطيب وازكى من الصحبة في الله والمواخاة لاجل الله

باب المشاورة

قال الصادق عليه السلام شاور في امورك مما يقتضي
الدين من فيه خمس خصال عقل وعلم وتجربة ونصيحة وتقوى وان لم تجد فاستعمل الخمسة
واعزم وتوكل على الله فان ذلك يؤديك الى الصواب وما كان من امور الدنيا
التي هي غير عائدة الى الدين فاقضها ولا تتفكر فيها فانك اذا فعلت ذلك اصبت بركة
العيش وحلاوة الطاعة وفي المشاورة اشياء يبدو للعاقل منها علم جديد ليستدل

به على حصول المراد ومثل المشورة مع اهلها مثل التفكر في خلق السموات والارض وفنائهما
لانهما كلما قوى تفكر فيهما غاص في بحور المعرفة وازداد بهما اعتبارا ويقينا ولا تشاور من لا يصدقه
عقلك وان كان مشهورا بالورع واذا شاورت من يصدقه عقلك وقلبك فلا تخالفه فيما
يشير به عليك وان كان بخلاف مرادك فان النفس تجمح عن قبول الحق وخلافها عند
الحقايق اظهر وابين

باب الحلم

قال الصادق عليه السلام الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه الى جواره ولا يكون حليما الا المؤيد
بانوار المعرفة والتوحيد والحلم يدور على خمسة اوجه ان يكون عزيزا فيذل او يكون صادقا
فيتهم او يدعو الى الحق فيستخف به او يؤذى بلا جرم او ان يطالب بالحق ويخالفوه فيه
فان اتيت كلا منها حقه فقد اصبت وقابل السفيه بالاعراض عنه وان تك الناس انصارك
لان من جاوب السفيه فكافاه فكانه قد وضع الحطب على النار قال النبي صلى الله
عليه وآله مثل المؤمن كمثل الارض منافعهم منها واذاهم عليها ومن لا يصبر على جفاء الخلق
ثم قد حكي ان رجلا قال للاحنف بن قيس اياك اعني قال عنك احلم وقال النبي
صلى الله عليه وآله بعثت مركزا للحلم ومعدنا للعلم ومسكنا للصبر وحقيقة الحلم ان
تعفو عن من اساء اليك وخالفك وانت قادر على الانتقام منه كما ورد في الدعاء الهي انت
اوسع فضلا واعظم حلما من ان تقايسني بعملي وتستذلني بخطيئتي

باب التواضع

قال الصادق عليه السلام التواضع اصل كل شرف نفيس و
مرتبة ولو كان للتواضع لغة يفهمها الخلق لنطق عن حقائق ما في مخفيات العواقب
والتواضع ما يكون لله وفي الله وما سواه فكبر ومن تواضع لله شرفه الله على كثير من عباده
وسئل بعضهم عن التواضع قال هو ان تخضع للحق وتنقاد له ولو سمعته من صبي
وسائر انواع الكبر ما يمنع من استفادة العلم وقبوله والانقياد له وفيه وردت الآيات
التي فيها ذم المتكبرين ولاهل التواضع سيماء يعرفهم بها اهل السموات من الملائكة

واهل الارض من العارفين قال الله عز وجل وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم واصل التواضع
اجلال الله وهيبته وليس لله عبادة يقبلها ويرضاها الا وبابها التواضع ولا يعرف ما في التواضع
الا المقربون من عباده المتصلون بوحدانيته قال الله تعالى وعباد الرحمن الذين
يمشون على الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما وقد امر الله تعالى اعز خلقه وسيد
بريته محمد صلى الله عليه وآله بالتواضع فقال تعالى واخفض لهما جناح الذل من الرحمة و
اخفض جناحك لمن اتبعك من المومنين فالتواضع مزرعة الخشوع والخضوع والخشية والحياء
انها لا تنبت الا فيها ومنها ولا يسلم الشرف التام الحقيقي الا للمتواضع في ذات الله تعالى

باب الاقتداء

قال الصادق عليه السلام الاقتداء
بالترسم بحركات الظاهر والنسب الى اولياء الدين من الحكمة والائمة قال الله تعالى
يوم ندعو كل اناس بامامهم اي من اقتدى بمحق قبل وزكى قال الله تعالى فاذا نفخ
في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون وقال امير المومنين عليه السلام
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف وقيل لمحمد بن الحنفية من
ادبك قال ادبني ربي في نفسي فما استحسنت من اولي الالباب والبصيرة شيئا الا
تبعتهم واستعملته وما استقبحت من الجهلاء شيئا الا تركته واوصلني ذلك الى كنوز
العلم وطريق الاكياس من المومنين ولا طريق من الاقتداء لانه المنهج الاوضح والمقصد
الاصح قال الله عز وجل الى اعز خلقه صلى الله عليه وآله فبهديهم اقتده
فقال عز وجل ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابرهيم حنيفا وما كان من المشركين
ولو كان لدين الله عز وجل مسلك اقوى من الاقتداء لندب اولياءه وانبياءه اليه قال
النبي صلى الله عليه وآله في القلب نور لا يضيء الا في اتباع الحق وقصد السبيل فهو من
نور الانبياء مودع في قلوب المومنين

باب العفو

قال الصادق عليه السلام العفو عند القدرة من سنة المرسلين واسرار
المتقين وتفسير العفو هو ان لا تلزم صاحبك فيما اجرم ظاهرا وتنسى من الاصل
ما اصبت فيه باطنا وتزيد الاحسان احسانا ولن تجد الى ذلك سبيلا الا من عفى الله
عنه وغفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر وزينه بكرامته والبسه من نور بهائه
لان العفو والغفران صفتان من صفات الله تعالى اودعهما في اسرار اصفيائه ليتخلقوا
باخلاق خالقهم قال الله وليعفوا وليصفحوا الا تحبون ان يغفر الله لكم
والله غفور رحيم ومن لا يعفو عن البشر مثله كيف يرجو عفو ملك جبار قال النبي
صلى الله عليه وآله حاكيا عن ربه يامره بهذه الخصال صل من قطعك واعف عمن
ظلمك واعط من حرمك واحسن الى من اساء اليك وقد امرنا بمتابعته قال الله تعالى
وما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا والعفو سر الله في قلوب خواصه
وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ايعجز احدكم ان يكون كابي ضمضم كان يقول
اذا اصبح اللهم تصدقت بعرضي على الناس

باب حسن الخلق

قال الصادق عليه السلام الخلق الحسن جمال في الدنيا ونزهة في الاخرة
وبه كمال الدين والقربة الى الله تعالى ولا يكون حسن الخلق الا في نبي او ولي لان الله تعالى
ابى ان يترك الطافه وحسن الخلق الا في مطايا نوره الاعلى وجماله الازكى لانها خاصة
يختص بها الا في عرفين بره ولا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الا الله تعالى عز وجل قال
رسول الله صلى الله عليه وآله خاتم رسالتي حسن الخلق والخلق الحسن الطف شيء في
الدين واثقل شيء في الميزان وسوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخل العسل وصاحبه ان
ارتقى في الدرجات فمصيره الى الهوان قال رسول الله صلى الله عليه وآله
حسن الخلق شجرة في الجنة وصاحبها متعلق بغصنها تجذبه اليها وسوء الخلق شجرة
في النار وصاحبها متعلق بغصنها تجذبه الى النار

باب العلم

قال الصادق عليه السلام العلم اصل كل حال ومنتهى كل منزلة رفيعة

ولذلك قال النبي صلى الله عليه وآله العلم فريضة على كل مسلم اي علم التقوى واليقين
وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اطلبوا العلم ولو بالصين وهو علم معرفة النفس
وفيه معرفة الرب قال النبي صلى الله عليه وآله من عرف نفسه فقد عرف ربه ثم
عليك مع العلم بما لا يصلح العمل الا به وهو الاخلاص فان النبي صلى الله عليه وآله استعاذ
من علم لا ينفع وهو العلم الذي يضاد العمل بالاخلاص واعلم ان قليل العلم يحتاج الى كثير من العمل
لان علم ساعة يلزم صاحبه ان يعمل طول عمره قال عيسى بن مريم رأيت حجرا مكتوب
عليه اقلبني فقلبته فاذا عليه من باطنه مكتوب من لا يعمل بعلمه فعلمه مشوم عليه
طلب منه ما لا يعلم ورد عليه ما علم واوحى الله الى داود ان اهون ما انا صانع بعالم
غير عامل بعلمه من سبعين عقوبة باطنية ان اخرج من قلبه حلاوة ذكري وليس
الى الله تعالى طريق يسلك الا بالعلم والعلم زين المرء في الدنيا وسائقه الى الجنة وبه يصل
الى رضاء الله تعالى والعالم حقا هو الذي تصدق عنه اعماله الصالحة واوراده الزاكية
وصدقه وتقواه لا بلسانه وبعباداته ودعواه ولقد كان يطلب العلم في غير هذا الزمان
من كان فيه عقل ونسك وحياء وخشية وطالبه اليوم ليس فيه من هذه الخصال
شيء والعلم يحتاج الى عقل ورفق وشفقة ونصح وحلم وصبر وبذل والمتعلم يحتاج الى
عقل ورغبة وارادة وفراغ ونسك وخشية وحفظ وحزم

باب في الامر بالمعروف

قال الصادق عليه السلام من لا ينسلخ من هواه ولم يتخلص من آفات
نفسه وشهواتها ولم يهزم الشيطان ولم يدخل في كنف الله وعصمته لا يصلح له الامر
بالمعروف والنهي عن المنكر لانه اذا لم يكن بهذه الصفة فكلما اظهر كان حجة عليه ولا
ينتفع به قال الله تعالى اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم وينادي
يا خائن اتطالب خلقي بما خنت به نفسك وارخيت عنه عنانك روي ان الثعلبي الخشني
سال رسول الله صلى الله عليه وآله عن هذه الاية يا ايها الذين امنوا عليكم انفسكم
لا يضركم من ضل اذا اهتديتم فقال الامر بالمعروف والنهي عن المنكر واصبر على ما اصابك
اذا رايت شحا مطاعا وهوى متبعا واعجاب كل ذي راي برايه فعليك بنفسك ودع
عنك امر العامة فصاحب الامر بالمعروف يحتاج ان يكون عالما بالحلال والحرام فارغا من خاصة
نفسه فيما يامرهم وينهاهم عنه ناصحا للخلق رحيما بهم رفيقا داعيا باللطف لبيان
والحسن بيانا عارفا بتفاوت اخلاقهم لينزل كل منزلته بصيرا بمكر النفس ومكايد الشيطان
صابرا على ما يلحقه لا يكافيهم ولا يشكوهم ولا يستعمل الحمية ولا يغتاظ لنفسه مجردا نيته
لله مستعينا ومبتغيا لوجهه وان خالفوه وجفوه صبر وان وافقوه وقبلوا منه شكر

باب آفة العلماء

قال الصادق عليه السلام الخشية
ميراث العلم والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان ومن حرم الخشية لا يكون عالما قال الله
عز وجل انما يخشى الله من عباده العلماء وآفة العلم ثمانية الطمع والبخل والرياء والغضب و
حب المدح وقلة الحياء من الله تعالى والافتخار وترك العمل بما علم قال علي عليه السلام
اشقى الناس من هو معروف عند الرحمن بعلمه مجهول بعمله وقال النبي صلى الله
عليه وآله لا تجلسوا عند كل داع مدع ولا تقربوا بعالم الا يدعوكم من خمس الى خمس من الكبر
الى التواضع ومن الرياء الى الاخلاص ومن الشك الى اليقين ومن الرغبة الى الزهد و
من العداوة الى النصيحة ولا يصلح لموعظة الخلق الا من جاوز هذه العقبات بصفاته
واشرف على عيوب الكلام وافاته وعرف الصحيح من السقيم وعلل الخواطر وفتن النفس والهوى
قال الله المومنين كالطبيب الرفيق الذي يضع الدواء حيث ينفع

باب آفة القراء

قال الصادق عليه السلام المتقرئ
بلا علم كالمعجب بلا مال يبغض الناس لفقره ويبغضونه لعجبه وهو مخاصم الخلق ابدا في
غير واجب قال الله تعالى ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب
منير ثاني عطفه وليس بعظم عقابا بأمن لبس قميص الدين بالدعوى بلا حقيقة

ولا معنى قال زيد بن ثابت لابنه يا بني لا يدري اسمك في ديوان القراء ويلقى خير
من ان يجري وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اكثر منافقي امتي قراؤها وكن
بحيث يندب اليه ويامن بر واخف سرك من الناس ما استطعت واجعل طاعتك لله بمنزلة
روحك من جسدك وليكن معتبر حالك تنيل بين باديك واستعن بالله في جميع امورك
متضرعا اليه اناء الليل واطراف النهار قال الله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية
انه لا يحب المعتدين والاعتداء من صفة قرار زماننا هذا وعلاماتهم وكن من الله
في جميع احوالك على وجل لئلا تقع في ميدان التمني فتهلك **باب الحق والباطل**
قال الصادق عليه السلام اتق الله وكن حيث شئت في اي قوم شئت فانه لا
خلاف لاحد في التقوى والمتقي محبوب في كل فريق وفيه جماع كل خير ورشد وهو
ميراث كل علم وحكمة واساس كل طاعة مقبولة فالتقوى ماء ينفجر من عين المعرفة
بالله يحتاج اليه في كل فن من العلم وهو لا يحتاج الا الى تصحيح المعرفة بالخمود تحت هيبة
الله وسلطانه ومزيد التقوى يكون من اصل اطلاع الله تعالى على سر العبد بلطفه
فهذا اصل كل حق واما الباطل فهو كلما يقطعك عن الله متفق عليه ايضا كل فريق
من الناس فاجتنب عنه قال رسول الله صلى الله عليه وآله اصدق كلمة قالها
العرب لبيد حيث يقول الا كل شيء ما سوى الله باطل وكل نعيم لا محالة زايل فالزم
ما اجمع عليه اهل الصفا والتقى من اصول الدين وحقايق التصديق والرضا
والتسليم ولا تدخل في اختلاف الخلق ومقالاتهم فيصعب عليك وقد اجمعت
الامة المختارة بان الله تعالى واحد ليس كمثله شيء وانه عدل في حكمه يفعل الله ما يشاء
ويحكم ما يريد ولا يقال في شيء من صنعه لم ولا كان ولا يكون شيء الا بمشيته فانه قادر
على ما يشاء صادق في وعده ووعيده وان القرآن كلامه وهو مخلوق وانه كان قبل
المكان والزمان وان احداث الكون وفناءه عنده سواء ما ازداد باحداثه علما

اصلم

ولا نقص في سلطانه بافنائه ملكا جل سلطانه وعز سبحانه فمن اورد عليك ما ينقض
هذا الاصل فلا تقبله وجرد باطنك لذلك ترى بركاته عن قريب وتفوز مع الفايزين
باب معرفة الانبياء قال الصادق عليه السلام ان الله عز وجل
مكن انبياءه من خزاين لطفه وكرمه ورأفته ورحمته وعلمهم من مخزون علمه وافردهم
من جميع الخلق لنفسه فلا تشبه اخلاقهم واحوالهم احد من الخلايق اجمعين اذ
جعلهم وسايل اليه وجعل حبهم وطاعتهم سبب رضاه وخلافهم وانكارهم سبب سخطه
وامر كل قوم باتباع ملة رسولهم ثم ابى ان لا يقبل طاعة احد الا بطاعتهم ومحبتهم ومعرفة فضلهم
ووقارهم وتعظيمهم وجاههم عند الله فعظم جميع انبياء الله تعالى ولا تنزلهم منزلة احد ممن دونهم
ولا تتصرف بعقلك في مقاماتهم واحوالهم واخلاقهم الا ببيان محكم من الله واجماع اهل
البصاير بدلايل تحقق بها فضايلهم ومراتبهم وانى بالوصول الى حقيقة ما لهم عند الله
وان انت قابلت اقوالهم وافعالهم بمن دونهم من الناس اجمعين فقد اسأت صحبتهم
وانكرت معرفتهم واثبات خصوصيتهم وسقطت درجة حقايق الايمان فاياك
ثم اياك **باب العبرة** قال الصادق عليه
السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله المعتبر في الدنيا عيشه فيها كعيش
النايم يراها ولا يمسها وهو يزيل نفسه وعن قلبه باستقباحها معاملة مغرورين
ما يورثها الحساب والعقاب ويبذل بها ما يقربه من كرم الله وعفوه ومغفرته ويستعد
زوالها مواضع دعواتها اليها وتزين نفسها اليه والعبرة تورث صاحبها ثلثة اشياء
العلم بما يعلم وعلمه بما لم يعلم العبرة اصلها اول يخشى اخره واخره تحقيق الزهد فيها
ولا يصح الاعتبار الا لاهل الصفا والبصيرة قال الله تعالى فاعتبروا يا اولي
الابصار ثم قال فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور فمن فتح الله
عين قلبه وبصر عينه بالاعتبار فقد اتاه منزلة عظيمة وملكا رفيقا **باب معرفة الصحابة**

قال الصادق عليه السلام لا تدع اليقين بالشك والمكشوف بالخفي ولا تحكم على ما لم تره بما يروى لك عنه وقد عظم الله عز وجل امر الغيبة وسوء الظن باخوانك من المؤمنين فكيف بالجرأة على اطلاق قول واعتقاد بزور وبهتان قال الله عز وجل اذ تلقونه بالسنتكم وتقولون بافواهكم ما ليس لكم به علم وتحسبونه هينا وهو عند الله عظيم وما دمت تجد السبيل الى تحسين القول والفعل في غيبتك وحضرتك فلا تتخذ ذلك سبيلا قال الله تعالى وقولوا للناس حسنا واعلم ان الله تعالى اختار لنبيه صلى الله عليه وآله طائفة اكرمهم باجل الكرامات وحلاهم بحلي التأييد والنصر والاستقامة لصحبته على المحبوب والمكروه واطلق لسان نبيه محمد صلى الله عليه وآله بفضائلهم ومناقبهم فاعتقد محبتهم وذكر واحذر مجالسة اهل البدع فانها تنبت في القلب كفرا جليا وضلالا مبينا وان اشتبه عليك فضيلة بعضهم فكلهم الى الله تعالى وقل اللهم اني محب لمن احببته واحبه رسولك ومبغض لمن ابغضته ورسولك فانك لم تكلف فوق ذلك

باب حرمة المسلمين

قال الصادق عليه السلام لا يعظم حرمة المسلمين الا من قد عظم الله حرمته على المسلمين ومن استهان بحرمة المسلمين فقد هتك ستر ايمانه قال رسول الله صلى الله عليه وآله من اجلال الله اعظام ذي الشيبة في الاسلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله من لم يرحم صغيرنا ولم يوقر كبيرنا فليس منا ولا تكفر مؤمنا ومسلما بذنب يكفره التوبة الا من ذكر الله تعالى حيث يقول ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصيرا واشغل لسانك بما انت به مطالب

باب بر الوالدين

قال الصادق عليه السلام بر الوالدين من حسن معرفة الله ولا عبادة اسرع بلوغا بصاحبها الى رضاء الله تعالى من حرمة الوالدين المسلمين لوجه الله لان حق الوالدين مشتق من حق الله اذا كانا على منهاج الدين والسنة ولا يكونا يمنعان الولد من الطاعة الى المعصية ومن اليقين الى الشك ومن الزهد الى الدنيا ولا يدعوانه الى خلاف ذلك فاذا كان ذلك فمعصيتهما طاعة وطاعتهما معصية قال الله تعالى وان جاهداك لتشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما واما في باب المعيشة والعشرة فدارهما وارفق بهما واجعل ذلك بحق ما احتملا عنك في صغرك ولا تضيق عليهما فيما وسع الله عليك من الماكول والملبوس ولا تحول بوجهك عنهما ولا ترفع صوتك فوق اصواتهما وقار التعظيم امر الله وقل لهما احسن القول والطف بهما فان الله لا يضيع اجر المحسنين

باب الموعظة

قال الصادق عليه السلام احسن المواعظ ما لا يتجاوز القول حد الفعل والفعل حد الاخلاص فان مثل الواعظ والموعوظ كاليقظان والنائم فمن استيقظ عن رقدة غفلته ومخالفاته ومعاصيه صلح ان يوقظ غيره من ذلك الرقاد واما السائر في مفاوز الاعتداء والخائض في مراتع الغي وترك الحياء لاستحباب السمعة والرياء والشهرة المتصنع الى الخلق المتزيي بزي الصالحين المظهر بكلامه عمارة باطنه وهو في الحقيقة خال عنها وقد غمرتها وحشة حب المحمدة للناس وغشيها ظلم الطبع فما افتنه بهواه وما اضل الناس بمقالته قال الله تعالى لبئس المولى ولبئس العشير واما من عصمه الله بنور التأييد وحسن التوفيق وطهر من الدنس فلا يفارق المعرفة والتقوى والتقي يسمع الكلام من الاصل ويترك قائله كيف ما كان قال الحكماء خذ الحكمة من افواه المجانين قال عيسى عليه السلام جالسوا من يذكركم الله رؤيته ولقاؤه فضلا عن الكلام ولا تجالسوا من يوافق ظاهركم ويخالفه باطنكم فان ذلك المدعي بما ليس له ان كنتم صادقين في استفادتكم واذا لقيت من فيه ثلاث خصال فاغتنم رؤيته ولقاءه ومجالسته ولو ساعة واحدة فان ذلك لا شك يؤثر في دينك وقلبك وعبادتك قوله لا يتجاوز فعله وفعله لا يتجاوز صدقه وصدقه لا ينازع ربه فجالسه بالحرمة وانتظر البركة والرحمة واحذر لزوم الحجة عليك وادع وقته كي لا يبقى تحسرا وانظر اليه بعين فضل الله عليه وتخصيصه وكرامته اياه

باب الوصية

قال الصادق عليه السلام افضل الوصايا واكرمها ان لا تنسى ربك وان تذكره
دايما ولا تعصيه واعبده قايما وقاعدا ولا تغتر بنعمته واشكره ابدا ولا تخرج من استار
عظمته فتضل وتقع في الخذلان وان بحثك البلا والضراء واحرقتك نيران
المحن فان بلاياه محشوة بكرامات الابدية لمرضاته وقربه ولو بعد حين فيا لها نعم
لمن علم ووفق لذلك روي ان رجلا استوصى رسول الله صلى الله عليه
وآله فقال لا تغضب فان فيه منازعة ربك قال زدني قال اياك وما تعتذر منه
فان فيه الشرك الخفي قال زدني قال استح من الله تعالى استحياءك من
صالح جيرانك فان فيها زيادة اليقين وقد جمع الله حقيقة ما يرضى به المتقون
من الاولين والاخرين في خصلة واحدة وهي التقوى بقوله عز وجل ولقد وصينا الذين
اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله وفيه جماع كل عبادة صالحة وبه
وصل الى الدرجات العلى والرتب القصوى وبه عاش من عاش بالحياة الطيبة والانس
الدايم قال الله تعالى ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر

باب الصدق

قال الصادق عليه السلام الصدق
نور غير متشعشع الا في عالمه كالشمس يستضيء بها كل شيء من غير نقصان يقع على معناه
والصادق حقا الذي يصدق كل كاذب بحقيقة صدق ما لديه مثل آدم عليه السلام
صدق ابليس في كذبه حين اقسم كذبا لعدم ما به الكذب في آدم عليه السلام لذلك قال الله
تعالى ولم نجد له عزما ولان ابليس ابدع ما لم يعهد واظهر غير مشروع ولا معروف كل هو
السموات والارض ظاهرا او باطنا فحشر هو بكذبه على معنى لم ينتفع بتصديق آدم عليه السلام
على بقاء الابد وافاد آدم عليه السلام بتصديقه كذبه بشهادة الله تعالى له بنفي عزمه عما يضاد عهده
في الحقيقة على معنى لم ينتقص من اصطفائه بكذبه شيئا والتصديق صفة الصادق
وحقيقة ما يقتضي تزكيه الله تعالى لعبده كما ذكر عن صدق عيسى عليه السلام في القيمة

ليبين ما اشار اليه من براءة الصادقين من رجال امة محمد صلى الله عليه وآله قال الله عز وجل
هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم قال امير المومنين عليه السلام الصدق
سيف الله في ارضه وسمائه اين ما اهوى به يقده فاذا اردت ان تعلم اصادق انت
ام كاذب فانظر في قسط معناك بقسطاس الله تعالى كانك في القيمة قال الله تعالى والوزن
يومئذ الحق واعتدل معناك بدعواك ثبت الصدق لك وادنى حد الصدق ان
لا يخالف اللسان القلب ولا القلب اللسان

باب التوكل

قال الصادق عليه السلام التوكل كاس مختوم لا يشرب بها ولا يفض ختامها
الا المتوكلون كما قال الله تعالى وعلى الله فليتوكل المتوكلون وكما قال الله
تعالى وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مومنين جعل التوكل مفتاح الايمان والايمان قفل
التوكل وحقيقة التوكل الايثار فان تقديم السبب الحكمة ولا ينفك في توكل عن
اثبات احد الايثارين فان آثرت معلول علة التوكل وهو الكون حجبت به وان
اردت ان تكون متوكلا لا متعللا فكبر على نفسك خمس تكبيرات وودع اماناتك كلها
وداع الموت للحياة وان عزمت ان تقف على شعار المتوكلين حقا فاعتصم بالعروة
الوثقى من هذه الحكاية وهي هذه روي ان بعض المتوكلين قدم على بعض الائمة
فقال رضي الله عنك اعطف علي بجواب مسئلة في التوكل والامام كان يعرف الرجل
بحسن التوكل ونفيس الورع واشرف على صدقه فيما عنه سئل من قبل ابدائه اياه
فقال له اوقف مكانك وانظرني ساعة ففعل فبينما هو مطرق اذ اجتاز
فقير بهما فادخل الامام يده في جيبه واخرج شيئا وناوله الفقير ثم اقبل على السائل
فقال له هات سل عما بدا لك فقال السائل ايها الامام كنت اعرفك قادرا متمكنا
من جواب مسئلتي من قبل ان استنظرتني وما شانك في ابطائك عني فقال الامام
لتعتبر المعنى مني من قبل كلامي اذ لم اكن اراني ساهيا بسري وربي مطلع ان اتكلم

يعلم التوكل وفي حسبي ما يوثم قد لم يحل ذلك الا بعد اتيانه فافهم فشهق السايل شهقة وحلف
ان لا ياوي عمرانا ولا يانس ببشر ما عاشر **باب الاخلاص**

قال الصادق عليه السلام الاخلاص جامع حواصل الاعمال وهي معنى مفتاحه القبول
وتوقيعه الرضى فمن تقبل الله منه ورضي عمله فهو المخلص وان قل عمله ومن لا تقبل عنه فليس
بمخلص وان كثر عمله وعلامة القبول وجود الاستقامة لكل المحاب مع الاصابة لعمل الحق في
كل حركة وسكون والمخلص ذائب روحه وباذل مهجته في تقويم ما به العلم والعمل لانه اذا ادرك
ذلك فقد ادرك الكل وهو تصفية معادن تنزيه التوحيد كما قال عليه السلام هلك
العالمون الا العابدون وهلك العابدون الا العاملون وهلك العاملون الا الصادقون و
هلك الصادقون الا المخلصون وهلك المخلصون الا الموقنون والموقنون على خطر عظيم
الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا يجعل لعمله قدرا لعلمه انه لو طالبه بوفاء العمل لعجز
وادنى مقام المخلص في الدنيا سلامته من جميع الآثام وفي الآخرة نجاته من النار والفوز بالجنة

باب معرفة الجهل قال الصادق عليه السلام الجهل
صورة قبالها ظلمة وبازائها نور والمرء متقلب كتقلب الظل مع الشمس الا ترى الانسان تجده
جاهلا بخصال نفسه حامدا لها عارفا لعيبها في غيره ساخطا لها وتارة تجده عالما
بطاعته ساخطا لها جاحدا لها في غيره حامدا فهو المنقلب بين العصمة والخذلان فان
قابلته العصمة اصاب وان قابله الخذلان اخطاء ومفتاح الجهل الرضى به واعتقاد
له ومفتاح العلم الاستبدال مع اصابة موافقة التوفيق وادنى صفة الجهل جحوده العلم
بلا استحقاق واوسطه جهله بالجهل واقصاه جحوده العلم بالعلم وليس شي اثباته حقيقة
نفيه الا الجهل والدنيا والحرص والكل منها الواحد كالكل **باب تحميد الاخوان**

قال الصادق عليه السلام مصافحة اخوان الدين اصلها من محبة الله لهم
قال النبي صلى الله عليه وآله ما تصافح اخوان في الله الا تناثرت ذنوبهما

حتى يعودا كيوم ولدتهما امهما ولا كثر حبهما وبجلهما كل واحد لصاحبه من فنون الفوائد
التي كرمه الله بها ويرشده الى الاستقامة والرضا والقناعة ويبشره برحمة الله ويخوفه
من عذابه وعلى الاخ ان يتبارك باهتداره ويتمسك بما يدعوا اليه ويعظه ويستدل
بما يدل اليه معتصما بالله ومستعينا به لتوفيقه على ذلك قيل لعيسى بن مريم عليه السلام
كيف اصبحت لا املك نفع ما ارجو ولا استطيع دفع ما احذر مامور بالطاعة منهي عن
المعصية ولا ارى فقيرا افقر مني وقيل لاويس القرني كيف اصبحت قال كيف يصبح رجل
اذا اصبح لا يدري ايمسي واذا امسى لا يدري ايصبح وقال ابو الدرداء اصبحت اشكر ربي
واشكو نفسي وقال النبي صلى الله عليه وآله من اصبح وهمه غير الله اصبح من
الخاسرين **باب التوبة** قال الصادق عليه
السلام التوبة حبل الله ومدد عنايته ولا بد للعبد من التوبة في كل حال فكل فرقة
من عباد الله لهم توبة فتوبة الانبياء من اضطراب السر وتوبة الاصفياء اضطراب
النفس وتوبة الاولياء من تكوين الخطرات وتوبة الخاص من الاشتغال بغير الله وتوبة
العام من الذنوب ولكل منهم معرفة وعلم في اصل توبته ومنتهى امره وذلك مما يطول
هنا شرحه فاما توبة العام فان يغسل باطنه من الاضطراب بماء الحسرة والاعتراف
بالجناية دايما واعتقاد الندم على ما مضى والخوف على ما بقي من عمره ولا يستصغر
ذنوبه فيحمله ذلك على الكسل ويديم البكاء والاسف على ما فاته من طاعة الله ويحبس نفسه
عن الشهوات ويستغيث بالله ليحفظه على وفاء توبته ويعصمه عن العود الى ما سلف
ويروض نفسه في ميدان الجهد والعبادة ويقضي عن الفوائت من الفرايض ويرد
المظالم ويعتزل عن قرناء السوء ويسهر ليلة سرابه وضرابه ويثبت عند البلاء
والمحن كيلا يسقط عن درجة التوابين فان في ذلك طهارة من ذنوبه وزيادة في عمله
ورفعه في درجاته قال الله ولنعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين

باب الجهاد قال الصادق عليه السلام طوبى
لعبد جاهد لله نفسه وهواه ومن هزم جند نفسه وهواه ظفر برضى الله ومن
جاوز عقله نفسه الامارة بالسوء بالجهد والاستكانة والخضوع على بساط خدمة
باريه فقد فاز فوزا عظيما ولا حجاب اوحش ولا اظلم بين العباد وبين الله من النفس
والهوى وليس لقتلهما وقطعهما سلاح وآلة مثل الافتقار الى الله والخشوع والخضوع
والظماء بالنهار والسهر بالليل فان مات صاحبه مات شهيدا وان عاش واستقام
امره وعاقبته الى الرضوان الاكبر قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم
سبلنا وان الله لمع المحسنين واذا رايت مجتهدا ابلغ منك في اجتهاده فوبخ نفسك
فلمها وعيرها وحثها على الازدياد عليه واجعل لها زماما من الامر وعنانا من النهي وكان
رسول الله صلى الله عليه وآله يصلي حتى تورم قدماه ويقول افلا احب ان
اكون عبدا شكورا اراد ان تعتبر به امته فلا يغفلوا عن الاجتهاد والتعبد والرياضة
بحال الا وانك لو وجدت حلاوة عبادة الله ورايت بركاتها واستضأت بنورها
لم تصبر عنها ساعة ولو قطعت اربا اربا فما اعرض من اعرض عنها الا بحرمان فوائد
السبق من العصمة والتوفيق قيل للربيع بن خثيم ما لك لا تنام قال اخاف البيات

باب الحساب قال الصادق عليه السلام لو لم يكن
للحساب مهولة الا حياء العرض على الله وفضيحة هتك الستر على المخفيات لحق للمرء ان
لا يهبط من رؤس الجبال ولا ياوي الى العمران ولا ياكل ولا يشرب ولا ينام الا عن
اضطرار متصل بالتلف ومثل ذلك يفعل من يرى الآخرة القيمة باهوالها و
شدائدها قائمة في كل نفس ويعاين بالقلب الوقوف بين يدي الله تعالى وحينئذ ياخذ
نفسه بالمحاسبة كانه الى عرصاتها مدعو وعن العمل مسئول قال الله تعالى
وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين وقال عليه السلام

حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا اعمالكم بميزان الحياء قبل ان توزنوا
وقال ابو ذر رحمه الله ذكر الجنة موت وذكر النار موت فوا عجبا لنفس تحيى بين موتين
وروي ان يحيى بن زكريا كان يفكر طول الليل في الجنة والنار ويسهر ليلة
ولا ياخذه النوم ثم يقول عند الصباح اللهم اين المفر واين المستقر اللهم اليك

باب حسن الظن قال الصادق عليه السلام حسن الظن اصله من حسن ايمان
المرء وسلامة صدره وعلامته ان يرى كل ما نظر اليه بعين
الطهارة والفضل من حيث ركب وقذف فيه من الحياء والامانة والصيانة والصدق
والعقل قال النبي صلى الله عليه وآله احسنوا ظنونكم باخوانكم تغتنموا بها
صفاء القلب ونقاء الطبع وقال ابي بن كعب اذا رايتم احدا من اخوانكم في خصلة تستنكرونها
منه فتاولوا لها سبعين تاويلا فاذا اطمانت قلوبكم على احدها والا فلوموا انفسكم
حيث لم تعذروه في خصلة يسترها عليه سبعين تاويلا فانتم اولى بالانكار على انفسكم
واوحى الله تعالى الى داود عليه السلام ذكر عبادي آلائي ونعمائي فانهم لم يروا مني
الا الحسن الجميل لئلا يظنوا في الباقي الا مثل الذي سلف مني اليهم وحسن الظن يدعو
الى حسن العبادة والمغرور يتمادى في المعصية ويتمنى المغفرة ولا يكون حسن الظن
في خلق الله الا المطيع له يرجو ثوابه ويخاف عقابه قال رسول الله صلى الله
عليه وآله يحكي عن ربه انا عند حسن ظن عبدي بي يا محمد فمن زاغ عن وفاء حقيقة
موجبات ظنه بي فقد اعظم الحجة على نفسه وكان من المخدوعين في اسر هواه

باب التفويض قال الصادق عليه السلام المفوض امره
الى الله تعالى في راحة الابد والعيش الدائم الرغد والمفوض حقا هو العالي عن كل همة
دون الله تعالى كقول امير المؤمنين عليه السلام شعر رضيت بما قسم الله لي وفوضت
امري الى خالقي كما احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقي وقال الله عز وجل

في المؤمن من ال فرعون وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد فوقيه الله سيات ما مكروا
وحاق بال فرعون سوء العذاب والتفويض خمسة احرف لكل حرف منها حكم فمن اتى باحكامه
فقد اتى به التاء من ترك التدبير في الدنيا والفاء من فناء كل همة غير الله تعالى والواو
من وفاء العهد وتصديق الوعد والياء من الياس من نفسك واليقين بربك والضاد
من الضمير الصافي والضرورة اليه والمفوض لا يصبح الا سالما من جميع الافات ولا يمسي
الا معافا دينه

باب اليقين

قال الصادق عليه السلام
اليقين يوصل العبد الى كل حال سني ومقام عجيب كذلك اخبر رسول الله صلى الله عليه وآله
من عظم شان اليقين حين ذكر عنده ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يمشي على الماء
فقال لو زاد يقينه يمشي في الهواء فدل على ان رتب الانبياء مع جلالة محلهم من الله كانت
تتفاضل على حقيقة اليقين لا غير ولا نهاية لزيادة اليقين على الابد والمؤمنون
ايضا متفاوتون في قوة اليقين وضعفه فمن قوي منهم يقينه فعلامته التبري
من الحول والقوة الا بالله والاستقامة على امر الله وعبادته ظاهرا وباطنا وقد استوت
عنده حال العدم والوجود والزيادة والنقصان في المدح والذم والذل لانه يرى كلها
من عين واحدة ومن ضعف يقينه تعلق بالاسباب ورخص لنفسه واتبع العادات واقاويل
الناس بغير حقيقة وسعى في امور الدنيا وجمعها وامساكها يقر باللسان انه لا مانع
ولا معطي الا الله وان العبد لا يصيب الا ما رزق وقسم له والجهد لا يزيد في الرزق وينكر
ذلك بفعله وقلبه قال الله عز وجل يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم والله
اعلم بما يكتمون وانما عطف الله لعباده حيث امرهم في امور الدنيا بالكسب والمعاش ان لا يتعدوا
حدوده ويتركوا فرايضه وسنن نبيه صلى الله عليه وآله في جميع حركاتهم ولم يعدلوا
من محجة التوكل ولم يقفوا في ميدان الحرص فاذا اشتغلوا بذلك اكتسبوا بخلاف ما
حد لهم كانوا من الهالكين الذين ليس لهم في الحاصل غير الدعاوي الكاذبة وكل مكتسب

لم يكن متوكلا فلا يستجلب من كسبه لنفسه حراما وشبهة وعلامة المتوكل ان يوثر
ما يحصل من كسبه ويجوع وينفق في سبيل الله ولا يمسك وان كثر المال عنده قام فيه
كالامير على المال يكون ذلك عنده وفقره سواء فان امسك في الله وان انفق ففيهما امر الله
ويكون منعه وعطاؤه في الله

باب الخوف والرجاء

قال الصادق عليه السلام الخوف رقيب القلب والرجاء شفيع النفس ومن كان بالله عارفا كان
من الله خائفا واليه راجيا وهما جناحا الايمان يطير بهما العبد المحقق الى رضوان الله تعالى
وعينا عقله يبصر بهما الى وعد الله ووعيده والخوف طالع عدل الله باتقاء وعيده
والرجاء داعي فضل الله وهو يحيي القلب والخوف يميت النفس ويموت النفس يكون حياة القلب
ومحياة القلب البلوغ الى الاستقامة قال النبي صلى الله عليه وآله المؤمن بين
خوفين خوف ما مضى وخوف ما بقي فمن عبد الله على ميزان الخوف والرجاء لا يضل
ويصل الى مأموله وكيف لا يخاف العبد وهو غير عالم بما تختم صحيفته ولا له عمل يتوسل
به استحقاقا ولا قدرة له على شي ولا مفر وكيف لا يرجو وهو يعرف نفسه بالعجز وهو غريق
في بحر الاء الله ونعمائه من حيث لا تحصى ولا تعد فالمحب يعبد ربه على حال الرجاء بمشاهدة
احواله بعين سهر والزاهد يعبد ربه على حال الخوف قال اويس بهرام بن حا
قد عمل الناس على الرجاء قال لعمل على الخوف والخوف خوفان ثابت ومعارض فالثابت
من الخوف يورث الرجاء والعارض منه يورث خوفا ثابتا والرجاء رجاءان عاكف وباد
فالعاكف منه يقوي نسبة المحبة والبادي يصحح اصل العجز والنقص والحياء

باب الرضا

قال الصادق عليه السلام صفة الرضا
ان ترضى المحبوب والمكروه والرضا شعاع نور المعرفة والراضي فان عن جميع اختياره
والراضي حقيقة هو المرضي عنه والرضى اسم يجتمع فيه معاني العبودية وتفسير الرضا
سرور القلب سمعت ابي محمد الباقر عليه السلام يقول تعلق القلب

بالموجود شرك وبالمفقود كفر وهما خارجان من سنة الرضى واعجب ممن يدعي العبودية
لله عز وجل كيف ينازعه في مقدوراته حاشا الراضين العارفين عن ذلك **باب
البلاء** قال الصادق عليه السلام البلاء زين للمؤمن وكرامة لمن عقل
لان في مباشرته والصبر عليه والثبات عنده تصحيح نسبة الايمان قال النبي صلى
الله عليه وآله نحن معاشر الانبياء اشد الناس بلاء والمؤمن الامثل فالامثل ومن ذاق
طعم البلاء تحت حفظ الله له تلذذ به اكثر من تلذذه بالنعمة واشتاق اليه اذا فقده
لان تحت نيران البلاء والمحنة انوار النعمة وتحت انوار النعمة نيران البلاء والمحنة و
قد ينجو من البلاء كثير ويهلك في النعمة كثير وما اثنى الله على عبد من عباده من لدن آدم
الى محمد صلى الله عليه وآله الا بعد ابتلائه ووفاء حق العبودية فيه فكرامات الله تعالى
في الحقيقة نهايات بداياتها البلاء ومن خرج من شبكة البلوى جعل سراج المؤمنين
ومونس المقربين ودليل القاصدين ولا خير في عبد شكى من محنة تقدمها الف نعمة
وتبعها الف راحة ومن لا يقضي حق الصبر في البلاء حرم قضاء الشكر في النعماء
كذلك من لا يؤدي حق الشكر في النعماء يحرم عن قضاء الصبر في البلاء ومن حرمهما
فهو من المطرودين وقال ايوب عليه السلام في دعائه اللهم قد اتى علي سبعون
في الرخاء فات علي سبعون في البلاء وقال وهب بن منبه البلاء للمؤمن كالشكال
للدابة والعقال للابل وقال امير المؤمنين عليه السلام الصبر من الايمان كالرأس
من الجسد ورأس الصبر البلاء وما يعقلها الا العالمون **باب الصبر**
قال الصادق عليه السلام الصبر يظهر ما في بواطن العباد من النور والصفاء
والجزع يظهر ما في بواطنهم من الظلمة والوحشة والصبر يدعيه كل واحد وما يثبت
عنده الا المخبتون والجزع ينكره كل احد وهو ابين على المنافقين لان نزول المحنة و
المصيبة يخبر عن الصادق والكاذب وتفسير الصبر ما يستمر مذاقه وما كان عن

اضطرار لا تسمى صبرا وتفسير الجزع اضطراب القلب والحركة الشخصية وتغيير اللون والحال
وكل نازلة خلت اوائلها من الاخبات والانابة والتضرع الى الله فصاحبها جزوع غير
صابر والصبر ما اوله مر وآخره حلو لقوم ولقوم اوله وآخره حلو فمن دخله من اواخره فقد
دخل ومن دخله من اوائله فقد خرج ومن عرف قدر الصبر لا يصبر عما منه الصبر قال الله
تعالى في قصة موسى عليه السلام وكيف تصبر على ما لم تحط به خبرا فمن صبر كرها ولم يشك
الى الخلق ولم يجزع بهتك ستره فهو من العام ونصيبه ما قال الله تعالى وبشر
الصابرين اي بالجنة والمغفرة ومن استقبل البلاء بالرحب وصبر على سكينة ووقار
فهو من الخاص ونصيبه ما قال الله تعالى ان الله مع الصابرين **باب
الحزن** قال الصادق عليه السلام الحزن من شعار العارفين
لكثرة واردات الغيب على سرائرهم وطول مباهاتهم تحت ستر الكبرياء والمحزون
ظاهره قبض وباطنه بسط يعيش مع الخلق عيش المرضى ومع الله عيش القرباء
والمحزون غير المتفكر متكلف والمحزون مطبوع والحزن يبدو من الباطن والتفكر
يبدو من رؤية المحدثات وبينهما فرق قال الله تعالى في قصة يعقوب عليه السلام
انما اشكو بثي وحزني الى الله واعلم من الله ما لا تعلمون فسبب ما تحت دون
نعلمه مخصوص به من الله دون العالمين وقيل للربيع بن خثيم ما لك مهموم قال
لاني مطلوب ويمين الحزن الانكسار وشماله الصمت والحزن يختص به العارفون
لله والتفكر يشترك فيه الخاص والعام فلو حجب الحزن عن قلوب العارفين ساعة
لاستغاثوا ولو وضع في قلوب غيرهم لاستنكروه والحزن اول ثانية الامن والسيادة
والتفكر ثاني اول تصحيح الايمان وثالثه الافتقار الى الله عز وجل بطلب النجاة والحزين
متفكر والمتفكر معتبر ولكل واحد منهما حال وطريق وعلم وشرب
باب الحيا قال الصادق عليه السلام الحياء

الحياء من الايمان صح

نور جوهره صدر الايمان وتفسيره التذويب عند كل شي ينكره التوحيد والمعرفة قال النبي
صلى الله عليه وآله الحياء من الايمان فقيد الايمان بالحياء وصاحب الحياء خير كله ومن
حرم الحياء فهو شر كله وان تعبد وتورع وان خطوة تتخطا في ساحات هيبة الله تعالى بالحياء منه
من عبادة سبعين سنة والوقاحة صدر النفاق والشقاق والكفر قال رسول
الله صلى الله عليه وآله اذا لم تستحي فافعل ما شئت اذا فارقت الحياء فكل ما عملت من خير
وشر كله فانت به معاقب وقوة الحياء من الحزن والخوف والحياء مسكن الخشية والحياء
اوله الهيبة وصاحب الحياء ابدا مشغول بشانه معتزل من الناس مزدجر عما هم فيه ولو ترك
صاحب الحياء ما جالس احدا قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا اراد الله بعبد
خيرا الهاه عن محاسنه وجعل مساويه بين عينيه وكرهه مجالسة المعرضين عن ذكر
الله والحياء خمسة انواع حياء ذنب وحياء تقصير وحياء كرامة وحياء خشية وحياء هيبة
ولكل من ذلك اهل ولاهله مرتبة على حدة

باب الدعاوي

قال الصادق عليه السلام الدعوى بالحقيقة للانبياء والائمة الصديقين
عليهم السلام واما الدعوى بغير واجب فهو كابليس اللعين ادعى النسك وهو على الحقيقة
منازع لربه مخالف لامره فمن ادعى ظهر الكذب والكاذب لا يكون امينا ومن ادعى فيما
لا يحل له فتح عليه ابواب البلوى والمدعي يطالب بالبينة لا محالة وهو مفلس فيفتضح
والصادق لا يقال له لم قال امير المومنين عليه السلام الصادق لا يراه احد
الا هابه

باب المعرفة

قال الصادق عليه السلام
العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو سها قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقا
اليه والعارف امين ودايع الله وكنز اسراره ومعدن نوره ودليل رحمته على خلقه
ومطية علومه وميزان فضله وعدله قد غني عن الخلق والمراد والدنيا ولا مونس له
سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله لله من الله مع الله فهو في رياض قدسه متردد

ومن

ومن لطايف فضله اليه متزود والمعرفة اصله فرع الايمان

باب حب الله تعالى

قال الصادق عليه السلام حب الله اذا اضاء على سر عبد
اخلاه عن كل شاغل وكل ذكر سوى الله والمحب اخلص الناس سرا لله واصدقهم قولا
واوفاهم عهدا وازكاهم عملا واصفاهم ذكرا واعبدهم نفسا تتباهى الملائكة عند
مناجاته وتفتخر برؤيته وبه يعمر الله بلاده وبكرامته يكرم عباده يعطيهم اذا
سالوا بحقه ويدفع عنهم البلاء برحمته فلو علم الخلق ما محله عند الله ومنزلته
لديه ما تقربوا الى الله الا بتراب قدميه قال امير المومنين عليه السلام حب
الله نار لا تمر على شي الا احترق ونور الله لا يطلع على شي الا اضاء وسماء الله ما
ظهر من تحته شي الا غطاه وريح الله ما تهب في شي الا حركته وماء الله يحيى به كل شي
وارض الله ينبت منها كل شي فمن احبه الله اعطاه كل شي من الملك والملك قال
النبي صلى الله عليه وآله اذا احب الله عبدا من امتي قذف في قلوب اصفيائه وارواح
ملائكته وسكان عرشه محبته ليحبوه فذلك المحب حقا طوبى له ثم طوبى له وله عند الله
شفاعة يوم القيمة

باب المحبة في الله

قال الصادق
عليه السلام المحب في الله محب الله والمحبوب في الله حبيب الله لانهما لا يتحابان الا
في الله قال النبي صلى الله عليه وآله المرء مع من احب فمن احب عبدا في الله فانما
احب الله ولا يحب الا من احبه الله قال النبي صلى الله عليه وآله افضل الناس
بعد النبيين في الدنيا والاخرة المحبون لله المتحابون فيه وكل حب معلول يورث
بعدا فيه عداوة الا هذين وهما من عين واحدة يزيدان ابدا ولا ينقصان قال
الله تعالى الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين لان اصل الحب التبري عن
سوى المحبوب قال امير المومنين عليه السلام ان اطيب شي في الجنة والذه
حب الله والحب في الله والحمد لله قال الله تعالى واخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين

وذلك انهم اذا عاينوا ما لهم في الجنة من النعيم هاج حب المحبة في قلوبهم فينادون عند
ذلك الحمد لله رب العالمين

باب الشوق

قال الصادق
عليه السلام المشتاق لا يشتهي طعاما ولا يلتذ شرابا ولا يستطيب رقادا ولا
يانس حميما ولا ياوي دارا ولا يسكن عمرانا ولا يلبس لينا ولا يقر قرارا ويعبد الله ليلا ونهارا
حتى يصل من اشتاق اليه ويناجيه بلسان شوقه معبرا عما في سريرته كما اخبر الله
عن موسى عليه السلام في ميعاد ربه بقوله وعجلت اليك رب لترضى وفسر النبي صلى
عليه واله عن حاله انه ما اكل ولا شرب ولا نام ولا اشتهى شيء من ذلك في ذهابه
ومجيئه اربعين يوما شوقا الى ربه فاذا دخلت ميدان الشوق فكبر على نفسك و
مرادك من الدنيا ودع جميع المالوفات واحرم عن سوى مشوقك ولب بين
حياتك وموتك لبيك اللهم لبيك واعظم الله اجرك ومثل المشتاق مثل
الغريق ليس له همة الا خلاصه وقد نسي كل شيء دونه

باب الحكمة

قال الصادق عليه السلام الحكمة ضياء المعرفة وميراث التقوى وثمرة
الصدق ولو قلت ما انعم الله تعالى على عباده بنعمة انعم واعظم وارفع واجزل و
ابهى من الحكمة للقلب قال الله تعالى يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة
فقد اوتي خيرا كثيرا وما يذكر الا اولوا الالباب اي لا يعلم ما اودعت وهيات في
الحكمة الا من استخلصته لنفسي وخصصته بها والحكمة هي الكتاب وصفة الحكيم
الثبات عند اوائل الامور والوقوف عند عواقبها وهو هادي خلق الله الى الله قال
النبي صلى الله عليه واله لان يهدي الله على يديك عبدا من عباده خير لك
مما طلعت عليه الشمس من مشارقها الى مغاربها

باب العبودية

قال الصادق عليه السلام العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما فقد
في العبودية وجد في الربوبية وما خفي من الربوبية اصيب في العبودية قال الله

عز وجل سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف
بربك انه على كل شيء شهيد وتفسير العبودية بذل الكلية وسبب ذلك منع
النفس عما تهوى وحملها على ما تكره ومفتاح ذلك ترك الراحة وحب العزلة
وطريقه الافتقار الى الله قال رسول الله صلى الله عليه واله اعبد الله كانك
تراه فان لم تكن تراه فانه يراك وحروف العبد ثلاثة ع ب د
فالعين علمه بالله والباء بونه عمن سواه والدال دنوه من الله بلا كيف ولا حجاب
واصول المعاملات تقع على اربعة اوجه معاملة الله ومعاملة النفس ومعاملة
الخلق ومعاملة الدنيا وكل وجه منها ينقسم على سبعة اركان اما اصول معاملة الله
فسبعة اشياء اداء حقه وحفظ حده وشكر عطائه والرضا بقضائه والصبر على بلائه
وتعظيم حرمته والشوق اليه واصول معاملة النفس فسبعة اشياء الجهد والخوف
وحمل الاذى والرياضة وطلب الصدق والاخلاص واخراجها من محبوبها وربطها
في الفقر واصول معاملة الخلق سبعة اشياء الحلم والعفو والتواضع والسخا
والشفقة والنصح والعدل والانصاف واصول معاملة الدنيا سبعة اشياء
الرضا بالدون والايثار بالموجود وترك طلب المفقود وبغض الكثرة واختيار
الزهد في الدنيا ومعرفة افاتها ورفض شهواتها مع رفض الرياسة فاذا حصلت
هذه الخصال بحقها في نفس فهو من خاصة الله وعباده المقربين واوليائه
حقا وصدقا

قد وقع الفراغ من تسويد هذه الرسالة الشريفة يوم الخميس سابع عشرين شهر ربيع
الثاني سنة اربع والف على يد العبد الضعيف المحتاج الى رحمة ربه الغني محمد
بن فتح الله البسطامي غفر ذنوبهما وستر عيوبهما في مدرسة رذم ساريه
بدار السلطنة قزوين

[illegible]

منه

من كلامهم من علم حسن المآب آب ومن آمن بما في الكتاب تاب ومن حذر

من اليم العذاب ذاب فيا ايها القاعد والموت قايم انايم انت عن حديثنا ام متناوم

ما دوا النوم من سفواتك قبل فواتك فانما انا لنفوس هوامك ٥

منه في الحديث من حفظ لقلقه وقبقبه وذبذبه دخل الجنة ٥

[illegible]

فافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم مباش که رندان جرعه نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

كتاب اخلاص العالم العنة

حكي عن بعض اهل المعرفة انه [illegible]

[illegible]

عن بعض

اهل المعرفة [illegible]

اربعا باربع وجوهكم بما اعينكم والسنتكم [illegible]

وقلوبكم بخشية ربكم وذنوبكم بالتوبة الى ربكم

قال اهل المعرفة الصلوة [illegible] مع العلم

والقيام مع الحياء والاداء مع التعظيم والخروج مع الخوف

وحكي عن بعض الصالحين انه قال رايت راعيا يرعى الغنم وهو في الصلوة

والذيب يحفظ اغنامه فلما فرغ قلت متى صالح الذيب مع الغنم قال لما صالح الراعي مع

رب الغنم صالح الذيب مع الغنم [illegible]

[illegible] الصوم دواء الذنوب ومحاء القلوب قال ذو النون المصري [illegible]

[illegible]

الاعراض عن الهوى [illegible] ٥

قال الفتوة كف الاذى وبذل الندى وترك الشكوى سئلت رابعة متى يكون العبد راضيا
قال اذا سرته المصيبة كما سرته النعمة سأل عن بعض اهل الطريقة ما الوفا وتهل لله قال ان يكون
قلبك غيره ولا يدخ في طلب شئ الى غيره ولا يطلب ذلك من غيره الاخلاص نسيان دون الخلوق

[illegible]

اعرابيه من احسن الناس وجها وهي تقول لزوجها بشرى لك فاني واياك في الجنة فقال
ما علمك بذلك اسليت بقبحك فصبرت وموضع الصابرين في الجنة وابتليت بحسني فشكرت
وموضع الشاكرين في الجنة قال السري الشكر ان لا يعصي الله بنعمه علم العبد بانه عاجز عن الشكر

[illegible]

عن ابي الدرداء عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال فمن كان سكوته تفكرا ونظره تعبدا
وحكى انه دخل سعدون مقبرة ويضرب كل قبر بيده ويقول يا اهل الذنوب فقيل له ان هذا الكلام لم ينفع
فقال لانهم يقولون حالة المجيئة الدنيا املا كنا وضاعت وحزننا وبستاننا واموالنا لو كان لهم
لا انزهدون بها قال عيسى العبودية ترك الدعوى واحتمال القلوب وحب المولى
حكى ان ابرهيم بن ادهم راى رجلا فقال له انس باكل قال ما يطعمني قال انس بعمل قال ما
يستعملني قال انس لك ارادة قال هل سهل ارادة العبد جنب ارادة ربه فرجع ابرهيم الى
نفسه فقال يا مسكين ما كنت سهل في عمرك ساعة مثل ما كان هناك في هذه الحالة روى
عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال مكتوب في التورية يا ابن ادم استحي من العصيان فاني
استحي من عذابك وحكى انه قيل لحاتم ما تشتهي قال عافية يوم الى الليل فقيل الست ايام كلها
في عافية قال ان عافية اليوم ان لا اعصي الله تعالى فيه عن ذي النون المصري انه قال من
اعلام النفس النظر الى الله تعالى في كل شئ والرجوع اليه في كل امر والاستعانة به في كل حال

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدانکه از جمله شاگردان و تلمیذان خواجه امام حجة الاسلام محمد غزالی قدس الله روحه
بعد از آنکه در خدمت وی سالها علم خوانده بود و از هر علمی بهره تمام حاصل کرده بود
روزی با خود اندیشه کرد که من سالها رنج بردم و علم بسیار حاصل کردم از هر فنی
اکنون ندانم که ازین علمها خود کدام نافع خواهد بود و دستگیر من خواهد بود فردا در
گور و عرصات من خواهد بود و کدام است که نافع من نخواهد بود تا ترک کنم و از آن
دور باشم که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن در پناه خدای تعالی رفته است و گفته است
اعوذ بک من علم لا ینفع چند روز درین اندیشه بود و بعاقبت این اشکال را
استفتا بخدمت امام حجة الاسلام محمد غزالی نوشت با چند مسئله دیگر التماس نصیحتی
نیز کرد و التماس دعایی نیز کرد که پیوسته خواند و گفت اگرچه مولانا در جواب آن
ملتمسات کتب بسیار کرده چون کیمیا و احیا و جواهر القرآن و اربعین و منهاج و دیگر
رسالها اما این ضعیف چیزی می خواهد که یک کاغذی باشد تا پیوسته خواند
و بعمل آورد پس خواجه امام حجة الاسلام در جواب این فصل بنوشت
بسم الله الرحمن الرحیم ای فرزند عزیز و ای دوست مخلص اطال الله بقاک
بطاعته و سلک بک سبیل احبائه که منشور نصیحتها از حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله نویسند و هر نصیحتی که نه از حضرت وی نویسند و فرمایند
فایده بیش از پیش ندهد و بسی نصیحت نامها که از آن حضرت بعالمیان نوشته
اند و فرموده اند اگر از آن نصیحتها چیزی بتو رسیده است ترا نصیحت من چه حاجت است
و اگر از آن نصیحتها چیزی بتو نرسیده است پس با من بگو که تحصیل چندین ساله
خود چیست ای فرزند از نصیحتها که از آن حضرت عالمیان فرموده اند یکی

اینست که علامة اعراض الله تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه وان امرء ذهبت ساعة
من عمره فی غیر ما خلق له لحری ان یطول علیه حسرته ومن جاوز الاربعین
ولم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار جهانیان را این نصیحت و این موعظت کفایت است
ای فرزند نصیحت کردن آسانست دشوار قبول کردنست زیرا که طعم نصیحت
در کام هواپرستان تلخ است و منهیات محبوب ایشانست علی الخصوص بر کسی که
بطلب علوم رسمی و فضل و هنر دنیاوی مشغولست همچنان ای فرزند زیرا که طالب علم پندارد
که علم مجرد وسیلت وی خواهد بود و نجات و خلاص و رستکاری وی در تحصیل علم است و
و از خود مستغنی است و او را خود بعمل هیچ حاجت نیست و این اعتقادی بد است و مذهب
فلاسفه است ای سبحان الله این قدر نداند که چون علم حاصل کند و بران عمل نکند حجت بروی
موکد تر گردد و خبر ندارد که رسول خدای صلوات الله علیه و آله می گوید اشد الناس
عذابا یوم القیمة عالم لا ینفعه الله بعلمه و در سخنان مشایخ آورده اند
که یکی از بزرگان جنید را بخواب دید با وی گفت یا ابا القسم ما الخبر جواب داد که طاحت
العبارات وفنیت الاشارات ما نفعتنا الا رکیعات رکعناها فی جوف اللیل
ای فرزند از اعمال غافل و از احوال تهی و از معانی خالی مباش و یقین دان که علم مجرد
دستگیری نکند و ترا این بمثال معلوم گردد اگر کسی در بیابانی بود و ده شمشیر هندی
در دست دارد و همچنین دیگر سلاحها نیکو و مع هذا اهل سلاح و اهل جنگ باشد
و ناگاه شیری بوی در آید چه گویی آن همه سلاحها و محاربت تا آنگه کار فرماید شر
آن شیر از وی دفع کند یا نه تو نیک دانی که نکند همچنین بعینه می دان که اگر کسی صد هزار
مسئله علمی بخواند و بداند و لکن بعمل نیاورد آن دانش فایده نخواهد داد مثالی دیگر
اگر کسی را بخود رنجی باشد و بیماری مثلا از حرارت و صفرا باشد و داند که علاج وی
کشکاب و سکنجبین است و نخورد آن دانش وی دفع بیماری وی کند یا نه و تو دانی که

نکند که من دو هزار رطل بر پیمایی ٭ تا می نخوری نباشدت شیدایی ٭ اگر صد سال علم خوانی
و هزار پاره کتاب بر هم نهی پس بر آن عمل نکنی و خود را با عمال صالحه مستعد و شایسته
رحمت خدای تعالی نکنی رحمت خدای در تو نرسد از قرآن بشنوان لیس للانسان
الا ما سعی ای فرزند دانم که خوانده باشی که این آیه منسوخ است آنکس منسوخ است که این
سخن گفت ای فرزند کریم که این آیه منسوخ است در بین ایتهای دیگر چه گویند
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا جزاء بما کانوا یعملون جزاء بما
کانوا یکسبون ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا خالدین فیها الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا و در
حدیثهای دیگر چه گویند که بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و ان محمد
رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم رمضان و حج البیت من
استطاع الیه سبیلا الایمان قول باللسان و تصدیق بالجنان و
عمل بالارکان این را دلیل بیش از آنست که بتوان گفت و اگر ترا در خاطر آید که من میگویم
که بنده بعمل خود در بهشت خواهد شد نه برحمت و فضل خدای تعالی پس بدانکه هنوز
سخن من فهم نکرده زیرا که من این نمی گویم بلکه میگویم بنده بفضل و کرم و رحمت خدای
تعالی بهشت می رسد اما تا بطاعت خود را مستعد و شایسته رحمت خدای نگرداند
رحمت در وی نرسد نیز میگویم که خدای میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین
و چون رحمت در وی رسد کی بهشت رسد و اگر کسی گوید بمجرد ایمان بهشت رسد من
نیز میگویم برسد ولیکن تا خود کی رسد بسی عقبها در پیش است عقبه اول آنست
که ایمان بسلامت با خود برد و چون ایمان بدین مرتبه بسلامت برد و عقبهای دیگر
باز برد و بر بهشت رسد بهشتی مفلس باشد ای فرزند یقین دان تا کار نکنی
مزد نیابی یکی در بنی اسرائیل سالهای بسیار عبادت باری تعالی خواست که خلوت

او بر ملائکه

او بر ملائکه جلوه کند ملکی بوی فرستاد که عابد را بگو تا کی این مجاهده و ریاضت بری که
شایسته بهشتی آن ملک بیامد و پیغام بگزارد عابد جواب داد که ما را از بهر بندگی آفریده اند
ما را با بندگی کار است خداوندی او داند آن فرشته باز گشت و گفت الهی عالم السری و دانی که
آن عابد چه گفت از حضرت خطاب آمد که چون از بندگی بر نمی گردد ما با کریمی هم از او
بر نمی گردیم اشهدوا یا ملائکتی انی قد غفرت له ای فرزند بشنو که مصطفی
علیه الصلوة والسلام والتحیة والرضوان چه می فرماید حاسبوا انفسکم قبل
ان تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا مرتضی علی صلوات الله علیه میگوید من ظن
انه بدون الجهد یصل فهو متمنی و من ظن انه ببذل الجهد یصل فهو مستغنی
حسن بصری میگوید طلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنوب بزرگی دیگر میگوید الحقیقة
ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل مصطفی صلوات الله علیه و آله از این همه نیکوتر
و پاکیزه تر و بلیغ تر میگوید الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت والاحمق
من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله ای فرزند بسی شبها که زنده داشته
بتکرار علم و مطالعه آن و بسی خوابهای خوش که بر خود حرام کرده ندانم که باعث تو
با آن چه بوده است اگر غرض تو از آن دنیا بوده و جذب حطام آن و تحصیل مناصب
و مباهات کردن با اقران و امثال خود کنی فویل لک ثم ویل لک و اگر غرض تو احیای
شریعت و دین محمدی صلی الله علیه و آله بوده و تهذیب اخلاق فطوبی لک ثم طوبی
لک و لقد صدق من قال سهر العیون لغیر وجهک ضایع و بکاؤهن
لغیر حبک باطل ای فرزند عش ما شئت فانک میت و احبب من شئت
فانک مفارق و اعمل ما شئت فانک مجزی به ترا از تحصیل علم کلام و خلاف و
طب و نجوم و شعر و عروض و دواوین بحتری و حماسه و متنبی چه حاصل جز
تضییع عمر بجلال که در انجیل عیسی خوانده ام که از آنگاه که میت بر جنازه نهند تا آنکه

که او را بلبل کویند باری تعالی بخودی خود از وی چهل سوال بکند سوال اول اینست که عبدی طرت
منتظر الخلق سنین هل طرت منتظری ساعه ای فرزند هر روز بدل تو ندا میکند که ما تصنع
بعبری وانت محفوف بخزی اما تو کری ونمی شنوی ای فرزند علم بی عمل بیکانکی است و عمل
بی علم دیوانکی است علمی که ترا امروز از معاصی باز ندارد فردا ترا از اتش دوزخ باز ندارد و
اکر امروز عمل نکنی و تدارک روزکار کذشته نکنی فردای قیامت کویی فارجعنا نعمل صالحا
پس با تو کویند ای احمق خود از انجا می ای ای فرزند همت در جان می باید داد و همت
در نفس می باید داد و تن در مرک می باید داد که منزل کاه کورستانست ان قوم که دران منزل
کاه اند لحظه بلحظه منتظر تو اند تا کی پیش ایشان روی نهادی بی زاد و توشه نروی
اکر میکویند هذه الاجساد قفص الطیور او اصطبل الدواب در خود اندیشه کن
که از کدامی اکر از مرغان اشیانی چون اواز طبل ارجعی بشنوی پرواز کری و بر بلند تر
جای نشینی که اهتز العرش لموت سعد بن واکر والعیاذ بالله از چهارپایانی که اولئک
کالانعام بل هم اضل یقین دان که رخت از زاویه هاویه بری وقتی حسن بصری را شربتی
اب سرد بدست دادند تا باز خورند قدح اب بستد و دو براورد بیخود کشت و قدح از دست
وی درافتاد چون باز بخود امد کفتند براچه بیشد کفت امنیت اهل النار حین یقولون لاهل
الجنة افیضوا علینا من الماء ای فرزند اکر ترا علم مجرد کفایت بودی و بعمل حاجت نبودی
ندای هل من سائل هل من تائب هل من مستغفر بکار بودی ندای هل من سائل
در سحرکاهان از بهر انست که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون روزی جماعتی از
صحابه در صحبت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ذکر خیر از ان عبدالله عمر می کردند
رسول خدای صلی الله علیه وآله کفت نعم الرجل هو لو کان یصلی باللیل و هم رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم روزی یکی از صحابه کفت یا فلان لا تکثر النوم باللیل فان کثرة
النوم تدع صاحبه فقیرا یوم القیمة ای فرزند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک

امراست

امراست و بالاسحار هم یستغفرون شکر است والمستغفرین بالاسحار ذکر است
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میکوید ثلثة اصوات یحبها الله تعالی صوت
الدیک وصوت الذی یقراء القران وصوت المستغفرین بالاسحار سفین
ثوری می کوید ان لله تعالی ریحا تهب وقت الاسحار وتحمل الاذکار والاستغفار الی الملک
الجبار وهم او میکوید اذا کان اول اللیل نادی منادی من تحت العرش الا لیقم
العابدون فیقوموا فیصلوا لما شاء الله ثم ینادی منادی فی شطر اللیل الا لیقم القانتون
فیقومون فیصلون الی السحر فاذا کان السحر نادی منادی الا لیقم المستغفرون
فیقومون فیستغفرون فاذا طلع الفجر نادی منادی الا لیقم الغافلون فیقومون
من فرشهم کالموتی نشروا من قبورهم ای فرزند در وصایای لقمن امده است
که پسر را وصیت میکرد و میکفت یا بنی لا تکون الدیک اکیس منک ینادی بالاسحار
وانت نائم وچه نیکو ولایق کفته است انکس که این بیت کفته است لقد هتفت
فی جنح لیلی حمامة ؛ علی فنن وهنا وانی لنائم ؛ کذبت وبیت الله لو کنت عاشقا
لما سبقتنی بالبکاء الحمائم ؛ ای فرزند خلاصه نصیحتها انست که بدانی که طاعت
وعبادت متابعت شارع است صلوات الله علیه هم در اوامر وهم در نواهی هم بقول
وهم بفعل یعنی انچه کنی وانچه نکنی وانچه کویی وانچه نکویی باید که همه بفرمان
باشد اکر کویی بفرمان کویی واکر نکویی بفرمان نکویی واکر کنی بفرمان کنی واکر نکنی
بفرمان نکنی واکر تو کاری کنی که صورت عبادة دارد و نه بفرمان کنی نه عبادت باشد
که عصیان باشد واکر خود نماز و روزه باشد نبینی که اکر کسی هر روز عید و ایام التشریق
بروزه باشد عاصی باشد با انکه روزه صورت دارد اما نه بفرمان میدارد عاصی میکردد
وهمچنین اکر کسی در جامه مغصوب یا در موضع مغصوب نماز کند ماثوم باشد
واکرچه صورت عبادت دارد زیرا که نه بفرمان میکند وهمچنین اکر کسی باذن حلال خود

جون

خود مزاح و بازی کند او را بان مزاح و ان بازی کردن ثوابها است چنانکه در حدیث امده است
واکرچه لهو است زیرا که بازی بفرمان میکند پس معلوم شد که عبادت فرمان بردن است
نه مجرد نماز و روزه زیرا که نماز و روزه را اکر عبادت می باشد که بفرمان میکنی پس ای فرزند
باید که افعال و اقوال تو بفرمان باشد یعنی موافق شریعت باشد زیرا که علم و عمل خلق بی
فتوی مصطفی صلی الله علیه واله ضلالت است و سبب دوری از خدای تعالی است و ازین
سبب بود که وی علیه الصلوة والسلام علمهای سابق منسوخ کرد پس باید که فرمان دم نزنی
و متیقن باشی که راه خدای تعالی بر علمها که تو تحصیل کرده نتوان رفت و همچنین بسطح و
طامات و ترهات صوفیان رسمی نتوان رفت بلکه این راه بمجاهده قطع توان کرد و هوا
و شهوت و کام خوش بشمشیر مجاهده بریدن نه طامات و ترهات بر اینده سخن باریک
و در کار تاریک بسنده نباشد زبانی مطلق و دلی بشهوت و غفلت مطلق نشان شقاوت
و بدبختی بود تا هوای نفس بصدق مجاهده کشته نکردد دل با نوار موافقت زنده نکردد ای
فرزند چند مسئله پرسیده که بعضی خود بکفت و نوشت راست نیاید اکر بدان رسی خود
بدانی عشق امری بود نه اموختنی و اکر نه رسی دانستن ان از مستحیلاتست زیرا که انها ذوقی
است و هرچه ذوقی باشد در کفت و نوشت نتوان اورد شیرینی و ترشی و تلخی و شوری
اکر کسی خواهد که در کفت و نوشت اورد نتواند ای فرزند اکر عنینی نامه بکسی نویسد
که لذة مجامعت یافته و از وی پرسد که تو بمن نویس که مجامعت را چه لذتست این کس را جواب
جزین نباشد که بوی نویسد ای فلان من پنداشتم که تو عنینی و بس اکنون دانستم با عنینی
احمقی این لذة مجامعت ذوقست اکر بدانش رسی خود دانی و اکر نه بکفت و نوشت
راست نیاید ای فرزند سوالهای تو بعضی همچنین است اما انچه بکفت و نوشت
راست اید در کتب احیا و دیکر تصانیف شیخ بکفته ایم از انجاها طلب میکن اما این
جایکاه هم اشارتی کرده شود پرسیده که [illegible] بخدای تعالی چه واجبست بدانکه او [illegible]

چیزی که بروی واجبست اعتقادی پاک است چنانکه دران هیچ بدعت نبود و دوم توبۂ
نصوح که پس ازان باسر زلت نرود سیم خصم را خشنود کردن چنانکه هیچ
افریده را بر وی حقی نماند چهارم از علم شریعت چندان حاصل کردن که امر خدای تعالی بدان
بکذارد و از علم شریعت بیش ازین بر وی نیست که تحصیل کند از علمهای دیکر چندانکه داند که
خلاص و نجات وی دران است و این بمرد نکردد این سخن بر انکه از حکایات معلوم کرده حکایه
در حکایات مشایخ اورده اند که شبلی رحمه الله علیه کفت چهارصد استاد را خدمت
کردم بدین استادان چهار هزار حدیث خواندم و ازین چهار هزار حدیث یک حدیث
اختیار کردم و بعمل می اورم باقی فرو کذاشته ام زیرا که چون درین یک حدیث تامل کردم
خلاص و نجات خود دران دیدم و نیز علم اولین و اخرین دران دیدم و حدیث اینست
که یکی از صحابه می فرماید اعمل لدنیاک بقدر مقامک فیها واعمل لاخرتک بقدر
بقائک فیها واعمل لله بقدر حاجتک الیه واعمل للنار بقدر صبرک علیها
ای فرزند این حدیث ترا معلوم شد که ترا بعلم بسیار حاجت نیست زیرا که علم بسیار
خواندن و حاصل کردن از فرض کفایاتست و دیکران این بار از کردن تو بر داشته اند
و درین حکایت دیکر تامل کنی تا ترا یقین تر کردد حکایه اورده اند که حاتم اصم از
شاکردان و مریدان شقیق بلخی بود روزی شقیق بوی کفت که ای حاتم چند مدت
است تا تو در صحبت منی و سخن من می شنوی حاتم کفت سی و سه سالست کفت درین
مدت چه علم حاصل کرده و چند فایده از من ستده کفت هشت فایده حاصل کرده ام
شقیق کفت انا لله وانا الیه راجعون ای حاتم من جمله عمر در سر تو صرف کردم ترا
بیش از هشت فایده حاصل نشد کفت ای شیخ اکر راست خواهی چنین است و بیش
ازین نمی خواهم مرا از علم این قدر بس است زیرا که مرا یقین است که خلاص و نجات من
درین دو جهان درین هشت فایده است شقیق کفت ای حاتم بیاور و بکو که این هشت

درج م

فایده خود چیست تا بشنوم گفت ای استاد فایدهٔ اول آنست که درین جهان خلق نگاه کردم
و دیدم که هر یکی محبوبی و معشوقی اختیار کرده اند و ان محبوبان و معشوقان بعضی تا بمرض
موت با ایشان و بعضی تا موت و بعضی تا لب گور پس همه از ایشان باز گردیدند و ایشان
فرداً و وحیداً باز گذاشتند و هیچ یکی با ایشان در گور نرفت و مونس وی نبود پس من اندیشه
کردم و با خود گفتم محبوب آن نیک است که با محب در گور رود و در گور مونس وی باشد
و چراغ گور باشد و در قیامت و منازل آن با وی باشد پس بدیدم و ان محبوب که این صفت
دارد اعمال صالح است پس من از ان محبوب خود ساختم تا با من در گور آید و مونس من باشد
و چراغ گور من باشد و در منازل قیامت با من باشد و هرگز از من بر نگردد شقیق گفت
احسنت یا حاتم زیبا و نیکو گفتی فایده دوم بیار تا چیست گفت ای استاد فایدهٔ دوم
آنست که درین خلق نگاه کردم و دیدم که همه پی وی هوا و هوس کردند و بمراد نفس
رفتند پس درین آیه اندیشه کردم که فاما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و یقین دانستم که قرآن حق است و صدق است پس بخلاف بده
آمدم و بر مجاهده وی کمر دربستم و او را در بوته مجاهده نهادم و یک ارزوی او ان وی ندادم
و تا در طاعت خدای تعالی ارام گرفت شقیق گفت بارک الله علیک که نیکو کردهٔ فایدهٔ
سیم بیاور گفت ای استاد درین خلق نگاه کردم که هر کسی سعی و رنجی درین دنیا برده بودند
و ازین حطام دنیاوی چیزی حاصل کرده و بدان خرم و شادمان بودند که مگر چیزی
حاصل کرده اند پس درین آیت تامل کردم که ما عندکم ینفد وما عند الله باق پس
محصولی که از دنیا اندوخته بودم در راه خدای تعالی نهادم و بدرویشان ایثار کردم و
بودیعت بخدا سپردم تا در حضرت خدای تعالی باقی باشد و توشه و بدرقهٔ راه اخرت
باشد مرا شقیق گفت بارک الله علیک یا حاتم نیکو گفتی فایدهٔ چهارم بگو تا چیست
گفت ای شیخ درین خلق نگاه کردم قومی را دیدم که پنداشتم که شرف ادمی و عزت ادمی

نیکو کردی م

و بزرگواری

و بزرگواری بکثرت اقوام و عشایر است لاجرم برین افتخار و مباهات کردند و قومی پنداشتند
که شرف و بزرگواری بکثرت مال و اولاد است و بران افتخار و مباهات کردند و قومی پنداشتند
که پنداشتند که شرف و بزرگواری در خشم راندن و زدن و کشتن و خون ریختن است
و بدان افتخار و مباهات کردند و قومی پنداشتند که شرف ادمی بلباس و مال و تن است
پس بران افتخار و مباهات کردند پس من درین آیه نگاه کردم که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم دانستم که حق اینست و صدق اینست و ان همه پنداشتها و گمانهای خلق همه
خطاست پس تقوی اختیار کردم در حضرت خدای تعالی از جمله کریمان باشم شقیق
گفت احسنت یا حاتم که زیبا میگویی فایدهٔ پنجم بگو گفت ای استاد درین خلق نگاه کردم
و دیدم که هر قومی که دیگر نکوهش می کردند چون بدیدم همه از حسد از حسد که بر یکدیگر
می بردند بسبب مال و جاه و علم پس درین آیه که هیه تامل کردم که نحن قسمنا بینهم معیشتهم
پس دانستم که این قسمت در ازل رفته است و کس را درین اختیار نیست پس بر کس حسد نبردم
و بقسمت خدای تعالی راضی گشتم و با هر که در جهان بود صلح کردم شقیق گفت یا حاتم
نیکو همی گویی فایدهٔ ششم بیار گفت درین خلق نگاه کردم و دیدم که هر قومی که یکدیگر
را دشمن همی داشتند هر کسی بسببی و غرضی که با یکدیگر داشتند پس درین آیه تامل کردم
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا دانستم که گفته خدای تعالی حق است بجز
و جز شیطان و اتباع وی دشمن نباید داشت پس شیطان را دشمن داشتم و او را فرمان
نبردم و نپرستیدم بلکه فرمان خدای تعالی بردم و او را پرستیدم و بندگی او کردم که راه راست
و طریق مستقیم اینست چنانکه خدای تعالی می فرماید الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم شقیق گفت
یا حاتم نیکو کردی و نیکو گفتی فایدهٔ هفتم بیاور گفت درین خلق نگاه کردم و دیدم
که هر کس در طلب قوت و معاش خود کوششها و سعیهای بلیغ می نمودند و درین سبب

در حرام وشبهات می آمیختند وخود را خوار وذلیل می داشتند پس درین ایه تامل کردم که وما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها پس دانستم که قران راست وحق است ومن یکی از جمله دابهای
روی زمین پس بخدای تعالی مشغول شدم ودانستم که روزی من برساند زیرا که ضمان بکرده است شقیق
گفت نیکو وزیبا گفتی فما این هشتم بیاور گفت ای استاد درین خلق نگاه کردم که هر کسی اعتماد
بکسی وچیزی کرده اند یکی بزر وسیم کرده یکی بمال واملاک یکی بکسب وپیشه وحرفه یکی بمخلوق چون
خود پس درین ایه تامل کردم که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه پس توکل بخدای تعالی
کردم وهو حسبی ونعم الوکیل شقیق گفت یا حاتم وفقک الله تعالی که من در توریة
وانجیل وزبور وقران نگاه کردم واین چهار کتاب براین واین هشت کانه می گردد وهر که برین
واین هشت کانه کار کند بعمل اورده درین چهار کتاب کار کرده باشد وبعمل اورده باشد ازین
حکایت ترا معلوم گشت که ترا بعلم بسیار حاجت نیست اکنون باز بر سر سخن دویم وتمامی انچه
بر سالک راه خدای تعالی واجب است بگوییم پنجم پیری باید که او را رهنمایی کند وتربیت کند
واخلاق بد از وی بستاند واز وی بیرون اندازد واخلاق نیک بجای ان بنهد ومعنی تربیت
اینست همچون برزیگر که غله را تربیت کند هر گیاهی که با غله بر امده باشد از میانه غله بکند وبیرون اندازد
وهمچنین سنگی وکلوخی که در میان کشت زار باشد بیرون اندازد واز بیرون اب وسماد بدان اورد
تا غله پرورده ونیکو براید والبته البته سالک راه خدای تعالی را از پیری مربی چاره نبود زیرا
که خدای تعالی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بخلق فرستاد از برای ان فرستاد تا دلیل راه خدای تعالی
باشد وخلق را دلیل کند براه خدای چون وی از دنیا رحلت کرد تا ساعت خود بجای خود بگذاشت
تا دلیل خلق باشند تا قیامت پس سالک را از پیری ناگزیر است که این پیر نایب رسول خدای باشد
در دلیل کردن براه خدای تعالی وشرط پیر انست که عالم باشد اما نه هر عالمی پیری را شاید بلکه
اهلیت این کار کسی را باشد که او را نشانی چند باشد ما بطریق اجمال از ان نشانها بعضی بگوییم
تا هر گشته این دعوی نتواند کرد گوییم هر انکس که از حب دنیا وحب جاه اعراض کرده باشد

ومتابعت شخصی بصیر بینا کرده باشد که متابعت ان شخص مسلسل باشد تا بمصطفی صلی الله
علیه واله وبفرمان وی از هر نوعی ریاضت کشیده باشد از کم خوردن وکم گفتن وکم خفتن
ونماز بسیار کردن وروزه بسیار داشتن وصدقه بسیار دادن ودر متابعت وی محاسن
الاخلاق سیرت وی گشته باشد از صبر وشکر وتوکل ویقین وسخاوت وقناعت وامانت
وطمانینه وبذل مال وحلم وتواضع ودانایی وصدق وحیا ووفا وسکون وتانی وامثال
اینها ونوری از نور حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم اقتباس کرده باشد واخلاق
ذمیمه در ان نور محو گشته از کبر وبخل وحسد وحقد وکینه وحرص وامل دراز و
طیش وسبکی واز علم دیگران مستغنی گشته چنانکه بعلم کس محتاج نباشد الا بعلم پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم اینست بعضی از نشانهای پیران طریقت که یاد کرده امد واقتدا بوی کردن
طریق صواب باشد اما چنین پیر نادر توان یافت واگر کسی پیری چنین دریابد وپیر بخود
قبول کند باید که پیر را محترم دارد هم بظاهر وهم بباطن احترام ظاهر ان باشد که با
وی مجادله نکند وبحث نکند ودر هر مسئله گرد وی نگردد واگرچه داند که پیر را خطا افتاده
است در ان مسئله که میگوید وباید که در پیش پیر سجاده ننهد الا چون نماز میکند وچون
از نماز فارغ شود سجاده درنوردد ودر حضور پیر نماز نافله بسیار نکند وهرچه پیر حکم کند
بقدر استطاعت ان برود واما احترام باطن انست که هرچه بظاهر گوش باز می
دارد در باطن منکر نباشد هم بگفت وهم بکرد واگرنه منافق باشد واگر نتواند باید که
ترک صحبت وی کند تا انکه اندرون را موافق بیرون کند ششم انکه ناگزیر با
از سیاست همت واین انکه او را میسر گردد که از جلیس السوء احتراز کند تا تصرف شیاطین
الجن والانس از ولایت دل وی کوتاه شود ولوث شیطنت از وی برخیزد هفتم
انکه در همه حال درویشی بر توانگری اختیار کند این هفت خصلت که بر سالک راه
خدای تعالی واجبست دیگر پرسیده که تصوف چیست بدانکه تصوف دو چیز است

راستی با خدای تعالی و سکون از خلق هر که با خدای تعالی راست است دو رکار است و با خلق نیکو بود
با راست او صوفی است و راستی با خدای تعالی آنست که حظ خود فدای امر او کند و نیکویی با خلق
با خلق آنست که هر کس را از مراد خود ندارد بلکه خود را از مراد ایشان دارد مادام که مراد
ایشان موافق شرع دیگر پرسیده که بندگی چیست بدانکه بندگی سه چیز است یکی نگاه داشتن
فرمان شرع دوم رضا بقضا و قدر و قسمت خدای تعالی سیم اختیار و خواست خود
بگذاشتن و باختیار و خواست خدای تعالی خشنود شدن دیگر پرسیده که توکل چیست
بدانکه توکل آنست که خدای را استوار داری بوعدهای که کرده است یعنی اعتقاد داری
که هر چه قسمت تو کرده است بتو رسد و اگرچه هر که بجهان بدفع آن مشغول کردند و هر چه
تو نکرده است بجهد و کوشش تو و هر که در جهانست بتو نرسد دیگر پرسیده که اخلاص چیست
بدانکه اخلاص آنست که کارهای تو جمله خدای را باشد و در آن کار که کنی اندر دلت تا بل
بخلق نباشد و دلت بستایش خلق نگراید و از نکوهش خلق پژمرده نباشد و بدانکه ریا
از بزرگ داشت خلق متولد شود و علاج ریا آنست که خلق مسخر قدرت بینی و ایشان را
چون جمادات انگاری یعنی چنان دانی که چنانکه جمادات را قدرتی نیست و راحتی و رنج
نتوانند رسانید جمله خلایق همچنین دانی تا از ریا خلاص یابی زیرا که تو خلق را
قادر می دانی ریا از تو برنخیزد ای فرزند باقی سعادات بعضی آنست که در اغلب تصانیف
ما مسطور است از آنجاها طلب میکن و بعضی آنست که نوشتن آن حرام است تو آنچه
میدانی بعمل می آور تا آنچه ندانی بر تو مکشوف کردد ای فرزند بعد ازین هر چه بر تو مشکل
جز بزبان دل از من سؤال مکن که ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم نصیحت خضر
علیه السلام قبول کن فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا تعجیل مکن چون وقت
بود خود کویند و نمایند سأریکم آیاتی فلا تستعجلون توش وقت مپرس که چون پرسی خود بینی
اما یقین دان که تا نروی نرسی و نه بینی اولم یسیروا فی الارض فینظروا ای فرزند

میکرد بر

بخدا بخدا اگر در روش کنی عجایب بینی در هر منزلی جان کن که بی جان کندن کاری بر نیاید ذو النون
مصری خوش کفته است یکی از شاکردان خود ان قدرت علی بذل الروح فتعال والا
فلا تشتغل بترهات الصوفیة ای فرزند سخن کوتاه کنم و ترا نصیحت کنم بهشت چیز چهار نا
کردنی و چهار کردنی تا علم تو در قیامت خصم تو نباشد و بر تو حجت نباشد اما ناکردنی
اول باید که تا توانی مناظره نکنی و با هر کسی در مسئله کرد و حجت نکیری که آفات آن بسیار
و اثم آن از نفع آن بیشتر زیرا که منبع همه اخلاق ذمیمه است چون ریا و حسد و کبر
و حقد و عداوه و مباهات و غیر اینها پس اگر مسئله در افتد میان تو و دیگری یا میان قومی
و قومی و تو خواهی که آنچه حق است آشکار کردانی بدین نیت روا باشد که در آن مسئله
بحث کنی و صدق این نیت را دو نشانست یکی آنکه فرق میان آنکه حق بر زبان تو
مکشوف کردد یا بر زبان دیگری و دوم آنکه این بحث در خلوت دوستر داری که در ملا
اما اگر با کسی مسئله کویی و تو دانی که حق در دست او و پیشانی و سپید کی کند نهاد
تا با وی بحث بکری و سخن فرو کذاری و اگرنه بوحشت رسد و فایده حاصل نشود و انجا که
بکویم بدانکه سؤال کردن چیزهای مشکل عرضه کردن بیماری دلست بطبیب دل و جواب
سعی کردن این طبیب است در شفا این بیمار و یقین دان که جاهلان بیماران اند
که فی قلوبهم مرض و علما طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشایند و عالم کامل هم
بیماری طبیبی کند بلکه بیماری طبیبی کرد در وی امید بهی باشد اما جایی که علت مزمن شد
و بیماری عقل شد و در وی امید بهی نشناسد استادی طبیب در آن باشد که کوید که این
بیمار علاج نپذیرد و به نشود و بمداواه وی مشغول کشتن روزکار خود ضایع کردن
است اکنون بدانکه بیماران جهل بر چهار کونه اند ازین چهار یکی علاج پذیر است و سه
علاج پذیر نیست بیمار اول کسی که سؤال و اعتراض وی از حسد باشد بیماری حسد مزمن
است و علاج پذیر نیست و چنین که هر جواب از آن او نیکو تر کفت چندانکه نیکوتر

دان هم

کرده بر

انجامد

دزیاتر و وحشی‌تر گوئی وی را خشم بیش کرده و ترا منکرتر شود و ترا دشمن‌تر دارد و آتش حسد
وی افروخته‌تر شود پس طریق آنست که خود بجواب وی مشغول نشوی وجه نیکو
گفته است آن شاعر که این گفت کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک
من حسد پس تدبیر آن بود که وی را بآن بیماری واگذاری و از وی اعراض کنی فاعرض
عمن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا وحسود هرچه کند و گوید آتش در خرمن
خود زند الحسد تاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب بیماری دوم آن بود که علت وی
از حماقت بود و آن هم نیز علاج نپذیرد عیسی علیه السلام گفت من از زنده کردن مرده
عاجز نیامدم و از معالجه احمق عاجز آمدم و این کسی بود که اندک بطالب علمی مشغول گردد
و در علوم عقلی خود اصلا شروع نکرده باشد و انگاه بر علماء بزرگ که همه عمر خود را
در علم شرعی خرج کرده باشند اعتراض کند و این قدر نداند که اعتراض کردن او و عامی دیگر را
فرا اید این عالم بزرگ را نیز فرا آمده باشد پس این قدر نداند که آن اعتراض که بر سخن
آن عالم بزرگ میکند آن سخن را غوری هست که آن غور را عالم بزرگ دانسته است و نه وی
و آن عامی دیگر دانسته است چون این قدر خود اندیشه نکند از حماقت و نادانی
بود از وی نیز اعراض باید کرد و بجواب مشغول نباید گشت بیماری سیم آن بود
که مسترشد بود انچه از سخن بزرگان فهم کند بر مقصود فهم خویش حمل کند و انچه
برسد از جهت فایده برسد ولکن بلید بود و فهم وی از ادراک حقایق قاصر بود
و بجواب وی نیز مشغول نباید گشت زیرا که پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته که نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی که ما انبیاییم فرموده اند ما را
که با مردم آن گوییم که فهم ایشان بدان رسد و دریابند و هرچه ایشان را طاقت شنیدن
نباشد خود نگوییم بیماری چهارم آن بود که مسترشد بود و زیرک بود و فهیم بود و
عاقل یعنی مغلوب غضب و شهوت و حسد و جاه و مال نبود و طالب و جوینده

راه راست بود و طریق مستقیم بود و سوالی و اعتراضی که کند نه از سر تعنت و امتحان کند
این یک بیمار علاج پذیر بود اگر بجواب وی مشغول گردی روا باشد بلکه واجب باشد
تا کردنی دوم بدانکه از واعظی و مذکری احتراز کنی الا اگر دانی که انچه میگویی نخست خود
بعمل آورده باشی و ازین سخن اندیشه کنی که با عیسی گفتند که یا ابن مریم عظ نفسک فان
اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی ربک پس اگر چنانکه بدین عمل مبتلا گردی از
دو چیز احتراز کن یکی از تکلف کردن در سخن بعبارات و اشارات و شطح و طامات و
اشعار و ابیات که خدای تعالی متکلفان را دشمن میدارد و تکلف چون از حد درگذرد دلیل
کند بر خرابی باطن و غفلت دل از برای انکه معنی تذکیر انست که آتش مصیبت آخرت و
تقصیر کردن در خدمت خدای تعالی و اندیشه کردن در عمر گذشته و عقباتی که در راه
دارد و ایمان بسلامت بدر بردن و از قبضه ملک الموت جستن و سوال منکر و نکیر را جواب
دادن و از قیامت و موقفهای آن و مناقشه در حساب و ترازو و صراط و گذشتن
بر آن و دیگر هولهای قیامت اندیشیدن آتش مصیبت این جمله در دل وی افتد و مردم
بی قرار گردد خوش آن آتش و توجه و این مصیبتها را تذکیر خوانند و خلق را ازین همه مصیبتها
آگاهی دادن و ایشان را تقصیرهای خود و عیوب نفس بینا کردن تا تبش این آتشها
در دل مجلسیان افتد تا تدارک عمر گذشته بآن قدر که توانند بکنند و عذر عمری
و بر عمری که نه بر طاعت بسر برده اند حسرت خورند این جمله بدین طریق که گفتیم علم
وعظ خوانند و اگر مثل سیل در آید بدر سرای کسی و بیم آن باشد که هم در ساعت سرای
وی خراب کند و فرزندان وی غرق کند و خداوند سرای فریاد کند در سرای خود
و گوید ای فرزندان من الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد این مرد درین وقت که
سخن میگوید او را دل آن نباشد که این سخن بتکلف و عبارات و تسجیع و ترصیع و نکت
و اشارات گوید مثال واعظ با خلق هم اینست و دیگر باید که در وعظ گفتن دل

بان ندهی و در بند آن نباشی که خلق در مجلس تو نعره زنند و حالت و وجد سازند و های
و هوی زنند و جامها چاک سازند و شور و آشوب در مجلس او کنند تا مردمان گویند
خوش مجلس میگوید و شیرین مجلسی است که همه میل باشند برو و این خوش آمدن
از غفلت تولد کند بلکه باید که در بند آن باشی که از دنیا بآخرت خوانی و از معصیت
بطاعت خوانی و از حرص بزهد خوانی و از بخل بسخا خوانی و از ریا باخلاص خوانی
و از کبر بتواضع خوانی و از غفلت به بیداری خوانی و از غرور بتقوی خوانی و آخرت
دوست گردانی و دنیا دشمن گردانی و ایشان را برحمت و کرم خدای تعالی مغرور نگردانی
بلکه علم ترسکاری و پرهیزکاری گویی و بیان کنی که وی درجه دارند که خلاف رضای
خداست و قبله دل ایشان چیست که خلاف شرع مصطفی صلی الله علیه و آله است
و از احوال و اخلاق بد بر ایشان چه غالب است و ایشان را از آن بگردانی و هر که
بروی خوف غالب است برجا و امیدواری خوانی و هر که بروی رجا و امیدواری غالب
است بخوف و ترسکاری خوانی چنانکه از مجلس برخیزند صفات ظاهر و باطن ایشان
چیزی بگردیده باشد و در طاعتی که کاهلی فاتر بوده باشند راغب و حریص شوند
و در معصیتی که دلیر بوده باشند هراسکر شوند که علم وعظ و تذکیر این باشد و هر وعظ
که نه چنین باشد و نه چنین گویند همه وبال باشد هم بر گوینده و هم بر شنونده و هم بر
نویسنده بلکه گوینده غولی بود و شیطانی بود که خلق را از راه می برد و خون ایشان
می ریزد و ایشان را اهلاک بجاودانه میکرده اند و بر خلق واجب است که از ایشان
بگریزند زیرا که آن فساد که ایشان کنند در دین خلق هیچ شیطان نتواند کرد و
هر آنکسی که او را دست قدرت باشد بر وی واجب است که ایشان را از منبرها بزیر آورد
و از سخن گفتن باز دارد زیرا که از جمله امر معروف و نهی منکر است ناکردنی سیم
آنکه بر هیچ پادشاه و هیچ امیر سلام نکنی و با ایشان مجالست و مخالطت نکنی بلکه ایشان را

خود

خود نه بینی که در دیدن ایشان و مجالست و مخالطت با ایشان آفات بسیار است و اگر بدیدن
ایشان مبتلا گردی فصالی و مداحی و ثناخوانی در باقی کنی و اگر از ایشان یکی بمیرد
توانید همچنین فان الله یغضب اذا مدح الفاسق و الظالم و من دعا للظالم
طول البقاء فقد احب ان یعصی الله فی الارض ناکردنی چهارم آنکه از ایشان هیچ قبول
نکنی و اگرچه دانی که آنچه بتو دهند حلال است زیرا که طمع بمال ایشان کردن سبب فساد
دین بود و از آن مداهنه و مراعات جانب ایشان و موافقت بر ظلم ایشان و فسق و فجور
ایشان متولد گردد و این همه هلاک دین است و کمترین مضرتی که از آن تولد کند آ
که ایشان را دوست داری و هر که کسی را دوست دارد عمر او خواهد که دراز باشد و چون
درازی عمر او خواهد داری ظلم و خرابی عالم خواسته باشد و ازین بترچه باشد و هان
هان تا شیطان ترا از راه نبرد و در حوال خود کند چنانکه با تو گوید اولیتر چنان باشد
که این زر بستانی و ببری و بدرویشان نفقه کنی و راحتی بدرویشان رسانی که بصورت چون
تو خرج کنی در خیر خرج کنی و چون ایشان خرج کنند در فسق و فجور خرج کنند
که شیطان بدین طریق بسیار کسی را بحته است و آفات این سخن بسیار است و در
کتب احیا گفته ایم از آنجا طلب میکن ای فرزند ازین چهار چیز احتراز کن که ناکردنی
است اما آنچه کردنی است آن نیز چهار است باید که نگه داری اول آنکه هر معامله
که میان تو و میان خدای تعالی باشد چنان کنی که اگر بنده از آن تو در حق تو کند برنجی
و نپسندی و روا داری و بروی خشم نگیری و هرچه در حق خویش از بنده خویش نپسندی
با آنکه از آنجا که حقیقت است بنده تو نیز بنده تست بلکه درم خریده تست و تو بنده حقیقی
خدایی که آفریده وی ای و وی آفریدگار تست دوم هر معامله که میان تو و میان خلق
باشد با خلق چنان کنی که اگر ایشان با تو کنند پسندی و روا داری و از آن برنجی
فلا یکمل ایمان عبد حتی یحب لسایر الناس ما یحب لنفسه سیم آنکه چون مطالعه

علمی کنی و علمی خوانی باید که علمی باشد که اگر مثل بدانی که عمر تو یك هفته بیش نمانده است بدان
مشغول کردی و این علوم است که اگر تو بدانی که عمر تو یك هفته بیش نمانده است بعلم
فقه و خلافی و اصول کلام و امثال اینها مشغول نکردی زیرا که دانی که در ان هفته
این عملها بر نیاید تو نخواهد رسید بلکه مراقبه دل و معرفت صفات خود مشغول کردی و دوری
از علایق دنیا و اخلاق ذمیمه پاك کردانی و محبت حق تعالی و اخلاق حسن متصف
کردی و بعادت مشغول کردی و دوا داری که خود چنین باشد که هیچ روزی و هیچ
شبی بر آدمی نکذرد که نه ممکن باشد که در ان روز یا در ان شب وفات یابد و ای فرزند
یك سخن بشنو و حقیقت دان و در ان اندیشه کن و بعمل اور که البته البته خلاص
یابی اگر ترا خبر دهند که تا هفته دیگر سلطان بسلام تو خواهد امدن دانم که
در ان هفته بهیچ کار مشغول نشوی جز بدانکه هر چه که چشم سلطان بدان خواهد
افتاد پاکیزه و نیکو کردانی و اراسته و منیت کنی از تن و جامه و سرای و فراش اکنون
اندیشه میکن و میدان که من اشارت بچه میکنم زیرا که تو زیرکی و زیرکان را اشارتی
کفایت باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله میکوید ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم اکنون اگر خواهی که علم احوال
دل بدانی از کتب احیا و دیگر تصانیف ما طلب میکن و این فرض عین است بر همه مسلمانان
و دیگر علمها فرض کفایت الا ان قدر که بدان امر خدای تعالی بکذارند و سلك تعالی ترا توفیق دهاد که حاصل کنی چهارم هر انکه از مال دنیا بیش از کفاف یکساله عیال را جمع
نکنی چنانکه رسول خدای صلوات الله علیه و آله از بهر بعض حجرههای خود ساخت
و کفتی اللهم اجعل قوت ال محمد کفافا و نه هر حجره را کفاف یکساله
ترتیب کردی بلکه کفاف یکساله انکس ترتیب کردی که دانستی که ضعیف قلب است
اما انکس که صاحب یقین است کفاف یکروزه هم ننهادی چون عایشه ای فرزند فصل

ملتمسهای

ملتمسهای تو همه نوشتم باید که همه بعمل اوری و در میان ما را از ذکر نیکی و صالح دعای
فرو نکذاری و اما دعای که خواسته در صحاح بسیار امده است باید که از انجا یاد کیری
و هم چنین در طریق اهل البیت علیهم السلام دعاهای نیکو بسیار است از انجا بکیر طلب
میکن و این علی الدوام میخوان علی الخصوص در عقب نمازها الدعاء
بسم الله الرحمن الرحيم اَللّٰهُمَّ اِنِّیٓ اَسْئَلُكَ
مِنَ النِّعْمَةِ تَمَامَهَا وَمِنَ الْعِصْمَةِ دَوَامَهَا وَمِنَ الرَّحْمَةِ شُمُولَهَا وَمِنَ
الْعَافِيَةِ حُصُولَهَا وَمِنَ الْعَيْشِ اَرْغَدَهُ وَمِنَ الْعُمْرِ اَسْعَدَهُ وَمِنَ الْاِحْسَانِ اَتَمَّهُ
وَمِنَ الْاِنْعَامِ اَعَمَّهُ وَمِنَ الْفَضْلِ اَعْذَبَهُ وَمِنَ اللُّطْفِ اَنْفَعَهُ اَللّٰهُمَّ
كُنْ لَنَا وَلَا تَكُنْ عَلَيْنَا اَللّٰهُمَّ اخْتِمْ بِالسَّعَادَةِ آجَالَنَا وَحَقِّقْ بِالزِّيَادَةِ
آمَالَنَا وَاقْرِنْ بِالْعَافِيَةِ غُدُوَّنَا وَآصَالَنَا وَاجْعَلْ اِلٰى رَحْمَتِكَ مَصِيرَنَا وَمَآلَنَا
وَاصْبُبْ سِجَالَ عَفْوِكَ عَلٰى ذُنُوبِنَا وَمُنَّ عَلَيْنَا بِاِصْلَاحِ عُيُوبِنَا وَاجْعَلِ
التَّقْوٰى زَادَنَا وَفِی دِينِكَ اجْتِهَادَنَا وَعَلَيْكَ تَوَكُّلَنَا وَاعْتِمَادَنَا ثَبِّتْنَا
عَلٰى نَهْجِ الْاِسْتِقَامَةِ وَاَعِذْنَا مِنْ مُوجِبَاتِ النَّدَامَةِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ خَفِّفْ
عَنَّا ثِقْلَ الْاَوْزَارِ وَارْزُقْنَا عِيشَةَ الْاَبْرَارِ وَاصْرِفْ عَنَّا شَرَّ الْاَشْرَارِ وَاَعْتِقْ
رِقَابَنَا وَرِقَابَ آبَائِنَا وَاُمَّهَاتِنَا عَنِ النَّارِ يَا عَزِيزُ يَا كَرِيمُ يَا سَتَّارُ يَا حَلِيمُ
يَا جَبَّارُ بِرَحْمَتِكَ يَا رَبِّ تمت

النفس ان كانت [illegible] مسخرة للقوة البهيمية [illegible] فهي النفس الامارة التي تامر بالسوء [illegible]

[illegible] وان كانت حاكمة على القوة البهيمية منقادة للقوة [illegible] فهي النفس المطمئنة [illegible]

رفيع الدرجات في خطابها بقوله يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك [illegible]

[illegible] فادخلي في عبادي وادخلي جنتي [illegible]

الاخلاق الفاضلة ولا الرذائل [illegible] بل تميل الى الخير تارة والى الشر تارة

واذا صدر عنها شر لامت نفسها فهي النفس اللوامة التي حصلت من

النوزع فقد ما تنبهت من سنة الغفلة بدرت باصلاح حالها مترددة بين جهتي الربوبية

والخلعة فكلما كانت ممتنعة [illegible] الاصلح تداركها نور البصيرة فانابت واستغفرت

بها واقبلت عليه واقسم بها قال الله تعالى ولا اقسم بالنفس اللوامة

ای داده [illegible]

[illegible] یاری

[illegible] مدام

تا هست دوام عمر [illegible]

یاهو

٧٩

الكنف بكناية ... الطبيعة

ودفع الاضرار ... الاخرى ...

واضح على ان الحرى ...

من سوء الاختيار ...

ان الانسان ...

ذلك نظر ...

ليس الحم ...

والطبيع ...

الطبيع وقدرت ...

ان العدد ...

وجميع ...

علم ... لهم ...

لم يختص ...

وينبغي ان يعلم ان ...

منهم ويتمتع ...

من ادى ...

عن ...

صن ...

بطلب ...

من ...

انه ...

لو ...

[illegible]

يطلقون على ... فلم ... ان الله ...

[illegible]

في الاختلاج ... الى الخضرة ...

الى ... عند ... الشمس ...

نظره ثم ... الماء ...

ارث ... الماء ...

[illegible]

في الثلث ...

[illegible]

ارض ... ماء الوطية في ايام ...

المتوكل ...

[illegible]

لسلطان ... ومرجان ... وطرستان ...

ربع ... واحدة من يوم واحد ...

[illegible]

[illegible]

١٠٠

فان الطبيعة في [illegible] المحقق في شرح الاشارات [illegible] الابوين ثم يجعلها [illegible] الغذاء [illegible]

[illegible] القوة [illegible] المولدة مادة [illegible] الصورة [illegible] الافعال [illegible]

[illegible] مستعد لقبول نفس [illegible] يصدر عنها [illegible] الافعال [illegible] البدن [illegible]

[illegible] الحيوانية [illegible] النطق [illegible]

قال في الاصطلاحات الوصل هو الوحدة الحقيقية الواصلة بين البطون والظهور وقد يعبر به [illegible] سبق الرحمة وبالمحبة [illegible] من حيث ان اعرف فخلقت [illegible] الخلق [illegible] قوله [illegible] الحق للاشياء وبالفصل [illegible]

[illegible] الوصل [illegible] التوحيد [illegible] الامام جعفر بن محمد الصادق عليه [illegible] السلوك [illegible] فقد بلغ [illegible] الذات [illegible] العبد [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible] الاسماء [illegible]

مير والهي قم

فردا که جهان زنده کند مرده خویش — تن گرم کند قالب افسرده خویش
من لب شراب زنده گی زنگیم — عاقل نکند میل بتی کرده خویش

مجذوم کر

عنوان نیاز چهره زرد منست — رهان محبت نفس سرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست — درمان دل سوخته گان درد منست

[illegible]

از زلف برون گشته اگر تاب شوم — از دیده فرو ریزی اگر آب شوم
در دولت نکهت اری ناب شوم — در چشم تو در نیایم از خواب شوم

هاتی

انم می خواهم کزرب الک مانده بجای — باید زهوای قرب او دفت پای
گر کشک کند تصور جا نشینش — گرد در زمان بسته اش عقد بپای

[illegible]

ولم

نقل عن ابن الجوزي قال خرجت
عن شقيق البلخي قال خرجت حاجا في سنة تسع واربعين ومائة فنزلت القادسية ... شديد السمرة وقد
... حسن الوجه ... نعلان ... الصدر ... نفسي ... اعضاوه
... مشتمل بشملة ... فقلت في نفسي ...
... صوف ... فقلت ... لامضين اليه ... ان بعض الظن ... قايم على ...
... منفردا ... على الناس ... فلما ... ثم ... ارتفع ...
... يكون ... يا شقيق ... الصلوة ... الماء ...
... قال ... ولا ... اعذر ... قد تكلم على سري ... ولا ماء ... فصلى ...
هذا الفتى عبد صالح ... فقلت ... اليه ... طرحه ... فقلت اطعمني ...
يضطرب ودموعه ... الركوة ... ظاهرة وباطنة ... غاشية واموال ...
وآمن وعمل صالحا ثم اهتدى ... فسقطت الركوة ... شقيق فوالله ... فاحسن ظنك بربك ...
ركوة يريد ان يستقي ... سوالها قال ... فجعل يقبض بيده ... وصلنا الى مكة ...
الطعام ... فقلت ... السلام
ثم مال الى كثيب ... نعمة الله علينا ظاهرة ... ثم ... فقلت ... السيد
فقال يا شقيق لم تزل نعمة الله ... الطيب ريحا ... الفجر صلى وطاف ... الناس يسلمون عليه ...
بصلي بانين وبكاء فلما طلع الفجر ... الطريق ودار به الناس ...
خلاف ما رايته في الطريق ... العجايب الا لمثل هذا السيد
الكاظم فقلت عجبت ان يكون هذه الفضايل والعجايب

بسم الله الرحمن الرحیم

خیام ز بهر گنه این ماتم چیست وز خوردن غم فایده بیش و کم چیست ازا که گنه نکرد غفران نبود
غفران ز برای گنه آمد غم چیست وله خیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت در بوتهٔ غم فتاد و ناگاه بسوخت
خیاط اجل طناب عمرش ببرید دلال قضا برایگانش بفروخت وله یک جرعه یک هزم [?] وکزده ده [?]
از باد هوا آتش کین بر مغز بیز [?] ما را بر خاک رسول الله بخش وله یا هیم [?] وی و مصطبه و تو و خوب [?]
دست و دل و جان و جام بر دُرد شراب فارغ ز عذاب دوزخ و دیو عقاب آزاد ز باد و خاک و از آتش و آب
وله گر دانک بعضی نیک کیشان بخشند قسمی بهم رند پرستان بخشند گر نیک بوم مرا از ایشان شمرند
ور بد باشم مرا بدیشان بخشند وله چون عمر زباده گردد از دست منه هر جا که قدم نهی بجز مست منه
زان پیش که کاسه سرت کوزه کنند تو کوزه ز دست و کاسه از دوش منه وله دی پیر بدیدم بخانهٔ خماری
گفتم ندهی ز رفتگان اخباری گفتا خوش زی که همچو ما بسیاری رفتند و کسی باز نیامد باری
وله در راه تو گر ره را نگاهی بخشند صد جرم مرا به نیم گناهی بخشند آن روز که نامهٔ عمل می‌سنجند
صد بس گناه را به آهی بخشند وله تا جان من از کالبدم گردد فرد هر چیز که خوشتر است آن خواهم کرد
صد بار ترسیم که ملامت کنندم هر زن چلیپ راهم خود باید خورد وله گر اسب براق است و گر برده
مغرور مشو بدولت ده روزه از دست اجل هیچکسی جان نبرد امروز سبو سازد و فردا کوزه
وله هر جا که در او یکدم بی غم نزنیم آن به که بجز جام دمادم نزنیم خرمیم دمی زنیم پیش از دم صبح
کین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم وله گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز وله قرآن که مهین کلام خوانند او را
که گاه نه بر دوام خوانند او را در خط پیاله آیتی روشن هست کند همه جا مدام خوانند او را
وله ایام بکام رند نه بد ما را در دولت پیاله ز رند نه بد ما را ایزد ندهد حلال و ابلیس نکرد
کو هم بحرامی رند نه بد ما را وله که وقت خوشی بی‌ترسی نگذرد که در غم نیستی و هستی گذرد
می خور که چنین عمر که در وی غم اوست آن به که بخوشحالی و خوشی گذرد مستی وله گر دست دهد ز مغز گندم نانی

ازل

با این از دانش خود بیزارم گر مرتبه و رای مستی دانم وله خوش باش که قصه بگران خواهد بود
برج حمل قران اختران خواهد بود خشتی که ز قالب تو خواهند زدن بنیاد سرای دیگران خواهد بود وله
دل بین که چگونه نام رنگ زدانش یکباره سبوی زهد بر سنگ زدانش عیبم مکن ار سیه گلیم افتادم
بنگر که گلیم من که بر رنگ زدانش وله با باده ناب اندرین کاشانه ادیز کس از این شیوه کن ای فرزانه
گر خاک تو هر ذره که بر باد رود سرمست رود تا بدر میخانه وله گر واقفی ای بر زهر اسراری
وله چندین چه خوری بیهوده غم بسیاری چون می‌برود باختیارت کاری خوش باش درین نفس که هستی باری
جایی باز که وصل او بدستان ندهند شیر از قدح شرح غمستان ندهند آنجا که مجردان حق می‌نوشند
یکجرعه بخویشتن پرستان ندهند وله با لاله رخی و کاسه در جمعی در موسم گل کجا کشید و منغ [?]
بهتر ز بهشت و حور و کوثر باشد باغی و نوای نی و چنگ زنی وله یا هیم سراسیمه در اطراف جهان
از نیک و بد خلق جهان سرگردان گر بس تیغ و صد رخ دهد یک جایی حاصل نشود از چه او کام جهان
وله در عشق نمینه دل و جان باختنیست در کون و مکان هر دو بپرداختنیست گه مومن و گاه کافر بودن
با این دو مقام تا ابد ساختنیست وله در هر دشتی که لاله زاری بوده است آن لاله ز خون شهریاری بوده است
هر شاخ بنفشه کز زمین بر روید خالیست که بر روی نگاری بوده است وله رو تا بخرابات و قوتی بزنیم
در میکده دردیم و دوشی بزنیم دستار و کتاب را فروشیم نمی بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم
وله ترسم که من از عشق تو شیدا کردم و از زلف چلیپای تو رسوا کردم و آنکه بخرابات ز ناگه رو زنیم
در دامن او بزم و نکیت کردم وله از آمدن بهار و از رفتن دی در اقبو و جود ما همی گردد طی
می خور مخور اندوه که گفتست حکیم غمهای جهان چو زهر و تریاکش می وله خورشید کمند صبح بر بام افکند
کیخسرو روز مهره در جام افکند می خور که منادی صبوحی خیزان آوازهٔ اشربوا در ایام افکند
وله یکچند حریف باده و جام شدیم از دیدهٔ یگانه دلارام شدیم اندیشهٔ ترس از بدنامی بود
اکنون ز چه ترسیم که بدنام شدیم وله آن جسم پیاله بین ز جان آبستن همچون سمنی بار غوان آبستن
نی نی غلطم پیاله از غایت لطف آبیست بآتش روان آبستن وله می در قدح الصاف که جاست لطیف
در کالبد شیشه روانیست لطیف در مستی عشق تو از آن بیشتر شدم کابیست بآتش و روانیست لطیف
وله گر بست رخ تست بت پری خوشتر گر باده ز جام تست مستی خوشتر در مستی عشق تو از آن بیشتر شدم

کان نیستی از بهر اهستی خوشتر وله می خور که ز تو قلت و کثرت ببرد اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیایی که ازو یک جرعه خوری هزار علت ببرد وله این چرخ چو آسیا که اسوده نشد
اسوده نگشت و هیچ فرسوده نشد چندانکه زمانه داد بنمود درد او نیز نگشت و آسیا سوده نشد
وله بنگر ز صبا دامن گل چاک شده بلبل ز جمال گل طربناک شده در سایه گل نشین که بس گل که ز باد
در خاک فرو ریزد و ما خاک شده وله آن لعل در آبگینه ساده بیار آن محرم و مونس هر ازاده بیار
چون میدانی که مدت عالم خاک بادیست که زود بگذرد باده بیار وله اجرام که ساکنان این ایوانند
اسباب تردد خردمندانند هان تا سر رشته خرد گم نکنی کانان که مدبرند سرگردانند
وله الحمد لله که دگر روزه برفت جوع البقر و عذاب بی روده برفت قندیل شکست و آب ابریق بریخت
جز آب رخ پیاله و کوزه برفت وله یاقوت لب لعل بدخشی کو وان راحت روح و راح ریحانی کو
گویند حرام در مسلمانی شد تو می خور و غم مخور مسلمانی کو وله در پای اجل چو من سر افکنده شوم
وز دست فلک ز بیخ برکنده شوم زنهار بجز صراحی ملکنید باشد که ز باده بر شود زنده شوم
وله کاویست بر آسمان قرین پروین کاویست بزیر پرش حامل زمین گر چشم حقیقت تو بیناست کشا
زیر و زبر دو گاو چندین خر بین وله در میکده گر چه می پرستم داری در بتکده گر چه بت پرستم داری
بر گردش دور فلکم دستی نیست در دست توام تا نچه دستم داری وله در میکده هات کار چه سان دو چه سخت
در بتکده عارت چه ادبار و چه بخت چون جای دگر نهاد می باید رخت نزدیک از دم چه تابوت و چه تخت
وله هر گه که طلوع صبح ازرق باشد باید که بکف می مروق باشد گویند بافواه که می تلخ بود
باید بهمه حال که می حق باشد وله می میخورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق ازل میدانست گر من نخورم علم خدا جهل بود وله می خور که فلک بهر هلاک من و تو
قصدی دارد بجان پاک من و تو بر سبزه نشین و می روشن میخور کین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو
وله اباد خرابات ز می خوردن ماست خون دو هزار توبه در گردن ماست من توبه ازان میکنم و میشکنم
کارایش رحمت از گنه کردن ماست وله در سر مگذار هیچ سودای محال می خور همه ساله شیخ مالامال
با دختر رز نشین و عیشی میکن دختر بحرام به که مادر بحلال وله در سر هوس شراب چون خوردم باد
در کف همه ساله آب انگورم باد گویند مرا خدا ترا توبه دهاد او خود ندهد وگر دهد دورم باد
در حین وفات مادر خیام می گفت آلهی بر عمر رحمت کن در جواب مادر گوید وله ای سوخته سوخته سوختنی

وای

وای آتش دوزخ از تو افروختنی تا که گویی که بر عمر رحمت کن حق را تو کجا و رحمت اموختنی
امد سحری ندا ز میخانه ما کای رند خراباتی دیوانه ما برخیز که پر کنیم پیمانه ز می
زان پیش که پر کنند پیمانه ما وله قومی متفکرند در مذهب و دین جمعی متحیرند در شک و یقین
زان میترسم که بانگ براید ناگاه کای بیخبران راه نه انست و نه این وله در دایره سپهر ناپیدا غور
جامیست که جمله را چشانند بدور نوبت چو بتو رسد مکن روی ترش می نوش بخوشدلی که دورست بجور
وله می نوش که تا غم از نهادت ببرد فکر دو جهان جمله زیادت ببرد رو آتش تر گیر و لب آب روان
زان پیش که همچو خاک بادت ببرد وله بی باده نبوده ام تا هستم امشب شب قدر است و من سرمستم
لب بر لب جام و سینه بر سینه خم تا روز بگردن صراحی دستم وله امروز ترا دسترس فردا نیست
و اندیشه فردا بجز از سودا نیست ضایع مکن این دم که دلت شیدا نیست کین باقی عمر را بها پیدا نیست
وله گردون ز زمین هیچ گلی برنارد کش نشکند و هم ز زمین بسپارد گر ابر چو باد خاک را بردارد
تا حشر همه خون عزیزان بارد وله چون امدنم بمن نبد روز نخست وین رفتن بی مراد عزمیست درست
برخیز و میان ببند ای ساقی چست کاندوه جهان بمی فرو خواهم شست وله چون مرده شوم خاک مرا گم سازید
احوال مرا عبرت مردم سازید خاک تن من بباده اغشته کنید وز کالبدم خشت سر خم سازید
وله گر آمدنم بمن بدی نامدمی ور نیز شدن بمن بدی کی شدمی به زان نبدی کاندرین عالم خاک
نه امدمی نه بدمی نه شدمی وله چون اب بجوی بار و چون باد بدشت روزی دگر از نوبت عمرم بگذشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت روزی که نیامدست و روزی که گذشت وله ان می که حیات جاودانیست بخور
سرمایه لذت جوانیست بخور سوزنده چو آتش است لیکن غم را سازنده چو آب زندگانیست بخور
وله هر جرعه که ساقیش بخاک افشاند در دیده گرمی آتش غم بنشاند سبحان الله تو باده می پنداری
آبی که ز صد درد دلت برهاند وله تا شمس و قمر بر اسمان گشت پدید بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان به زانکه فروشند چه خواهند خرید وله دریاب که از روح جدا خواهی شد
می نوش ندانی که کجا امده خوش باش ندانم بکجا خواهی شد وله در پرده اسرار کسی را ره نیست
جز در دل خاک تیره منزلگه نیست زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست می خور که ازین فسانه کوته نیست
وله ان می که شفای هر خردمند بود تا کی بسفال تیره در بند بود دانصاف جنت جنان خوش خوی

[illegible]

کو همدم گر گرفته چند بود ولہ تا بتوانی خدمت رندان میکن بنیاد نماز و روزه ویران میکن
بشنو سخن راست ز خیام عمر می میخور و ره میزن و احسان میکن ولہ سنت بکن و فریضه را هم بگذار
وان مال که داری ز کسی باز مدار در خون کس و مال کسی قصد مکن در عهده آن جهان منم باده بیار
ولہ هر جان شریف کو شناسای غم است داند که همه لذت ایذا ز غم است رنجی که بدو رسد نه از دو رشتست
کو بین که ز بهر چه برون دی گهست ولہ بردار پیاله و سبوای دلجوی خوش خوش بخرام گرد باغ و لب جوی
کین چرخ و فلک چو من و تو بهر روزی صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی ولہ زهر است غم جهان و می تریاکم
تریاک خورم ز زهر نبود باکم با سبز خطان سبزه می می نوشم زان پیش که سبزه بر دمد از خاکم
ولہ آنها که بمذهب تناسخ فردند دی در رخ یار من نظر می کردند سوگند باقتاب و مه میخوردند
کین یوسف مصر است که باز آوردند ولہ لب باز بگیر یکزمان از لب جام تا برداری کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهم است این از لب یار خواه آن از لب جام ولہ مایم خریدار می کهنه و نو
وانگاه فروشنده عالم بدو جو گفتی که پس از مرگ کجا خواهم شد می پیش آر و هر کجا خواهی رو
ولہ ای چرخ تو هر خسیس را چیز دهی گرمابه و آسیاب و دهلیز دهی آزاده بنان شب گرو کان نهند
شاید که بر این چنین فلک تیز دهی ولہ ای دوست بیا تا غم دنیا نخوریم وین یکدم عمر را غنیمت شمریم
فردا که ازین دیر فنا درگذریم با هفت هزار سالگان هم سفریم ولہ یک چند بکودکی باستاد شدیم
یک چند باستادی خود شاد شدیم پایان سخن شنو که ما را چه رسید چون ابر در آمدیم و چون باد شدیم
ولہ سیلاب فنا گرفت ویرانه عمر و آغاز پری نهاد پیمانه عمر هشیار شو ای خواجه که خوش خوش بکشید
حمال زمانه رخت از خانه عمر ولہ از هرم طریق می برون شو به یک جرعه ای کهنه ز ملکی نو به
جامیست به از ملک فریدون صد بار خشت سر خم ز تاج کیخسرو به ولہ گردیم دگر بشیوه رندی آغاز
تکبیر همی زنیم بر پنج نماز هر جا که پیاله ایست ما را بینی گردن چو صراحی بی او کرده دراز
ولہ تا چند که زاهد حدیث و تا کی ز ازل بگذشتیم ز زاهد و از علم و عمل هنگام طرب شراب را نیست بدل
هر مشکل ز شراب کردند حل ولہ امشب پیمانه جام یکمنی خواهم کرد خود را بدو رطل می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم داد پس دختر رز را بزنی خواهم کرد ولہ عاقل غم و اندیشه لاشی نخورد
جز جام دمادم پیاپی نخورد غم در دل و می چو در صراحی باشد غافل بود از غمی خورد و می نخورد
ولہ از دو رفیق [illegible] را خبر خواهم کرد واز زاهد و حرف مختصر خواهم کرد در عشق تو در خاک فرو خواهم شد
وز مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد ولہ زان پیش که بر سرت شبیخون آرند فرمای که تا باده گلگون آرند

تو زر نه ای ابله نادان که ترا در خاک نهند و باز بیرون آرند ولہ گویند بهشت عدن با حور خوش است
من میگویم که آب انگور خوش است این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کآواز دهل برادر از دور خوش است
ولہ ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایما در تفتی می خور که هزار بار بیشت گفتم
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی ولہ از آمدن و رفتن ما سودی کو وز تار وجود عمر ما پودی کو
چندین سر و پای نازنینان جهان می سوزد و خاک می شود دودی کو ولہ ای خواجه بمال و ملک اگر ضحاکی
یا نیز بقدر برتر از افلاکی چون آتش سرکش که از باد اجل با این همه ابروی مشتی خاکی
ولہ تو قیمت آن عمر چه دانی که گذشت وان هر نفسی ز زر بدانی که گذشت در فصل خزان رزان از آن زر ریزند
تا خود ان عمر و جوانی که گذشت ولہ دل در دینی نه بست چو معزول شد دنیا نکنند طلب چو مجهول شد
دینی مثل همچو رباطیست بلی آنکه چه رباطی که نزد جز بی پولی ولہ گفتیم بکوزه گر که ای کوزه گر از نظامی
فردا بر گل تو آید دگری تا کی تو ز خاک دیگران کوزه کنی از خاک تو هم کوزه گری کوزه کند
ولہ ای دل ز غم زمانه گفتت خون شو یا ساکن عشق خانه گردون شو دانی چه کنی چو نیست پایان مقام
انگار که در پیاله مدی بیرون شو ولہ مگذار که یکدل از تو آزرده شود یا از پی تو دعای بد کرده شود
آن روز که گور و کفنت پیش آید یکیک به برابر تو آورده شود ولہ گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنمی لاله رخی خندان خور بسیار مخور ز فاش مکن ور دو ساز اندک خور و که گاه خور و پنهان خور
ولہ می گرچه حرام است ولی تا که خورد وانگاه چه مقدار و دیگر با که خورد هر گاه که این چهار شرط آمد جمع
گر می نخورد مردم دانا که خورد ولہ خیام اگر باده پرستی خوش باش با ساده رخی اگر نشستی خوش باش
چون آخر کار ما فنا خواهد بود انگار که نیستی چو هستی خوش باش ولہ در میکده جز بمی وضو نتوان کرد
وان نام که زشت شد نکو نتوان کرد خوش باش که این پرده مستوری ما بدریده چنان شد که رفو نتوان کرد
ولہ عید آمد و کارها نکو خواهد شد چون روی عروس ورتم می ناب در سبو خواهد شد چون چشم خروس
اف ز نماز و بوز روزه یکبار دگر عید از سر این خران فرو خواهد شد افسوس افسوس
ولہ می میخورم و مخالفان از چپ و راست گویند مخور باده که او دشمن اعداست چون دانستم که می عدوی دین است
والله بخورم خون عدو را که رواست ولہ می گرچه بشرع زشت نام است خوش است چون بر کف شاه و دو غلام است خوش است
تلخ است و حرام است خوشم می آید دیر است و در و هر چه حرام است خوش است ولہ امروز که ابر بر سر سبزه گریست
بی باده چون لعل نمی باید زیست کین سبزه خود امروز تماشاگه ماست تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

ولـه چون نیست مقام ما درین دیر مقیم | پس بی می و معشوق عذابیست الیم | تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم

چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم ولـه | از جمله رفتگان این راه دراز | یک آمده کو خبر گوید با ز

هان بر سر این دو راهه آز و نیاز | چیزی نگذاری که دگر نایی باز | ولـه زنهار مرا ز جام می قوت کنید

قوت من از آن لعل یاقوت کنید | چون در گذرم بمی بشوئید مرا | وز چوب رزم تخته تابوت کنید

ولـه ای دل تو ز اسرار معما نرسی | از نکته زیرکان دانا نرسی | اینجا ز می و جام بهشتی میساز

کانجا که بهشتست رسی یا نرسی ولـه | می خور که نه علم دست گیرد نه عمل | الا کرم و رحمت حق عز و جل

آن طایفه که از حق می نخورند | از زمره انعام بود بل هم اضل | ولـه از روی حقیقتی نه از روی مجاز

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز | بازیچه همی کنیم بر نطع وجود | رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

ولـه هر روز ز بلای نو ازین چرخ کهن | آید بسرم تا کندم بی سر و بن | با این همه صد هزار شکر است مرا

کز زین بتر هم هست که گوید که مکن

رباعیات خیام

ای درگه تو قبله حاجات همه | وی لطف تو رافع بلیات همه | رد دار خدایا ز کرم بار گناه

ای فضل تو کاشف مهمات همه ولـه | موصوف صفات حق هو الله علیست | در عالم معرفت شهنشاه علیست

آن نور که روشن شد ازو هر دو سرا | والله که آن علیست والله علیست ولـه | آن نور ازل که عین ذاتست علیست

وان شمع که حل مشکلات علیست | آن نقطه که اصل کاینات است علیست | وان بحر که منبع حیاتست علیست

ولـه در عین علی هو العلی الاعلاست | در لام علی سر الهی پیداست | در یای علی صورت حی القیوم

برخوان و ببین که اسم اعظم اینجاست ولـه | گر حب علی و هم تولات بود | حقا که شفاعت رسولت بود

گر جمله طاعت جمله را بجا آری تو | بی حب علی هیچ قبولت نبود ولـه | رفتم بسر تربت محمود غنی

گفتم که چه برده ز دنیای دنی | گفتا که بسی ز ده گز کرباسی | نوشیروان بری اگر صید چو ...

ولـه گر تخم زر و سپند نشد کشته تست | در جامه پسندیده نشد رشته تست | ور زانکه ز ابای فرزند بگل

از نرگس بنال کان گل آغشته تست ولـه | گیرم که سلیمان نبی را پسری | بر باد نشسته جهان میسری

گیرم بنگاه تست هم دیو و پری | بنگر که بمرد و چه برد تا تو چه بری ولـه | آسوده بدم نهاده بر بالین گوش

در خواب کسی گفت که ای بیهوش | خواهی که ز خفتن نصیبی بدهند | در حب علی و آل او دائم کوش

ولـه چون باد اگر بسوی بر افلاک تیزی | بر خاک اگر هزار رنگ آمیزی | بجواب محبت علی منت را

آتش ز برای خود همی انگیزی | ولـه گیرم که همه ملک تو چین خواهد بود | آن فی ترا از نگین خواهد بود

خوش باش که عاقبت نصیب تو | ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود ولـه | آنکس که لقای حق تمنا دارد

باید که بر تیغ تولا دارد | دانی چه بود نشان آن مومن پاک | گر دشمن خاندان ترا دارد

گر تمام صد شهر و ولایت گردی | ور در همه ز فضل نهایت گردی | گر فاتحه مطلع و گر زاهد پاک

روزی دو سه یکبار ز حکایت گردی ولـه | آن میر که او قسیم نار است و جنان | در ملت و ملک صاحب سیف و سنان

ملک دو جهان بجمله زان وی است | این را بستان گرفت و از آن بنان ولـه | دنیا بمراد رانده گیر آخر چه

وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه | گیرم که بکام دل بمانی صد سال | صد سال دگر بمانده گیر آخر چه

شاهی که بحق صاحب رایت باشد | هم مجمع فضل و هم درایت باشد | گویی که بود نظیر او هیچ کسی

آن خود چه سخن این چه حکایت باشد ولـه | ای خصم علی دست ولی روز مباد | جز در جگرت ناوک دلدوز مباد

امشب که بکینه علی خواهی خفت | امشب بتو ای خصم دگر روز مباد ولـه | مبداء وجود جمله اشیاست علی

از بعد نبی و شاه مولاست علی | معروف بنص انت منی گشته | منصوب بامر کنت مولاست علی

وار نابع در آیه اعلاست علی | سلطان سرای کنت مولاست علی | در مرتبه موسی و هارون بدار آن

بس نور دم و لحم شاه اسراست علی ولـه | گر خصم همی کند تولا بعلی | من راه نجی برده ام الا بعلی

انکار امامتش کنندان مدبر | آنکو گوید که مومنم لا بعلی ولـه | چرخ فلکی خرقه نه تو منست

ذات ملکی نتیجه خوی منست | سر ازل و ابد که گوشش تو شنید | بحری ز حدیث کهنه و نوی منست

ظلم بقول هیچکس کار مکن | با خلق بخلق گوی آزار مکن | فردا گویی من جگنم او میگفت

آن از تو نشنوند زنهار مکن ولـه | در بادیه عشق دویدن چه خوش است | وز عیب کسان طمع بریدن چه خوش است

آن روی تو تیر میزند بر افلاک | دامن ز زمانه در کشیدن چه خوش است | ولـه اول ز مکونات حق و حاجات

و اندر پی او نه فلک گرد آنست | زین هر دو چه بگذری چهار ارکانست | پس معدن و پس نبات و پس حیوانست

اول قدم از ره ازمایش باشد | پس دم بدم از غیب نمایش باشد | در بسته سعی راه قدم نیست ممکن

زنهار که بعد ازین کشش باشد ولـه | تا کرده دمی الخ ترا فرمودند | خواهی که چنان که مردان بودند

آن راه نرفته از آن بنمودند | ور نه که ز دایره در کشش نگشودند ولـه | پوشیده مرقعند از این خامی چند

رفته رطامات الف لامی چند | نارفته ره صفا دمی کامی چند | بدنام کننده نکونامی چند

پستند که باندیشه و تدبیر درست | خود را بدر انداز ازین دایره جست | گر مذهب این قوم ملامی گرفت

تیرک زده دست عجز بر شاخی نخست ولـه | تو لایق نکته های بارنگ نه | فی لایق کوه تنگ فی تار تنگ نه

از ری منم و در کهش دور بیم | مسکین تو که نه رهی و نزدیک نه ولـه | اسباب که بروز کار کرد دگیحت

کاهی پسرش نام نهی کاهی دختر

وله

گر کار تو نیک است بتدبیر تو نیست
چون نیک و بد قضا بتدبیر تو نیست

تا بو که ازین قرابه کون و فساد
بنیاد وجود خود بر اندازی

ولی

تا چند روی در پی تقلید و قیاس
در خود نگر و خدای خود را بشناس

تا به که ز دام لات و عزی رهی
تا زنده بوصل تو و جان خسته جانی

وله

مردان رهش زنده بجان دگرند
کایشان هم گویا بزبان دگرند

خود را الحذر بسیار و از خود بگریز
در جمله خلق برگزیدن خود را

وله

آنکس که درون سینه را دل پنداشت
و انجام رهنده و خواب منزل پنداشت

دریوزه همیکنیم ز مردان نظری
نه نیز بدر باختن حشمت و مال

وله

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی
درست بر انجم می نمایی وله

رهبر تو یی راه تو و منزل تو
جان از زه دیده عذر امید ادم

وله

مردان رهش که سر معنی دانند
مومن شده خلق کافرش میخوانند
صوفیه دقیقه در زاهد و دانشمند

خوانی شد و پندار در درخت نهاد
ور نیز بدست هم بتقصیر تو نیست

وله زنهار دران کوش که در زیر سپهر
بیرون شد نیست زود نماید اهر

رنج نادره سوخته سب خسته
بگذر ز چهار طبع و زنج حواس

وله تا ترک عوایق و علایق نکنی
تا ترک خود و جمله خلایق نکنی

فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو
و ز جاه گذشته در جهان دگرند

وله گر راه روی تو از میان برخیزی
المیون شده از کون و مکان برخیزی وله

از مردمک دیده به باید آموخت
کامی دو برفت و جمله حاصل پنداشت

وله ابها که ز معبود نظر یافته اند
مردان همه قرب از نظر یافته اند وله

تا دیده دل خون نشود پنجه سال
نشنو سخنی ز عالم روحانی

نان تا سر رشته خود گم نکنی
نان تا ره خویشتن بخود گم نکنی وله

تا که بسر کوی کمال افتادم
از دیده کوته نظران بنهانند

وله ای دل تو دمی طالب سبحان نشدی
این جمله شدی و نه مسلمان نشدی وله

و یکی شد امید در سود ...
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد ...
با هیچکس هیچ بنا میرد

وله رندی باید ز شهر خود تا ...
واندر رندی هر دو جهان با ...

گر معرفت خدای خود میطلبی
یکسجده شایسته لایق ...

وله تا در طلب گوهر کانی کانی
هر جز که در جستن آنی آنی

حق منطلبی دمی مرد ابن ...
بینی تو بلعتی و از کان ...

غیب است بزرگ برکشیدن ... وله
دیدن همه کس را ونه دیدن خود

علم و ورع و زهد و تمنا و تقلید
از جمله کاینات سر تافته

اسرار حقیقت نشود حل ... وله
هر کز نه هنر است از قال ...

دیوی و ددی و ملکی و ...
خود را ز برای نیک و بد ...

در دیده دیده دیده نهاد ...
گز دیده و نا دیده کنون از ...

این طرفه که هر که خویشتن ...
در گرده فعل پشیمان نشدی

من بنده آنکسم که دم در جسد ...

... ایام زمانه دانه بکتر جیسد
... بس که بد بهر هم نفع دارد
... ت درین که خویش جهانی دارد
... ه از بین میان بر آمد تا نه
... ستی خود و آینه بخبر ند
... راه روی ز نیک و بد با طلب
... کن هستو و حال خود ز خود با طلب
... تو دستگیری میکن
... کافر و گبر و بت پرستم هستم
... که سجاده می پرستند خر ند
... بسیم لکد ا زند که و ربند ز ر بند وله
... چشم که قصد آب حیوان زان خورد
... خویش به بر که آفت تو تن تست
... شد که عیان بود نمی دانستم
... نقر قران تو نمی دانستم وله
... ت خدا و عرش اعظم با تست
... نگر که خود کجا افتادی
... ش آمد و شد جو هم از رگ و پوست
... یست زمین برین و هاتم او ...
... و ملک و معدن و حیوان ز تجلی
... لکه نور عشق کلی دل ماست
... زده شدم ملکه ان مرده مرد
... نور هر دو جهان خاک کنند وله
... بس صنعی کوش که در روز فردا
... بخبری کار اصل و اشته سهل

خوش خوش ره و بکوشه بنشیند
و ز هر نشست اشیانه و ارد

وله قومی بگمان شدند و قومی بیقین
کای بیخبران راه نه آنست و نه این وله

گر روشنی می طلبی آینه وار
هر چیز که هست از خود با ر طلب

وله بر هر چه حدیث نمیر تو شود
کان دست گرفته دستگیر تو شود وله

هر طاینه را بمن گمان دگر است
زیرا که بزیر بار سالوس در ند

آن نیست جهان جان که پنداشته
در کشور تست لیکن انگاشته وله

گویی که زمن بد و مسافت خدا ... ست
ما با عیان بود نمی دانستم

ای در طلب آنکه تو خواهی یافت
با خود چو بنا بیش کجا خویش یافت وله

در خانه خود خدای را گردی گم
تا گرد مرا نهی ور گرد ز دست

وله ترکیب طبایع و سموات ز جیست
معقول و عقول و لات و الات ز جیست وله

افلاک و عناصر و نبات و حیوان
کو مرده بود زنده شده و دست ببرد

وله روزی که سرای هر جهت خواهد بود
حشر تو بصورت صنعی خواهد بود وله

اسباب و صد ساله سکالید ز پیش

تا بر دگران چو میرود می بیند
نه خادم کس بود نه مخدوم کسان

قومی متعصب اند اندر ره دین

وله صاحب نظران کاینه یکدیگر ند
در خود منگر تا همه در تو نگرند

عالم تو بغیر خود ترا می طلبند
و ز هر که خود خوری بعیر تو شود

وله گر من ز می مغانه مستم هستم
من زانکه خودم چنانکه هستم هستم

هستی ز خرقه پوش در روته از
دین نیست ره وصل که بر داشته

وله با خود منشین که همنشین بد زیست
ای دوست در بن سفر قافلان ...

کفتم ز طلب بکجای برسم
وقت دگر از فوق سما خواهی یافت

وله از معدن خویش اگر جدا افتادی
زان در ره خانه خدا افتادی

افزای وجود من که دست گرفت
دین یکی و اینها دیگ ذات ز جیست

وله برتر ز سرا فاق جهان دل ماست
عکس نز وجود روشن کاملت

جان نور حقیقت است و تن مولی فلاک
قدر تو بقدر معرفت خواهد بود

وله ای عمر عزیز داده بر باد ز جهل
تا یافته از زمانه یکساعت مهل

ولـه
آتش زنه و سوخته و سنگ بهم
دوری ز تو کافریست نزدیکی هم
خواهی که غریق بحر توحید شوی
چشم بد خود ز عیب کس باز مکن

ولـه
آنها که اسیر شدند و آنها که نو اند
رفتند و روند دیگر آیند و روند
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
تا تو که بری ز شیب جیدی فراز

ولـه
هر کس که عزیز در کس نمود است
او هم بحکایت از کسی شنود است
آنکس که ز آغاز و ز انجام وجود
در کسوت روح صورت دست بین

ولـه
مرغی ز شره دام نشسته بر سر [illegible]
اندر دو جهان کرا زهره این
است دو تو عشق است جوانی برست
در هست دوی بره روی ز فرزند

ولـه
وز خرقه چه هیچ چون نه ز راه شناس
چون تو پیش تن تو د و دیوانه طلب ولـه
در راه تو چون هستی من بنست حجاب
آنجا اگرت مراد بر آید رفت

ولـه
ای دل اگر غبار تن پاک شوی
کاری ز مقیم خط خاک شوی ولـه
تو در دو فراق همیشه بر ده نه

می در نگرد چو سوخته دارد نم
ولـه وا بس خشک دمی و در پیش معاش
مشنو سخن مبلغ منیدل پیش معاش ولـه
سر دل هر بنده خدا میداند
هر یک بمراد خویش یکیک بدوند
ولـه ای نسخه نام الهی که توی
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توی ولـه
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
وین گفت و شنود خلق بر بیهوده است
ولـه آن دل که ز مهر و کین مبرا گیست
فارغ شد و جز یقین نور رید کجاست ولـه
هر چیز کزان زبان هستی دارد
نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
ولـه سودای جهان بتی ز سر بیرون کن
او خود ز زبان حال گوید چون کن ولـه
تو او نشوی وما اگر جهد کنی
گر خرقه نه ابد فراید نه هراس
ولـه دل ز تو نهم ز دیگران برگیرم
بر خرم و خود ز میان برگیرم
تن مرکب بست تا کجای رسی
تو روح مجرد بر افلاک نشوکا
ولـه ای دل مجردی نه زر فتی کاسه
در صحبت او کجا رسد هر خاصه ولـه

نزدیک وجود دیت ملایک عظیم
با خویش معاش د قانع از خویش معاش
ولـه د ملک خدا نقش اغاز مکن
در خود نگر و فضولی آغاز مکن
این شغل جهان گره نهاد با سیم
وی آینه جمال شاهی که توی
ولـه بازی بودم پریده از عالم ناز
زان در که در آمد هم و رفتم باز
آنکس که بجز راز الهی شنود است
آن دیده که گفت و دید دیگر دیدگی
ولـه کان مغز حقیقت است نه پوست نه [illegible]
با ز تو نوز است نه بالا دست نه پیش
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین
از نماز نگاه و دنیا ز او فزون
ولـه چندان بروان رو که دوی بر خیزد
جای برسی گر تو دوی بر خیزد
فرزند رگی از وی دو بروی نهاد
دز مهر جهان از دل خانه بر گیر
ولـه زلهیست دراز و در اه باید رفت
تو مرکب تن نشدی کجا باید رفت
عشق است نشیمه ز غربت تا
جمع زنده این تو که چو [illegible]
ولـه از گردش این سپهر نابیدا

ای ذات تو سر دفتر اسرار وجود
نشسته عیان بر سر بازار وجود
ولـه کز کنش و فا تو راست روشنا چو تیر
با جان ندهی هیچ حاصل نرسی
ولـه دیده بدوز تا دلت دیده شود
هر تا سر کار تو پسندیده شود
از آنکه نه با خویشتن بر بندت آنجا
با تو وفا هیچ نخواهد کردن
آنها که مقیم حضرت جانانند
در ناز و از آن بیا کشن خوانند ولـه
زان بندی که اندرین کهن دو فساد
ز وصل بزاده در صدای مرده
کی جنونه صانع که خدا مطلبی
ولـه ز آنکه نه بینش چرا مطلبی
دیده نداری که به بینی او را
روزی نشستیم تفتیش نغنودیم
ولـه آن جام جهان نمای جم ما بودیم
او دیده بدست آرد و ذره خاک
هر ذره است نمای خلق را یا به ما
ولـه از مغز همی بینی دگر دوست هم
گذر ز سرشت تا بقدم اوست هم
ولـه دیده چو هر آنچه دید سه جمله خدا دید

چون نوبت دور تو رسید اه مکن
نقش صفت بر در و دیوار وجود
ولـه گر گبر و جهود و گر مسلمان باشی
در نه چو کان لائق قربان باشی ولـه
حال سگ اهل کهف در با در باشی
زان دیده جهان دگرت دیده شود
ولـه ای دل بچه غم خورد نتا از اندیشه
خوش باش که رستی ز هزار اندیشه ولـه
چندین چه خوری غمش که هر کز غم تو
یادش چو کنند بر زبان کم رانند
ولـه گر آمدم ز من بدی نامدمی
نه آمدمی نه بدمی نه شدمی ولـه
ای بر لب بحر تشنه در خواب شده
او جای بنداز د ز کی میطلبی
ولـه در دیده دیده دیده می باید
ولـه ور نه هم اوست دیده می باید
ز آستانه چو وصف جام جم بشنودیم
ولـه در جستن جام جم ز کوته نظری
ولـه جامیست جهان نمای چون درنگری
آنجا که صفا و روشنی دارد کار
تا آن تا نکنی بدنظران کوست هم
ولـه یاری که وجود و عدمت اوست هم
فی الجمله تمام بین که نیکوست هم

میبوسش بخوش شد لی که دور استاده دور
در پرده گرنهان گشته ز خلق
از خود بگذر تا همه تن جان باشی
ولـه تا ره نروی بهیچ منزل نرسی
تا حل نشوی بحل مشکل نرسی
گر تو ز سر پسند خود بر خیزی
وز مرگ چه ترسی چو در خت ادیشه
ولـه ای دل چو نهی بار گران بار کردن
یکدم ره نخورد است و نخواهد خوردن
آنها که مثال های را انبا نند
ور نیز نشدن ز من بدی که شدی
ولـه ای در طلب گره کشای مرده
وی بر سر گنج از جدای مرده
گر ز آنکه شناسیش کجا میطلبی
وز جمله طمع بریده می باید
ولـه در جستن جام جم جهان پیمودم
~~در جستن جام جم ز کوته نظری~~
هر لحظه کجا نه بتحقیق بری
ولـه کم جای که از جهست سرمایه ما
خورشید بود چو ذره در سایه ما
تو دیده نداری که بدو درنگری
سرمایه شادی و غمت اوست هم

[illegible]

در مشرب عاشقان برابر دو کاست | در شیوه ما بالله نه دو کاست | در مذهب این حرم حرام است طهور | در ملت ما عشق آمده کاست

این لیس سوزنده بجان للناظر | وین شعله مهر آهوان للناظر | للناظر این بنده دلان عجانه | جانان ره کینی مرد کان للناظر

اکنون که از این جنس برایم برد | ... حرامم گردد | تا دور از این دیر دوام گردد | از دولت عشق جام مجد جام هست | عشق حوام مرا خورد دوام برد | مکوم کس و آنکه راه هست

در چاه موم الحمس سبز | از دست قدم سهی بنو است | بادار مرا در جهان حرم | بشکن گر سر جان حرم | مرکب دلم رنگ و دست

گر خاک تو کمان حرم | با حسد کل از جسم بها امام | نخوته کو لاله در جهان امام | چون سبزه ارطاق عیسی افتد | از طاق دل ابروت ... دام

با لعل لب نو آب حیوان آب | با زلف کج تو مات سنبل بتاب | با نرگس مخمور تو نرگس بی نور | در شوق بی تو خواب محال خواب

ای در عرق ابرتو گهت دوش سحاب | در بحر دلت سپهر مانند حباب | گر عدل تو سرا عالم آلتری | نه قصر فلک سای بیکلح طواب

ای بر تو که زمانه راست گوار | رسم دل العصر کشی سر کشی کار | در عهد تو ... دشمن | این بر سر کشت ... بهر دراز

کیوان فلک حارس ایوانت بار | بهرام سپهر مهر دیوان تو بار | قرص مه و مهر بر سر خوان تو بار | بو کس سپهر ... احسان تو بار

امر در غمزه ... در این و حسنت | در رزم تو ام چو ... | بر تیر تو ره ... دلم | دل گیری ناکردار ... ثبت

از همه اکنت جهان ... گشت | در دولت عشق آن ... | بر کشت دلم دگر ... | زنار سر الس ... حسنت

سر بجهم حو مثل مرکان بجد | بر گشتم عمیق ... بجد | بر آن جانی سینه ... وداع | زلف سهی حو ما ... بجد

با ... ... گشت | خاکراه ... | شمع ... ... | آباد ... گشت

سر با عالم ار او بسر آکوه | ملک ... دو ... آکوه | گرم مرا ... عیش و دار | ادنی ... ملک عام ... آکوه

... مرا کنت و بهمن ... | ... ... داده که باید ... | ... ... که داد ... | ای ... کهر ... ...

مثنوی المولوی

کاز دوزخ بیکسی در خوردنی | بهر او خود را تو فربه میکنی
هیچ دان بره و قصاب شاد | کو برای ما چرد برگ مراد
کار خود کن روزی حکمت بچر | تا شود فربه دل باکر و فر
خوردن تن مانع این خوردنست | جان چو بازرگان و تن چون رهزنست
خمر تنها نیست سرمستی هوش | هر چه شهوانیست بندد چشم و گوش

و منها

خون نخسپید بعد مرگت در قصاص | تو مگو که مردم و گشتم خلاص
این قصاص نقد حیلت سازیست | پیش زخم آن قصاص این بازیست
زین لعب خواندست دنیا را خدا | کین جزا لعبست پیش آن جزا
این جزا تسکین جنگ و فتنه است | آن چو اخصاست و این چون ختنه است

جدول اطوال البلدان المشهورة وعروضها منتخب الزيج الجديد

البلدان	طول	عرض	البلدان	طول	عرض	البلدان	طول	عرض
مصر	سح ك	ل ك	عبادان	فو له	لا ٦	هراة	صد ك	لد ل
عدن	عو ٦	يا ٦	شيراز	فح ٦	الطا ل	سرخس	صد له	لز ٦
صنعا	عو ٦	يد له	يزد	فط ٦	لب ٦	مرو	صز ٦	لز م
زبيد	عو ك	يد	ابهر	فو له	لو مه	بلخ	قا ٦	لو ما
مدينه	عه ك	كا ٦	همدان	فح ٦	له ك	بدخشان	قد له	لز ك
مكه	عز ك	كا م	ساوه	فه ٦	له ٦	بخارا	صز له	لط ه
طائف	عز له	كا ك	قزوين	فه ٦	لو ٦	سمرقند	صط ٦	لط له
بحرين	فح ٦	كه مه	جرباذقان	فو له	لد مه	كش	صط له	لط له
لحسا	فح له	كه ٦	اصفهان	فو م	لب له	كاشغر	قو له	مد ٦
قطيف	عد ٦	كه ٦	كاشان	فو ٦	لد ٦	ختن	قز ٦	مب ٦
قدس	سو له	لا ه	قم	فه م	لد مه	المالغ	قد له	مد ٦
دمشق	سح ٦	لج ه	ري	فو ك	له ٦	بشباليغ	قا ٦	مه ه
بعلبك	سح مه	لج ه	الموت	فه له	لو لا	خانباليغ	قكد ٦	مو ٦
حلب	عب ك	له ه	طالقان	فه مه	لو ك	جيرفت	صح ٦	كه ل
موصل	عز ٦	لد له	امل	فح ك	لو ه	بم	صبه	كط ل
آمد	عج م	لج ٦	ساريه	فح ٦	لز ب	خبيص	صح ٦	لا ٦
مرند	فو ه	لز ه	استراباد	فط له	لو ه	بست	قي ٦	لج ٦
نخجوان	فا ه	لج م	سمنان	فح ٦	لو ب	ميمند	قا ه	لج ك
مراغه	ف ٦	لز ك	دامغان	فح ه	لو ك	سومنات	قو ٦	يز ٦
تبريز	ف ٦	لح ٦	بسطام	فط له	لو ك	مولتان	قو له	الط م
اردبيل	ف ك	لح م	مرينان	صز له	لز ب	قندهار	قو م	لج ٦
تفليس	فج ٦	مج ٦	سبزوار	صا له	لو ٦	لهاور	قيط ك	له ه
شماخي	فد له	م ه	نيشابور	صب له	لو لا	سرنديب	قل ٦	ي ب
كوفه	عط له	لا ك	طوس	صب له	لو ٦	ملتت	قج ٦	م م
بغداد	ف ٦	لج له	تون	صب له	له له	كشمير	قح ٦	له م
بصره	فد ٦	ل ٦	قاين	صح ك	لج م			

جدول الظل الثاني وهو الذي يسمى بالظل المستوي

الارتفاع	الاقدام	الارتفاع	الاقدام	الارتفاع	الاقدام	الارتفاع	الاقدام	الارتفاع	الاقدام
ا	تا ا مر ب	كا	كح يد ح ه	ما	ح ح ط د	سا	ح س ح له	فا	او لا ى
ب	ذ يه كر له	كب	يو لط لـ نا	مب	دمو الو الو	سب	ح ح يط ه	فب	ب نط ا لح
ج	قلح لد يو لط	كج	ير الط الـ الط	مج	د لـ الح ما	سج	ح لد يه ب	فج	ب نا لد ى
د	قد و لو ير	كد	ه كو كح	مد	ر نه نه الـ	سد	ح الد ه ث	فد	ب مد ح لح
ه	ف به لو يط	كه	يه يه ما لد	مه	ر يه يه يه	سه	ح يه ه ث	فه	ب لو ما ح
و	سو لو انط	كو	لط الـ الا لط	مو	ومه له الا	سو	ح و نط مو	فو	ب الط الـ ما
ز	نو يه لو لب	كز	كح مد يو ى	مز	ولا الط لح	سز	س ح لو ير	فز	ب الب يه ما
ح	مطح الو يط	كح	كط نذ كح	مح	وح ح نا	سح	س مط ما لح	فح	ب مد م يه
ط	مد ما مو لب	كط	ب لو مب يه	مط	وه و ب	سط	ب ما كـ الـ	فط	يه ر نط ث
ي	لط ما نو نح	ل	ب يو الو ما	ن	ه ت اله نط	ع	ى لـ نب ح	ص	يه يه يه يه
يا	له نح مه مه	لا	نا كح نط نا	نا	ه م و لح	عا	ب الد لو ح		
يب	لب نه نو ما	لب	ما سح الو	نب	ه لح ح الد	عب	ب لو الو نط		
يج	ل نط كح ث	لج	ح مو مد لر	نج	ه لو الط لد	عج	ب ح الد اله		
يد	لح ي لا ما	لد	ح الـ م لب	ند	ه ه ح ث	عد	ب يه اله نط		
يه	الو الو ما	له	ط نط مط ى	نه	ى ند ه لد	عه	اث لب نط		
يو	الد الد مـ نا	لو	طح يو مط	نو	ى ح يو لو	عو	امد ح يه		
يز	الـ كـ مه الط	لز	طو الا الـ	نز	ى لب مه ى	عز	الو ن كح		
يح	الـ لب لو لح	لح	ح نو لد لب	نح	ى الـ الو مه	عح	الط لو الو		
يط	ى نط مو د	لط	ح لح لط اله	نط	ى ب الا ما	عط	الا لح لح		
ك	نطـ كـ نو الو	م	ح كـ لب ما	س	ى ب الط لد	ف	الد ح الو		

نزول الشمس في كل برج في منتصف هذه الشهور على ما ذكر

تشرين الاول	تشرين الاخر	كانون الاول	كانون الاخر
ز يه الد	ح ب لط	ط ى يد	ى ه مح

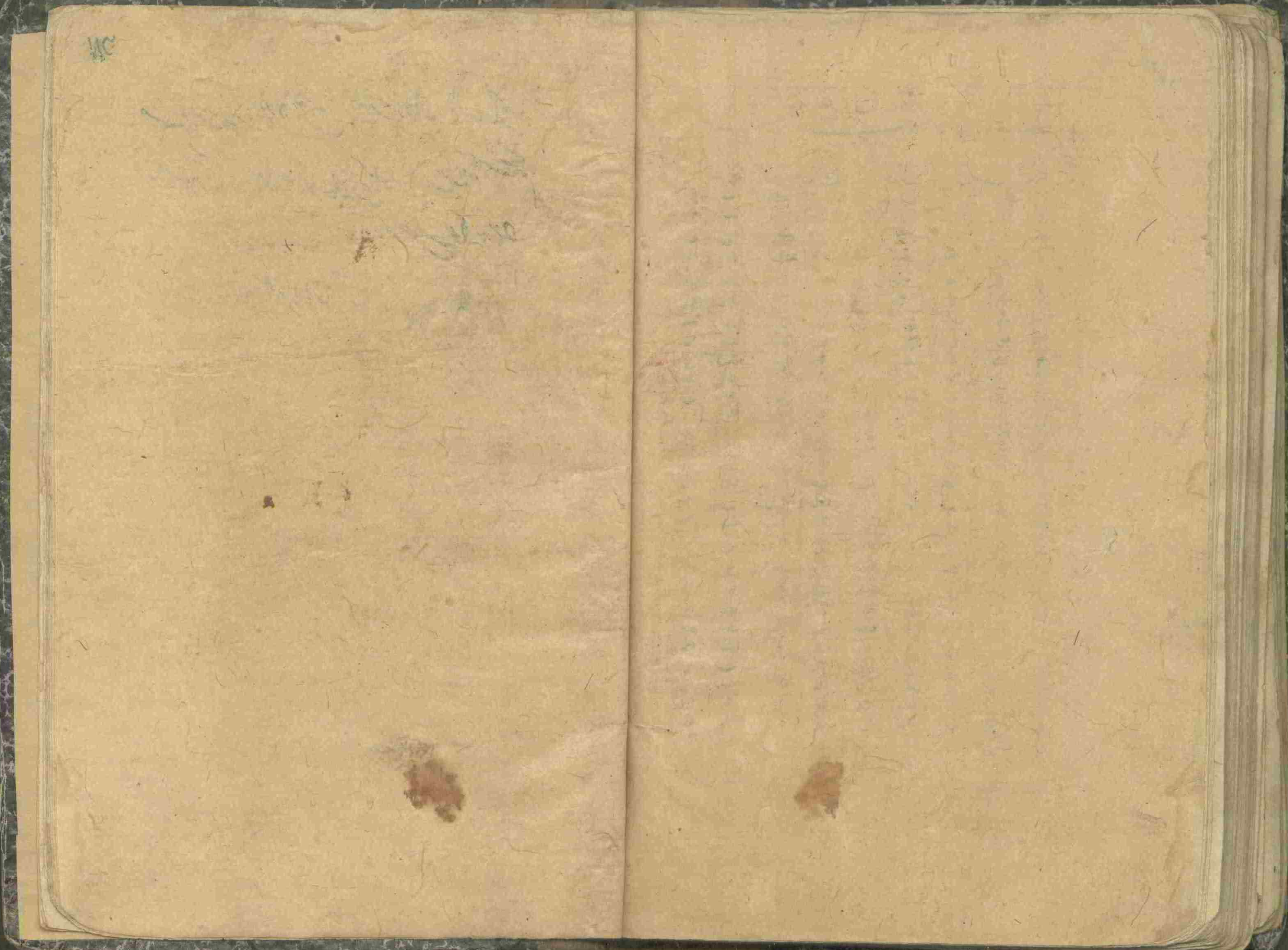
شباط	اذار	نيسان	ايار
يا ه ى	ه يه ر	ا ر الو	ب ى يو

حزيران	تموز	آب	ايلول
ح ب نز	ر ب لح	ه ب الـ	و الح

از حمل صفر والف ثور دان ب جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال دال و سنبله ه واو میزان شناس از عقرب ز
قوس ح ط ند جدی دلوی یا بادی داو

جدول الميل الاول وغايته كج ل ر

درجات	ميزان جهيد شصعيد حمل			عقرب جهيد شصعيد ثور			قوس جهيد شصعيد جوزا			درجات
[illegible]	ح	ح	ح	يا	ل	ط	ك	ب	ي	ل
ا	ح	كو	نو	يا	نا	كح	ك	الد	نه	كط
ب	ح	مر	يا	ب	ب	ر	ك	لو	و	كح
ج	ا	يا	مو	ب	لب	مد	ك	كح	ه	كز
د	ا	له	لط	ب	كح	يا	ي	ح	ي	كو
ه	ا	لط	لا	كح	كح	اله	ي	يا	كح	كه
و	ا	كح	ي	كح	لط	كر	ي	اك	ا	كد
ز	ا	مر	ط	كح	نح	لو	ي	لب	ير	كج
ح	ح	ب	نه	يد	ب	ه	يي	مب	ح	كب
ط	ح	لد	لر	يد	لب	ب	يي	يا	له	كا
ي	ح	نح	لو	يد	يا	ه	اك	يح	لو	ك
يا	د	كي	س	يه	ب	ه	اك	ط	يد	يط
يب	ر	مه	اح	ه	كح	ما	اك	ير	الع	يح
يج	ه	ح	م	ه	مو	نط	اك	اله	كح	يز
يد	ه	لب	س	لو	ه	ح	اك	لب	لد	يو
يه	ه	نه	الط	لو	اك	مط	اك	لط	ل	يه
يو	و	ع	ما	لو	م	نط	اك	مه	ح	يد
يز	و	ما	مو	لو	نر	لا	اك	نب	ح	يج
يح	ر	ر	مو	ر	لد	الو	اك	نر	ما	يب
يط	ر	الر	لح	بر	لا	ح	الح	م	نب	يا
ك	ر	م	اله	بر	مر	يي	كح	ر	لو	ي
كا	ح	كح	ب	كح	ح	يي	كح	يا	ند	ط
كب	ح	له	لب	كح	نط	ب	كح	نه	مه	ح
كج	ح	ن	نك	كح	لد	الد	كح	نط	ط	ز
كد	ط	ك	ح	كح	مط	اله	كح	الب	و	و
كه	ط	مب	كح	نط	ر	ل	كح	الد	لو	ه
كو	ب	ر	ح	نط	ح	كح	كح	الو	لط	د
كز	ب	الد	ند	نط	لب	كح	كح	كح	يد	ج
كح	ب	مر	ل	نط	مو	ر	كح	الط	الب	ب
كط	با	ح	نه	نط	نط	اله	كح	ل	بر	ا
درجات	سنبله سهصن جصتبص حوت			اسد سهصن جصتص دلو			سرطان سهصن جصتص جدى			درجات



مستور نماند که بنده دلهی در بیست و پنجم ربیع الاول عرسا روانه دارالسلطنه هند

فطرت مینمود اگر که درین وادی وقت بعجز بسیار مرا اقامت نشاه عظمت شان

حشمت و عظمت و اجلال دستگاه بنویسند البته مرا از آن صاحب بعد نجات بود

چرا که رسیده رتبه خود را سرافراز می سازند

بسم الله الرحمن الرحيم

روى عن جعفر بن محمد الصادق عن ابيه محمد عن جده عن علي بن ابي طالب عليهم السلام
انه قال هذا ما سال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ربه ليلة المعراج فقال
يا رب اي الاعمال افضل فقال الله عز وجل يا محمد ليس شي افضل عندي من
التوكل علي والرضا بما قسمت يا محمد وجبت محبتي للمتحابين في ووجبت محبتي
للمتعاطفين في ووجبت محبتي للمتواصلين في ووجبت محبتي للمتوكلين علي وليس
لمحبتي علم ولا غاية ولا نهاية كلما رفعت لهم علما وضعت لهم حلما اولئك الذين
نظروا الى المخلوقين بنظري اليهم ولم يرفعوا الحوائج الى الخلق بطونهم خفيفة من
اكل الحلال نعيمهم من الدنيا ذكري ومحبتي ورضاي عنهم يا احمد ان احببت ان تكون
اورع الناس فازهد في الدنيا وارغب في الآخرة فقال الهي كيف ازهد في الدنيا
فقال خذ من الدنيا خفا من الطعام والشراب واللباس ولا تدخر لغد ودم لذكري
فقال يا رب كيف ادوم على ذكرك فقال بالخلوة عن الناس وبغضك الحلو و
الحامض وفراغ بطنك وبيتك من الدنيا يا احمد واحذر ان تكون مثل الصبي اذا
نظر الى الاخضر والاصفر احبه فاذا اعطي شيئا من الحلو والحامض اغتر به
قال يا رب دلني على عمل اتقرب به اليك قال اجعل ليلك نهارا ونهارك
ليلا قال يا رب كيف ذلك قال اجعل نومك صلاة وطعامك الجوع
يا احمد وعزتي وجلالي ما من عبد ضمن لي باربع خصال الا ادخلته الجنة يطوي
لسانه فلا يفتحه الا بما يعنيه ويحفظ قلبه من الوسواس ويحفظ علمي ونظري اليه
ويكون قرة عينه الجوع يا احمد لو ذقت حلاوة الجوع والصمت والخلوة وما
ورثوا منها قال يا رب ما ميراث الجوع قال الحكمة وحفظ القلب والتقرب
الي والحزن الدائم وخفة المؤنة بين الناس وقول الحق ولا يبالي عاش بيسر
ام بعسر يا احمد هل تعلم باي وقت يتقرب العبد الى الله تعالى قال لا يا رب
قال اذا كان جائعا او ساجدا يا احمد العجب من ثلاثة عبيد عبد دخل في الصلاة وهو
يعلم الى من يرفع يديه وقدام من هو وهو ينعس وعجب من عبد له قوت يوم من الحشيش
او غيره وهو يهتم لغد وعجب من عبد لا يدري اني راض عنه او ساخط وهو يضحك يا احمد
ان في الجنة قصرا من لؤلؤة فوق لؤلؤة ودرة فوق درة ليس فيها فصم ولا وصل فيها
الخواص انظر اليهم كل يوم سبعين مرة [illegible] فكلما نظرت اليهم ازيد في ملكهم سبعين ضعفا
واذا تلذذ اهل الجنة بالطعام والشراب [illegible] تلذذ اولئك بذكري وبكلامي وحديثي قال
يا رب ما علامة اولئك في الدنيا قال [illegible] مسجونة السنتهم من فضول الكلام
وبطونهم من فضول الطعام يا احمد ان المحبة [illegible] هي المحبة للفقراء والتقرب اليهم قال

ومن الفقراء

ومن الفقراء قال الذين رضوا بالقليل وصبروا على الجوع وشكروا على الرخاء
ولم يشكوا جوعهم ولا ظماهم ولم يكذبوا بالسنتهم ولم يغضبوا على ربهم ولم يغتموا على
ما فاتهم ولم يفرحوا بما اتاهم يا احمد محبتي محبة الفقراء فادن الفقراء وقرب مجلسهم منك
ادنك وبعد الاغنياء وبعد مجلسهم منك فان الفقراء احبائي يا احمد
لا تتزين بلين اللباس وطيب الطعام ولين الوطاء فان النفس مأوى كل شر وهي رفيق
سوء تجرها الى طاعة الله تجرك الى معصيته وتخالفك في طاعته وتطيعك فيما تكره
وتطغى اذا شبعت وتشكو اذا جاعت وتغضب اذا افتقرت وتتكبر اذا استغنت و
تنسى اذا كبرت وتغفل اذا امنت وهي قرينة الشيطان ومثل النفس كمثل النعامة
تاكل الكثير واذا حمل عليها لا تطير وكمثل الدفلى لونه حسن وطعمه مر يا احمد ابغض
الدنيا واهلها واحب الآخرة واهلها قال يا رب من اهل الدنيا ومن اهل الآخرة
قال اهل الدنيا من كثر اكله وضحكه ونومه وغضبه قليل الرضا لا يعتذر الى من اساء اليه
ولا يقبل معذرة من اعتذر اليه كسلان عند الطاعة شجاع عند المعصية امله بعيد
واجله قريب لا يحاسب نفسه قليل المنفعة كثير الكلام قليل الخوف كثير الفرح عند
الطعام وان اهل الدنيا لا يشكرون عند الرخاء ولا يصبرون عند البلاء كثير الناس عندهم
قليل يحمدون انفسهم بما لا يفعلون ويدعون بما ليس لهم ويذكرون مساوي الناس
يا احمد ان اهل الدنيا كثير فيهم الجهل والحمق لا يتواضعون لمن يتعلمون منه وهم عند
انفسهم عقلاء وعند العارفين حمقى يا احمد ان اهل الآخرة رقيقة وجوههم كثير حياؤهم
قليل حمقهم كثير نفعهم قليل مكرهم الناس منهم في راحة وانفسهم منهم في تعب كلامهم
موزون محاسبين لانفسهم متعبين لها تنام اعينهم ولا تنام قلوبهم اعينهم باكية
وقلوبهم ذاكرة اذا كتب الناس من الغافلين كتبوا من الذاكرين في اول النعمة يحمدون
وفي آخرها يشكرون دعاؤهم عند الله مرفوع وكلامهم عنده مسموع تفرح بهم الملائكة
يدور دعاؤهم تحت الحجب يحب الرب ان يسمع كلامهم كما يحب الوالدة ولدها لا يشغلهم
عن الله شيء طرفة عين لا يريدون كثرة الطعام ولا كثرة اللباس الناس عندهم موتى
والله عندهم حي كريم يدعون المدبرين كرما ويزيدون المقبلين تلطفا قد صارت
الدنيا والآخرة عندهم واحدة يموت الناس مرة ويموت احدهم في كل يوم سبعين مرة
من مجاهدة انفسهم و[illegible] الشيطان الذي يجري في عروقهم لو تحركت ريح
لزعزعته وان قام [illegible] بنيان مرصوص لا ارى في قلبه شغلا لمخلوق
فوعزتي وجلالي لاحيينه حياة طيبة حتى اذا فارقت روحه جسده لا اسلط
عليه ملك الموت ولا يلي قبض روحه غيري ولافتحن لروحه ابواب السماء كلها
ولارفعن الحجب كلها دوني ولامرن الجنان فلتزين والحور العين فليتشرفن والملائكة

فليصلين والاشجار فليثمرن وثمار الجنة فليدلين ولامرن ريحا من الرياح التي تحت
العرش فليحملن جبالا من الكافور والمسك الاذفر فليصيرن وقودا من غير نار فليدخلن
ولا يكون بيني وبين روحه ستر فاقول له عند قبض روحه مرحبا واهلا بقدومك ومك
على اصعد بالكرامة والبشرى والرحمة والرضوان وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين
فيها ابدا ان الله عنده اجر عظيم فلو رايت الملائكة كيف تاخذها وتعطيها الاخر
يا احمد ان اهل الاخرة لا يهنا لهم الطعام منذ عرفوا ربهم ولا يشغلهم مصيبة منذ
عرفوا اساتهم يبكون على خطاياهم يعيبون انفسهم ولا يعجبونها راحة اهل الاخرة
في الموت والاخرة مستراح العابدين مونسهم دموعهم التي تفيض على خدودهم وجلوسهم
مع الملائكة الذين يمشون عن ايمانهم وشمائلهم ومناجاتهم مع الجليل الذي فوق عرشه
ان اهل الاخرة في اجوافهم قد قرحت يقولون متى نستريح من دار الفنا الى دار البقا
يا احمد اتعرف ما للزاهدين عندي قال لا يا رب قال يبعث الخلق ويناقشون
الحساب وهم من ذلك امنون ان ادنى ما اعطي الزاهدين في الاخرة ان اعطي مفاتيح
الجنان كلها حتى يفتحوا اي باب شاءوا ولا احجب عنهم وجهي ولا نعمهم بالوان التلذذ
من كلامي ولا جلسنهم في مقعد صدق فاذكرهم ما صنعوا وتعبوا في دار الدنيا وافتح
لهم اربعة ابواب باب يدخل عليهم الهدايا بكرة وعشيا من عندي وباب ينظرون
منه الي كيف شاءوا بلا صعوبة وباب يطلعون منه الى النار فينظرون الى الظالمين
كيف يعذبون وباب يدخل عليهم منه الوصايف والحور العين قال يا رب من هولاء
الزاهدون الذين وصفتهم قال الزاهد الذي ليس له بيت يخرب فيغتم بخرابه
ولا ولد يموت فيحزن بموته ولا له مال يذهب فيحزن بذهابه ولا يعرفه انسان ليشغله
عن الله عز وجل طرفة عين ولا له فضل طعام يسئل عنه ولا له ثوب لين يا احمد
وجوه الزاهدين مصفرة من تعب الليل وصوم النهار والسنتهم كلال الا من
ذكر الله تعالى قلوبهم في صدورهم مطعونة من كثرة ما يخالفون اهواءهم قد ضمروا انفسهم من
كثرة صمتهم قد اعطوا المجهود من انفسهم لا من خوف نار ولا من شوق جنة ولكن ينظرون
في ملكوت السموات والارضين كانما ينظرون الى من فوقها قال النبي صلى الله عليه
يا رب هل يعطى من امتي مثل هذا قال يا احمد هذه درجة الانبياء والصديقين
من امتك وامة غيرك واقوام من الشهداء قال يا رب اي الزهاد اكثر زهاد امتي
زهاد بني اسرائيل قال ان زهاد بني اسرائيل في زهاد امتك كشعرة سوداء في بقرة
بيضاء قال يا رب وكيف ذلك وعدد بني اسرائيل اكثر من امتي قال لانهم
شكوا بعد اليقين وجحدوا بعد الاقرار قال [illegible] صلى الله عليه واله فحمدت الله
كثيرا وشكرته ودعوت لهم اللهم احفظهم وارحمهم واحفظ عليهم دينهم الذي ارتضيت
لهم اللهم ارزقهم ايمان المومنين الذي ليس بعده شك وورعا ليس بعده رغبة
وخوفا ليس بعده غفلة وعلما ليس بعده جهل وعقلا ليس بعده حمق وقربا ليس بعده

من ظ

وجهي م

بعد وخشوعا ليس بعده قساوة وذكرا ليس بعده نسيان وكرما ليس بعده هوان وصبرا
ليس بعده ضجر وحلما ليس بعده عجلة واملا قلوبهم حيا منك حتى منك كل وقت
وتبصرهم بآفات الدنيا وآفات انفسهم ووساوس الشيطان فانك تعلم ما في نفسي وانت
علام الغيوب يا احمد عليك بالورع فان الورع راس الدين ووسط الدين واخر
الدين ان الورع يقرب العبد الى الله كالشوق بين الحلي والحجر من الطعام
يا احمد ان الورع زين المومن وعماد الدين ان الورع مثله كمثل السفينة كما ان من في البحر
لا ينجو الا بالسفينة كذلك لا ينجو الزاهدون ان ينجو من الدنيا الا بالورع يا احمد
ما عرفني عبد الا خشع وما خشع لي عبد الا خشع له يا احمد ان الورع يفتح على العبد
ابواب العبادة فيكرم به العبد عند الخلق ويصل به الى الله عز وجل يا احمد عليك با
فان اعمر مجلس قلوب الصالحين والصامتين وان اخرب مجلس قلوب المتكلمين بما لا يعنيهم
يا احمد ان العبادة عشرة اجزاء وتسعة منها طلب الحلال فاذا طيبت مطعمك ومشربك
فانت في حفظي وكنفي قال يا رب ما اول العبادة قال الصمت والصوم يا احمد
هل تعلم ما ميراث الصوم قال لا يا رب قال ميراث الصوم قلة الاكل وقلة
الكلام والعبادة الثانية الصمت ويورث الصمت الحكمة والمعرفة ويورث المعرفة اليقين
فاذا استيقن العبد لا يبالي كيف اصبح بعسر ام بيسر فاذا كان عند نزعه يقومون
على راسه ملائكة بيد كل ملك كاس من ماء الكوثر وكاس من الخمر يسقون روحه حتى
تذهب سكرته ومرارته ويبشرونه بالبشارة العظمى ويقولون له طبت و
طاب مثواك انك تقدم على العزيز الكريم الحبيب القريب فيطير الروح من ايدي
الملائكة فتصعد الى الله تعالى في اسرع من طرفة العين ولا يبقى حجاب ولا ستر
بينها وبين الله عز وجل والله تعالى اليها مشتاق فتجلس على يمين العرش ثم يقال ايتها
الروح كيف تركت الدنيا فتقول الهي وسيدي سالتني عنها لا اعلم وعزتك وجلالك
انك منذ خلقتني الى هذه الغاية فانا خائف منك فيقول الله تعالى صدقت عبدي
كنت بجسدك في الدنيا وبروحك معي وانت بعيني اعلم سرك وعلانيتك سل
فاعطيك وتمن علي فاكرمك هذه جنتي فتبحبح فيها وهذا جواري فاسكنه
قالت الروح الهي عرفتني نفسك [illegible] فاستغنيت بها عن جميع خلقك وعزتك وجلالك
لو كان رضاك في ان اقطع اربا اربا واقتل سبعين قتلة باشد ما يقتل به الناس
لكان رضاك احب الي الهي كيف اعجب بنفسي وانا ذليل ان لم تكرمني وانا مغلوب ان
لم تنصرني وانا ضعيف ان لم تقوني وانا ميت ان لم تحيني بذكرك ولولا سترك

قال اول العبادة م

كيف م

لا فقصت اول مرة عصيتك فيها الهي كيف لا اطلب رضاك وقد اكملت علي عقلي حتى عرفتك
وعرفت الحق من الباطل والامر من النهي والعلم من الجهل والنور من الظلمة فقال الله عز وجل
وعزتي وجلالي لا احجب بيني وبينك في وقت من الاوقات حتى تدخل اي وقت
شئت وكذلك افعل باحبائي يا احمد هل تعرف اي عيش اهنا واي حيوة ابقى
قال اللهم لا قال اما العيش الهني فهو الذي لا يفتر صاحبه عن ذكري
ولا ينسى نعمتي ولا يغفل عني ولا يجهل حقي ويطلب رضاي ليله ونهاره واما الحيوة
الباقية فهي للذي يعمل لنفسه حتى تهون عليه الدنيا وتصغر في عينه وتعظم الاخرة
عنده ويؤثر هواي على هواه ويتبع مرضاتي ويعظم حق عظمتي ويذكر علمي به ويراقبني
بالليل والنهار عند كل سيئة ومعصية وينقي قلبه عن كل ما اكره ويبغض الشيطان
ووساوسه ولا يجعل لابليس على قلبه سلطانا وسبيلا فاذا فعل ذلك اسكنت قلبه حبا
حتى اجعل قلبه لي وفراغه واشغاله وهمه لي وحديثه من النعمة التي نعمت
بها على اهل محبتي من خلقي وافتح عين قلبه وسمعه حتى يسمع بقلبه مني وينظر بقلبه
الى جلالي وعظمتي واضيق عليه الدنيا وابغض اليه ما فيها من اللذات واحذره من
الدنيا وما فيها كما يحذر الراعي غنمه من مراتع الهلكة واذا كان هكذا يفر من الناس فرارا
وينقل من دار الفنا الى دار البقا ومن دار الشيطان الى دار الرحمن يا احمد ولازيننه بالهيبة
والعظمة فهذا هو العيش الهني والحيوة الباقية فهذا مقام الراضين فمن عمل برضاي
الزمه بثلاث خصال اعرفه شكرا لا يخالطه الجهل وذكرا لا يخالطه النسيان
ومحبة لا يؤثر على محبتي حب المخلوقين فاذا احبني احببته وحببته الى خلقي
وافتح عين قلبه الى نور جلالي فلا اخفي عليه علم خاصة خلقي فاناجيه في ظلم الليل
ونور النهار حتى ينقطع حديثه مع المخلوقين ومجالسته معهم واسمعه كلامي وكلام
ملائكتي واعرفه السر الذي سترته عن خلقي والبسه الحيا حتى يستحيي منه الخلق كلهم و
يمشي على الارض مغفورا له واجعل قلبه واعيا وبصيرا ولا اخفي عليه شيئا من جنة
ولا نار واعرفه ما يمر على الناس في القيمة من الهول والشدة وما احاسب به الاغنياء
والفقراء والجهال والعلماء وانومه في قبره وانزل عليه منكرا ونكيرا حتى يسئلانه
ولا يرى غمرة الموت وظلمة القبر واللحد وهول المطلع ثم انصب له ميزانه وانشر
له ديوانه ثم اضع كتابه في يمينه فيقرأه منشورا ثم لا اجعل بيني وبينه ترجمانا
ارفعه الى نبيك مرة ويقوم مرة ويقعد مرة ويسكن مرة ثم يجوز الصراط لم يعرف
جهنم ثم تزين له الجنة ويحي بالنبيين والشهداء ويتعلق المظلومون بالظالمين في

قلبه

الكرسي

الكرسي لفصل القضا ويقول كل انسان لخصمه بيني وبينك الحكم العدل الذي لا
يجور ثم ارفع الحجب بيني وبينه فانعمه بكلامي ولذة النظر الي فمن كان فعله لله
هكذا كيف يكون رغبته في الدنيا وكيف يكون حبه للدنيا وهو يعلم ان كل حي فيها يموت
فانا الحي الذي لا اموت ولاجعلن ملك هذا العبد فوق ملك الملوك حتى تتضعضع
له كل ملك ويهابه كل سلطان جائر وجبار عنيد وتتمسح له كل سبع ضار ولا شوقن
الجنة وما فيها ولاستغرقن عقله بمعرفتي ولاقومن مقام عقله ثم لاهونن عليه
الموت وسكراته ومراراته وفزعه حتى يساق الى الجنة سوقا حتى اذا نزل به
ملك الموت فقال له مرحبا طوبى لك ان الله تعالى اليك لمشتاق واعلم يا ولي
الله ان الابواب التي كان تصعد فيها عملك تبكي عليك وان محرابك ومصلاك
يبكيان عليك فيقول ارامض رضوان الله والكرامة وتخرج روحه من جسده كما يخرج
الشعرة من العجين وهذه صفات المحبين كما ذكرنا يا احمد لا غنى لمن لا عقل له ولا
فقر لمن رضائه ولا رضا لمن لا يرضى باليسر كما يرضى بالرخا يا احمد اجعل في همك
هما واحدا واجعل لسانك لسانا واحدا واجعل بدنك متواضعا حتى لا تغفل ابدا
فمن غفل عني لا ابالي باي واد هلك يا احمد استعمل عقلك قبل ان يذهب فمن استعمل
عقله لا يخطي ولا يطغى واعمل بعلمك الذي علمك حتى يجمع لك علم الاولين والاخرين
ثم احيي على قلبك بالمعرفة ما لا تعلمه وصفه الواصفون واجعلك معلما حتى توجهها
واسالك عن كل خير وارشدك الى طريق من طرق العارفين واقويك على العبادة واحببها
اليك واعينك عليها حتى لا يكون شي احب اليك من العبادة يا احمد هل تدري
لاي شي فضلتك على سائر الانبيا قال اللهم لا قال باليقين وحسن الخلق وسخاوة
النفس ورحمة الخلق وكذلك اوتاد الارض لم يكونوا اوتادا الا بهذا يا احمد ان احببت
ان تجد حلاوة الايمان فجوع نفسك والزم لسانك الصمت والزم نفسك خشية
وخوفا فان فعلت ذلك فعلك تسلم وان لم تفعل فانت من الهالكين يا احمد وعزتي
وجلالي ان اول العبادة وفرسهم الصوم والجوع وطول الصمت والانفراد من الناس
وان اول معصية نعملها الحسد شبع البطن وفتح اللسان فيما لا يعنيه ومخالطة
المخلوقين باهوائهم يا احمد ان العبد اذا جاع بطنه وحفظ لسانه علمته الحكمة وان
كان كافرا تكون حكمته حجة عليه ووبالا وان كان مؤمنا تكون حكمته له نورا وبرهانا
وشفاء ورحمة فيعلم ما لم يكن يعلم ويبصر ما لم يكن يبصر فاول ما يبصر عيوب نفسه حتى
يشتغل بها عن عيوب غيره وابصره دقائق العلم حتى لا يدخل عليه الشيطان من موضع و

حبل الشيطان وحبل نفسه حتى لا يكون لنفسه عليه سبيل **يا احمد** ليس شيء من
العبادة احب الي من الصمت والصوم فمن صام ولم يحفظ لسانه كان كمن قام و
لم يقرا في صلوته فاعطيه اجر القيام ولا اعطيه اجر العابدين **يا احمد** هل تدري
متى يكون العبد عابدا قال لا يا رب قال اذا اجتمع فيه سبع خصال ورع يحجزه
عن المحارم وصمت يكفه عما لا يعنيه وخوف يزداد كل يوم في بكائه وحياء يستحيي مني
في الخلاء واكل ما لا بد منه ويبغض الدنيا لبغضي لها ويحب الاخيار لحبي اياهم **يا احمد**
ليس كل من قال اني احب الله احبني حتى يأخذ قوتا ويلبس دونا وينام سجودا ويطيل
قياما ويلزم صمتا ويتوكل علي ويبكي كثيرا ويقل ضحكا ويخالف هواه ويتخذ المسجد
بيتا والعلم صاحبا والزهد جليسا والعلماء احبابا والفقراء رفقاء ويطلب رضاي
ويفر من سخطي ويهرب من المخلوقين هربا من العاصين فرارا ويشتغل بذكري اشتغالا
ويكثر التسبيح دائما ويكون بالوعد صادقا وبالعهد وافيا ويكون قلبه طاهرا وفي الصلوة
ذاكيا وفي الفرائض مجتهدا وفيما عندي من الثواب راغبا ومن عذابي راهبا ولاحبائي
قرينا جليسا **يا احمد** لو صلى العبد صلوة اهل السماء والارض ويصوم صيام اهل السماء
والارض وطوى الطعام مثل الملائكة ولبس لباس العاري ثم ارى في قلبه من حب الدنيا
ذرة او سمعها او رياستها او حليها او زينتها لا يجاورني في داري ولانزعن من قلبه
محبتي ولاظلمن قلبه حتى ينساني ولا اذيقه حلاوة محبتي وعليك سلامي ورحمتي والحمد لله رب العالمين
والصلوة على محمد واله اجمعين

شوال ١٠١٤
تمت في شهر سنة الف واربع عشر
بتاريخ قاين

في مجمع البيان عند قوله تعالى في سورة البقرة ولا تشتروا باياتي ثمنا قليلا الثمن هو
العوض البدل والعوض ... والفرق بين البدل والعوض ... البدل في البيع والعوض هو البدل الذي ينتفع به كائنا ما كان
والفرق بين الثمن والقيمة ان الثمن قد يكون وفقا ... شبيها بها ... البدل هو الشيء يجعل مكان غيره ... والقيمة لا تكون الا ...
وقد يكون بخسا وقد يكون زائدا ... انتهى

حین آورده اند که حق تعالی
چون آدم را آفرید و از پهلوی چپ او حوا را
حوا را آفرید و چون آدم [illegible] خواست که با او [illegible] خواند [illegible] خطبه [illegible]
کابین حوا [illegible] عقد [illegible] خطبه [illegible] کلام [illegible] عالم [illegible] اول [illegible]
که [illegible] عقد [illegible] خطبه [illegible] [illegible] [illegible] حمد [illegible]
با آدم عقد [illegible] کلمه [illegible] و بعد از آن [illegible] [illegible] [illegible]
فاصله [illegible] خطبه را [illegible] و بعد از آن [illegible] [illegible] [illegible]
بار ای خطبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گرد و [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سود و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عمران [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] در راه [illegible] [illegible] عمران [illegible] [illegible] خطبه [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مقصود حاصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خدای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ابدار و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله [illegible] محمد صلى الله عليه وآله [illegible]

[illegible] ان لا اله الا الله [illegible]

[illegible] عليكما [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد صلى الله عليه وآله [illegible] لا اله الا [illegible]

فسبحان الله [illegible] الغالبون [illegible]

[illegible]

على التعليم [illegible]

[illegible]

نعمة [illegible]

والفوائد [illegible]

بل انما [illegible]

[illegible]

فان امور الدنيا [illegible]

من لذات الدنيا [illegible]

[illegible] هذا العالم [illegible]

وان طلب [illegible]

فلا تنكره [illegible]

[illegible]

الا وقات ولا تجعل [illegible]

نفسك محبة الدنيا [illegible]

[illegible] لا [illegible] على الحد ولا تندم على فعلت [illegible]

الوصية [illegible] المحقق

[illegible]

في تاريخ الحكماء

[illegible]

وعليه جمهور الحكماء انتهى

[illegible]

علي نبينا وعليه السلام

[illegible]

بودی این قدر بمعنی با غلط لک
بردن حق این ضعیف یکی غلط لک

یکذره اگر خوف ز خشم بعد است
امروز حساب خویشتن را میبود حسن

یا من ز نقص غلطی میجوامند
یا دیگر کتاب تو سرا با غلط لک

حیف دیدم منتسب ... این است
تیغ حساب ایفرد اندر است

[illegible] بر حق ای ضعیف خود اگر است
این نوع سلوک دان یقینی پیداست

احسنت ... کنون فرح خمار
خود کوچه جرم ورشت هم قیل و قال

[illegible] غلط لک حکم و اصلاحی کنی
اندیشه مکن چرا این کتاب است

سر کرده هر خطا ... حساب ... سیم

عیب دگر شیئی نیست بجز حب مال

[illegible] لحظه ... رقوای دا ... کوش
[illegible] وضع ... قدر ... معلوش

اندر از سعی حق من واصل
نیستم در طلبش هم غافل

سبحان ... اول ... ازل
غافل نشوید ... منزل ... آگاه

حضم بگو ستیزه بیجا مکن
[illegible]

از کتاب که ... غلط لک
چه توان ... ز حق و باطل

[illegible] ... دون مغروش

کبریم ... ز طول عمر شد موی سفید
با دل چه توان کرد چه کرد ... سیاه

[illegible] رشته مهر و محبت مفصل
... دشمنی ... تخلل
... نبود صید ...
دست ... اندر ...

تو بندار حساب ... لست
نه معلوم که ... هم ... لست
در روز
خود میکیرم حق اندر تو ... حساب
یعنی که دگر ... معقول که

[illegible] ... شخص ... ادعوی افتد
... بفکر عقبی افتد
هر کز دیدی

امروز ... از ... مقدورم
با ... فردا افتد

[illegible]

الصوفية ... ان ذكر ...
يقولون ان ... لطيفة القالب ...
[illegible] ... الاعمال ... قدس ... الشيخ العظيم
[illegible]

[illegible]

چه سهیل شرم کون طلبیان گذرد   انواع مهمات بکیمان گذرد

گر دادن حق خم بداود سوار است   هر دو شعب بر خم آن فرزند

راضی حق چه بیدار باشی   در حفظ نماد نبی با بهره باشی

هر روز رقیب ملتبس و هنگام   امروز وصول که نشد فردا باشی

از بس دل ار چه رنجیده شود   حق تو محالست چه پوشیده شود

امروز بسبزه میرود کار از   فردا بستان چه بفره بر چیند

تو میدهی اکو چه قرینه امزرد   حق میکرد بگیر خوش قرار

بود از دس نشد ور بی عصر دیار

شب با [illegible] ن اظهر

شرمت با کنی بدونان اظهار

از کعبه پشت مغبچیان دم در کش
این جرعه ناگوار را بر سر کش
سر تا غلط بود گر صر کتاب
امروز [illegible] نوش قلم بر سر کش

امروز بکنی حق [illegible] کار مال
و انتقی بکنی [illegible]

[illegible]

